این مجموعهٔ کتاب انشای فیض رسان و ثمرات البدایع و مینا بازار
برای خواندن برادرم عبدالباقی ست

بعد حمد خدا و نعت رسول　　عرض سنئے مری بسمع قبول

ہے ولیمہ کی آپکو دعوت　　آج کے دن بوقت شش ساعت

آج کی شب بوقت (") ساعت

روز فردا بوقت (") ساعت

روز کل کے بوقت (") ساعت

شب فردا بوقت (") ساعت

شام فردا بوقت (") ساعت

لادین تشریف کو تو حقیر کے　　ہے یہ سنت نہ اسکو رد کیجے

ہوگئے ماجور آپ نزد خدا　　فعل سنت اگر یہ لاؤ بجا

فعل سنت اگر یہ ہووے ادا

~~کر تناول طعام ما حاضر~~

کر تناول طعام ما حاضر　　تاج منت کھیں فقیر کے سر

[illegible]

ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل منشی نثر مرقوم و ناظم منظوم گلستان احصول ... طالبان خط طالب وسیلی افادۂ آموزان

انشای فیضرسان

باهتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافتهٔ خود برادر معظم محمد مصطفی خان مرحوم

در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

خوش رقمی قلم بر رقم ثنای صاحب قلمیست که قلم و مخلوقات بو قلمون بکقلم نیم نقطه ایست از قلم قدرت او و ورد رطب اللسانی
دهان بتقریر توصیف قرآنیست که طومار طویل الذیل افراد مکونات جزو کل حرف بحرف خریطه ایست از کتاب
حکمت او و خوشنویسی که قطعهٔ ریحان سرشت عبیر الخط غبار دستخط فرمود و قلم کشتی که ورق دلکش گشاده تقطیع
بمهر مهره کشیده سپهر با فشان در رآری زرفشان نمود نظم
بریاض زرفشان آسمان + مد بسم الله کشید از کهکشان
کرده نگین مطلع صبح انتخاب + نقطه بروی ثبت کرد از آفتاب + نسخهٔ گلستان از قلم بهار خط ریحان و خط گلزار برقسم
در آورده و بتحریر صحیفهٔ بوستان از سیاهی سیه بهار سنبل و ریحان و سرخی شقائق نعمان مداد بیرو شنائی و شنگرف
شنگرف صرف کرده شکستگی سطر زلف الف قامتان میم دهان بخوش نگاری خامهٔ قدرتش نقطهٔ آئین کرسی نشین
دائره درستی و کجی مصرعهٔ ابروی نون ابروان صاد چشم زیب درست نویسیش شرفیاب حج بیت العتیق راستی نظم
زکاف و نون کند کونین پیدا + کند هر چیز ناپیدا هویدا + چو توحیدش ز عقل و فهم دور است + بقرب نعت آن دل [illegible]
قلم هر چند از قاف کوه فکر بر سر کرده و هزاران هزار لعل ثمین و جواهر نگین معانی و مضامین از کان مجبره برآورده
فاما لعلی که گوش و گردن عروس نعت در یتیم دریای رسالت را آرایش توان داد نیافته از دوات در سیه چاه ندامت
افتاد و دود مرکب چندانکه بر مرکب شبهگام سبک لجام قلم سوار شده قدم فرسای صحرای اشتیاق گشت لاکن
در طی این بیدای ناپیدا کنار آگاهی براه سر خروئی رسائی نهاده چون کلک را بر سر کمک مداد در صدد مدد نیاید قلم با چار
بلبلان زبان اشارهٔ این ابیات سیر آهنگ پر آواز ساختم نظم
آن روز که فضل حق تعالی + میکرد زبیت هست مارا
روحم ز محبت نبی ساخت + از رحمت خود بتن در انداخت + آورده عناصر مطهر + از مهر چهار یار اکبر

او داد مرا بابن عفت بود	با صد کرم و نوازش و جود	عشق حسنین رب کونین	از رشته سپهر نور عینین
بر آل و چهار یار احمد	آن به که شوم نثار احمد	چون دره شکر او تبارزم	شکرش بچه طرز بر طرازم
		در الفت جمله دار قائم	یا رب تو مرا بلطف دائم

اکنون ابجد خوان دبستان ابجدانی نقطه دائره حیرانی غریق عمیق لجه بلاهت حریق سوزان نایره سفاهت عدیم الفرصت معدوم الکیاست آواره گریبان هیچ ناشناسی ره نورد بیدای بیدانشی و نقصان اسامی عاصی پر معاصی خاکسار عباد الله راجی الی رحمة الله جل جلاله امیدوار شفاعت رسول الله صلعم نواله عصیان پناه سراسر گناه بنده حفیظ الله شکستگی قلم شکسته رقم راه رو میائی تعریف عالی جناب درستی میده بتقریر سیادت پناهی بار منت بر گردن سعادت می نهد یعنی تحریر این چند سطور سهل العباره بلند بشارت وافر البشاره قرة العین آل رسول الثقلین چشم و چراغ علی و حسنین خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی سلالة سلسله اصالت علالة اعالی سیادت نهال آب سال بسالت بال عرصه شجاعت نو گل بهار بهره وری شجره بار هنر پروری زبده اکابر کرام عمده اماجد عظام مسلم السیاده صحیح النجابه نافع الخلق جامع الخلق کان صفا جان لطف اصفا قاتل جفا قابل وفا غره ناصیه بصفت مروت قره باصره جرات و فتوت که لوح جبین سیادت آگینش بنقوش سعادت زینت گزین و طبع مبارکش باحسن اخلاق حسن و لطف سیرت حسین بوجه احسن رضی الله عنهما منظم شبستان سپهر را چراغ

سپهر عالی زین العبارا	ازو باغ حسینی بحر انت	حسن را در چمن سرو حیات	علی را غنچه خندان بباغی
سپهر کاظمی را سعد اعظم	بکان جعفری لعل درخشان	بود در بحر باقر در رخشان	مهین ماه منیر عالم آرا
نقی را راحت و آرام خاطر	بصحرای تقی رعنا غزالی	گلستان رضا را نونهالی	که روشن شد باسعادت کار عالم
بآن شمع شبستان سیادت	ازو باغ کهن در تازه عهدی	مهین فرزند نسب مهدی	بفوج عسکری میر عساکر

سیادت را سعادت بر سعادت فروزان در دریای دریادلی سپهر حلم و حیا را مهر منجلی جناب سید قمر علی سلمه الله تعالی بالکرم و الالطاف الجلی که ندیم خاص و همنشین ذی اختصاص مقرب حضر و سفر مصاحب با شکوه و فر نواب سپهر جناب هلال رکاب آفتاب چهر مشتری مهر انجم حشم بهرام علم کیوان ایوان فلک توان حامی اسلام نامی انام است که اقبال مانند غلام دربانی دربارش اقبال نموده دولت ازمانده کثیر الفائده اش مواد نعمت بود شیران پلتن ستم پیشه پیش زبردستیش زیردست و باه و گردان گردن کش بدین جور اندیشه باندیشه عدالتش ابدرست بیقوت و باه از صیت صولتش شیر شرزه بی رنگ و باه مصروف لرزه و از سبب قوتش رستم با آن قوت و تاب مانند در زلزله و اضطراب نظم مه بی کیتا ز بحر فیض و احسان امیر ملک و دین احمد علیخان تفاخر کرد نوابی بنامش

که عالم پرورست انعام عامش | نوال وخالی از بخلست سائلش
کف جودش بسان ابر نیسان | بود دولت بدولتخانه درکار

کنیز خاص و دولتخواه سرکار | تمامی ملک و اموال تمامش
بود مملوک بی دینار و درهم | زر و مال و منال و جاه و اقبال

مدبر بارش غلامی کرد اقبال | بهر کارش مدام از فضل یزدان
محمد احمد و علی باد نگهبان | محبت دین احمدی و الفت

آیین محمدی بر لوح ضمیر صفا تزیینش چنان جا گزین که نسبت اسم و مناسبت نقش با نگین مصداق این قال و مصدق این حال آنکه در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری به قصبه بلاس پور آنکه باطل بت پرستان خسیس النفس نفس خود شکست داده لوای تصدیق جاء الحق و زهق الباطل بهر پیهم فتح و نصرت برافراخت و بتخانه شکسته بر سرش پابست عبادتخانه اسلام درست ساخت یعنی مسجدی برلب دریا بزینه زینت پایه لطافت آب و رنگ ظهور گرفت و تا بنگ اقامت تا قیامت جلوه استقامت خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی چنانچه حقیر کثیر التقصیر تاریخ تعمیر کتابه به تحریر درآورده و تاریخ

گشت چو نواب توس نبی بلا | اهل شریعت پی دفع بلا
جمع شد از بهر درستی دین | کفر شکستند بفضل خدا

باز خبر یافته نواب عهد | حامی اسلام بفوج و لوا
دیر و بت از دست مبارز شکست | مسجد دین ساخته آنجا بنا

گفت خرد مصرع تاریخ او | دیر شکن مسجد جنت نما ۱۲۳۵

ایضاً
چو شد نواب توس ن قوم هنود | بدفع او فراهم شد مسلمان
بدست خویشتن بت را شکسته | بجایش بهر مسجد کرد فرمان

خبر شد در حضور مهر و عهد | بهمین نواب دین احمد علیخان
که آوردم در تاریخ ساختش | منور تر ز خورشید درخشان

لب دریا و آن مسجد چو دیدم | ببحر فکر خوردم غوطه چندان
روان گفتم زهی روی دریا | بنا شد سجده گاه نیکبختان

ایضاً
حامی اسلام امیر زمن | دیر شکن رستم چالاک رخش
گرد بنا مسجد زهی روی آب | ساخته بت بنیه مرط بخش
هاتف غیبی سن تاریخ او | گفت زهی سجده گه روح بخش ۱۲۳۵

ایضاً
رئیس مومنان و الا گهر نواب دین داران | در بحر کرم احمد علیخان چشمه احسان
بت تخانه بشکسته بر آن مسجد بنا کرده | خرد تاریخ او گفته عبادتخانه ایمان ۱۲۳۵

ایضاً
بتخانه که باشد آن ضلالتکده خلوق | بشکست و درست شد هر آنکه خلوق
یعنی شده مسجد بنا گفت | تاریخ بنای مسجد عتیقه طاعت خلوق ۱۲۳۵

قصیده
رئیس کشور دین عالم آرا | که جاه سلطنت بخشد گدا را
سکندر بارگاه رشک دارا | عطایش دفتر حاتم کند طی

بعدل بی عدیلش عدل کسری | نماید کسر حالت آشکارا
ز نام نامداری نام دارا | بهمانداری که یکسر دیده گمنام

شود چون آتش قهرش فروزان | ز هیبت هم گردد سنگ خارا
به پیشش دم نزد رستم چه یارا | بزال ار اگر افتد نگاهش

بزور شیر شرزه زیر شمشیر | نماید چاپلوسی ره سپارا
که حکمش پی کند باد صبا را | گزین نواب دین احمد علیخان

بود تا عالم آرائی بعالم | در جودش بادا دائم عالم آرا

پوشیده نماند که این نسخه مشتمل بر چهار فیض اسم فیض رسان میابد

جناب و تعالی و تقدس عز اسمه اسم با مسمی فرماید بمنه و کرمه **فیض اول** نثریکه بخدمت بزرگان سعادت تحریر پذیرد **فیض دوم** خطوطیکه بهمسران پیرایه تسطیر گیرد **فیض سوم** مکتوباتیکه درخور خردان باشد **فیض چهارم** عباراتیکه بطور قبالات شرعی و معاملات و بصوت صورتحال و تمسک و غیره صورت ترقیم یابد **تاریخ**

بگلزار سخن گلگشت گلچین ‌ ‌ ‌ ‌ ازان شد نامهٔ نگین تهاران
پی تحریر با حفظ المراتب ‌ ‌ ‌ ‌ قوانین عبارت را درو بین
عنایات جناب کبریائی ‌ ‌ ‌ ‌ بحسن اختتامش گرد تزئین
چو خواهان شد دلم تاریخ او را ‌ ‌ ‌ ‌ خرد گفتا بگو حفظ القوانین
۱۲۳۶

بدانکه کلام منثور بزبان اهل دانش و شعور بسه قسم جاریست مرجز و مسجع و عاری **ذکر مرجز** رجز بفتح رای مهمله و سکون جیم و قیل بالحرکات در لغت اضطراب سرعت است و در اصطلاح عروضیان نوعی از شعر است نزد بعضی داخل شعر نیست و مصطلح اهل انشا نثریست که کلمات فقرتین هموزن باشند و قافیه ندارند مثلا خیال ناظم بی تعلق قامت لربائی ناموزون است و قیاس ناثر بی تمسک کاکل مومیائی نامربوط و علی هذا القیاس این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال و قصیر الرواجست **ذکر مسجع** سجع بالفتح در لغت آواز کبوتر و قمری و شتر و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو حرف و اخر فقرتین مثل آوازهای مذکوره این قسم منقسم بسه قسمت **اول** مسجع متوازی نزاعی معجمه بمعنی برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو کلمه در قرائن و اخر فقرتین در وزن و اعداد حروف بحروف روی چون گل و مل و مخموری و مهجوری و قس علی هذا **دوم** مسجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قرائن اخر فقرتین بحروف روی فقط باختلاف وزن و اعداد حروف چون قار و اطوار و مال و منال **سوم** مسجع متوازن موافق بودن دو لفظ در قرائن و اخر فقرتین در وزن عدد حروف بحروف مختلف چون اعمار و ارزاق و دلدار و دمساز سجع قصیر کثیر الاستحسانست چنانچه ابروان خجسته کلید درهای بسته نزد بعضی حرف ادوات هم در اواخر فقرتین آید قافیه بند بحفظ مراتب سجع مثل بود و فرمود لاکن ارباب صنایع و اصحاب بدایع از رکاکت صنعت دانند بلکه آوردن حروف ادوات معیوب شناسند **مثال ادوات غیر مستحسن** آنچه از پرده نابود بپرای شهود خواهد بود معروض خواهم نمود **مثال ادوات جائز مستحسن** آنچه از پردهٔ غیب جلوه نمای شهود خواهد گزارش آن سعادت موردست و مساوی بودن هر دو فقره اولیست اگر این میسر نیاید فقرهٔ ثانی زائد جائز داشته اند و آوردن دو لفظ یکی شدن مثل صحیفهٔ شریفه و میقهٔ انیقه با یکدیگر مستحسن انگاشته و تکرار ادوات مکروه پنداشته **ذکر نثر عاری** آنکه از شروط مرجز و مسجع عاری و با سلاست و متانت و فصاحت و بلاغت و صنائع و بدائع مربوط باشد اما الفاظ مرجح و متداول باشند چنانکه یاران از کشتی بدر آمدند تا کشتی کنند در کشتی دیدند پشت دادند

چون دانستی که عبارت سه قسمست مرجز و مسجع و عاری پستر بدانکه این هر سه قسم باقسام ثلثه انقسام یافته سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه الفاظ مروج مانوس الاستعمال و عبارت سلیس خاطر انیس سلاست سلیس دارد و دقیق آنکه متانت و دقت بسیار داشته باشد و بتامل تمام مضمونش توان فهمید و آن هر چند نوعست دقت لفظی یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخییلی یا اشارات مشکله دران مندرج باشند رنگین آنکه ضلع و مناسبات چیز دران نوشته باشند مثلاً اگر ضلع باغ نوشتن منظور باشد گل و بلبل و غنچه و شگوفه و نهال و شاخ و بار و غیره بر نگارد و اگر ضلع دریا و کان و آسمان و شطرنج و گنجفه و علوم نحو و صرف و عروض و قافیه و غیرهم تحریر نمودن خواهد مناسبات آنها ارقام نماید و هر یک ازین هر سه قسم منقسمست عالمانه شاعرانه منشیانه عالمانه آنکه دقائق لفظی و معنوی از لغات و استعارات و غیره داشته باشد شاعرانه آنکه تشبیهات و تمثیلات و تخییلات دارد منشیانه آنکه ادای مطلب بمحاوره روزمره باشستگی و رفتگی تقریر باشد و مراتب برای تجلی احساس ارباب فهم و قیاس و اصحاب نکته دان معنی شناس بی التباس حسن انعکاس دارد که مراتب کاتب و مکتوب الیه خواه باعتبار عمر خواه بدولت و زر خواه بکمال و هنر از سه سوا منحصر نمیشوند عالی و مساوی و دانی و هر یک ازین سه قسم منقسمست آندک عالی بسیار عالی نهایت عالی و مساوی مطلق مساوی مائل بعلو مساوی مائل بدنو آندک دانی بسیار دانی نهایت دانی فصل اول در شرکیه بخدمت بزرگان عادت تحریر پذیرد **القاب اندک عالی الفاظ مناسب امرا** صاحب والا مناقب عالی قدر والا پایه عالی مناصب مجسم لطائف اخلاق یا شرائف اشفاق متمکن وساده لطائف لطافت بیرون از بیان فرش چار بالش جلائل اخلاق و امتنان متجاوز از شرح و تبیان مخزن آلاف الطاف معدن اصناف اوصاف سرچشمه الوف عطاف مظهر صنوف انصاف منبع تلطفات بیکران مجمع الطاف فراوان سمو المکان عظیم الشان عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان عظیم المقام جلیل الاوصاف رفیع الاحتشام منیع الاحترام مجسم الاشفاق معظم القدر سنی الصدر دام شوکته و دولته و ادام الله حشمته یا زادت **مدار علم الفاظ مناسب دیگران** صاحب کرمفرمای نیازمندان توجه نمای خردان یا مستمندان مربی فیضرسان سرافراز فرمای نیازکیشان ممتازساز سعادت اندیشان منبع عطوفت مظهر شفقت مصدر اشفاق بی پایان مجمع اخلاق مربیانه پشت پناه خردان تکیه گاه فدویان اشفق سعادت طلبان شفیق فدویت جویان پرورش فرمای برادران حقیقی و مجازی مصدر مکارم شفقت پردازی دام الطافه یا برکاته یا اشفاقهم بر لفظ صاحب از خان و میرزا و شیخ و میر و سید و منشی و دیوان و بخشی و جمعدار و حکیم و عمو و ماموون و خالو و اخوان و غیره بعید القرابة

بهر که نوشتن منظور باشد نویسد و از الفاظ تفقدات و تفضلات و عنایات و عاطفت و عواطف و مکرمت
و مرحمت و غیره احتراز نماید و اگر زن شاکی باشد مشفقه شفیقه خردان شفقه و غمخوار فدویان پرورش فرمای کمتریان
مکرمه عالیقدر ذی شفقت بجای ما در دوام اشفاقها یا الطافها و بلفظ صاحبه از عمه و خاله و ممانی و همشیره یعنی خیازنه
سالی و والده یعنی صاحبه یعنی چچی و ننگه صاحبه یعنی بهابی خوشدامن صاحبه ساس صاحبه یعنی سمدهن و غیره بعید القرابه
بهر که نوشتن منظور باشد نویسد دیگر بهر زن غیر رشته دار امتیازی نویسد عفت پناه عصمت دستگاه سلمها الله تعالی
آداب این درج بعد ادای یا بعد از ادای آداب بندگی یا پس از ابراز مراسم پرستندگی یا سرافگندگی مگر لفظ سرافگندگی
و ابراز درین جا معیوب دانند بعد اظهار روا تب نیازمندی و انکسار و احراز روابط مستمندی و افتقار یا توضیح ضوابط
تسلیمات و تشریح یا تلویح یا تنقیح یا تصریح قواعد بندگیات یا ترویج مراسم سلام و نیاز و تخصیص مدارج خلوص و اعجاز یا تشیید
مبانی تسلیم و توکید اساس فدویت یا نگارش شرائط کورنش و گزارش لوازم تسلیمات فدویانه یا تبلیغ یا ابلاغ یا تسویغ
یا تقدیم یا اقدام یا تتمیم یا ترسیم رسوم یا شروط یا آیین یا شیوه یا طریقه فدویت خردی یا انجاح آداب واجب یا
ارواء منهال حسن آداب یا ایضاح فنون خاکساری یا قیود تسلیمات گزاری یا قواعد فدویت شعاری یا سعادت واسطه آری
یا نیاز گزاری یا سعادت طلبی فدویت جویی نیاز پژوهی یا تسوید یا تحریر یا تسطیر یا ترقیم یا تخطیط رقوم نیاز رنگ
یا فدویت اندیشی یا نیاز کیشی یا اهدای تحائف تسلیمات یا پس از آرزوی دیدار شریف یا گرامی و تمنای لقای بی والا
یا لطیف یا میمنت انتما یا بعد تمنای حصول دولت ملاقات برکات آیات و وصول نعمت دیدار نوازش آثار
که خلاصه مطالب اقصی و زبده مآرب علیا یا مقاصد عظمی یا کبری یا اخص یا اهم یا احسن یا اکمل یا اشرف یا افضل
یا بهترین یا بهین یا کاملترین خواهشها یا مقتضیات یا مقاصد یا مطالبات یا آرزوهای دلی یا طلبیات قصوی
مقاصد قلبی و یا اعلی مآرب دلی یا وسیله بزرگ مقاصد باطنی یا واسطه سترگ مطالب دل و جان یا وسیله جمیله در
رفیعه و موجب جلیله و باعث جزیله مقصود طلبیست یا بی نیاز از ابراز است یا از دستگاه لب و زبان و حوصله خامه
مقطوع اللسان یا از طاقت بشری یا از تاب و توان انسانی پایان نه پذیر تحریر و گنجایش گیر تقریر یا پایه پذیر پایان
نمیتواند شد یا بسر نمیتواند رسید معروض میدارد یا مکشوف ضمیر منیر و دلپذیر عطوفت تخمیر اشفاق تخمیر عنایت تصویر
نوازش توقیر خورشید نظیر مهر تنویر اکسیر تاثیر شفقت تعمیر یا مرفوع رای اشفاق آرای عطوفت پیرای کرم اقتضای
الطاف انتمای نوازش آمای تلطف فرمای کرم نمای بیضا ضیا مهر صفا مرآت انجلا انجل جلا لطافت افزا خورشید اعتلا و
مشهود یا مبرهن یا منکشف خاطر خطیر انور عطوفت مآثر یا مظاهر یا ذخائر یا الطاف مناظر شفقت ناظر یا مقاطر یا مو

ضمیر آیینه آیین شفاق گزین عطوفت قرین الطاف تمکین یا مکشوف رای رزین میگرداند مینماید یا سیار ومیدارد
یا گردانیده نموده کرده ساخته داشته می آید یا مظهر یا کاشف یا مبین حال یا عارض احوال نیاز اشتمال مودت ماست
یا میشود یا میگردد یا بر ضمیر انور یا صافی صفا گزین صفا صفات یا مخفی از یقینیات یا مصفاتر از مرآت یا رای
والا یا علی یا خاطر عاطر ظاهر و باهر یا واضح و لائح یا روشن یا مبرهن میگرداند یا مدعای فی لی و مطالب قلبی و
مقاصد ما فی الضمیر و مطالب واجب التحریر ضروری العرض لازم الالتماس سزاوار گزارش و حسب الادا قابل التقدیم
مستحسن الترقیم لائق الاظهار یا بر دل عطوفت منزل یا کامل کرم شامل یا مماثل صفا محفل مرآت مشاکل
شفقت حمائل عنایت دلائل الطاف و سائل عطوفت مناهل پیدا و هویدا میگرداند یا بر سر گزارش مطلب می آید
یا بادای مدعا میگراید یا مدعا بنوک قلم نیاز رقم می آرد یا لب بادای مطلب و حسب میگشاید یا مدعا طراز التماس پرداز
مطلب نگار مدعا گزارست یا میگردد یا ملتمس است یا عرض احوال مینماید برائتی نان بجای لفظ میدارد و میسازند و میگرداند و
گردانیده می آید معروض آنکه یا مشهود باد بنویسید کلمات مرقوم مطلقا متروک شناسد خیریت الحمد لله یا بحمد الله یا المنة لله
هزار منت خدا را یا هزاران سپاس بجناب الهی یا شکر بدرگاه ایزدی یا حمدا ثم حمدا یا حمد اله یا شکر فراوان یا سپاس بیکران یا بیپایان
یا شکر بیشمار یا بسیار یا ثنای او سبحانه جل شانه یا محامد و تحمید و نیایش بعید یا حمد کثیر بجناب ایزد قدیر یا ثنای بیش از تحریر
سپاس برون از تقریر بجناب مستطاب آفریننده صغیر و کبیر که حالات این جهات یا این حوالی یا این طرف یا احوال این محال یا
یا روید اد این سواد یا ماند و بود این حدود یا حقیقت حقائق یا کوائف یا کیفیت این طرف یا سمت یا وقعات این
محالات یا حال این سو یا حالت این سمت یا واردات این ملک یا این مقام یا این اضلاع یا این ضلع یا این ناحیه
یا نواحی یا نواح یا اخبار این جوار یا این دیار یا اینجا یا این مکان یا این اقطاع یا این جانب یا این جوانب یا این صوب
همقرین خیریت قرین عافیت و قران خرسندی یا مقارن تندرستی یا موصول خیر و مشمول سلامت مقرون
صحت و اعتدالست مژده خیر و برکت یا همایون مژده یا نوید میمنت جاوید یا فرخنده نوید سراپا امید یا بشارت
فرخنده اشارت یا نوای تهنیت انتما یا صدای با صلا عتلا یا همایون گلبانگ شگفتگی مزاج و بهج سراپا ابتهاج عنایت امتزاج
عطوفت ازدواج کرم معراج لطافت اندراج نضارت اندماج نوازش منهاج روشن سراج یا نیکو نوای عشرت آما
بشارت پیرا انشاط آرا انبساط انتمای امن و سلامت مذات عطوفت آیات اشفاق سمات کثیر العنایات ذات
الالتفات والاصفات یا والا یا عالی یا شریف یا لطیف یا گرامی موفور الکرم وافر البرکات لازم الغنایات یا نوید
سویت جو سرا یا وجود یا عنصر شریف یا جسم لطیف یا بدن فیض معدن یا تن عطوفت موطن مدام یا دوام یا دائما یا مستدام

یا شب و روز یا سحر و شام یا صبح و مسا یا لیل و نهار یا بالعشی والاشراق یا بالمسا والابکار یا پنج وقت یا خمس الاوقات
یا بکرة و اصیل یا هر دم یا هر بامداد یا هر زمان یا ساعت یا بالغدو والآصال یا بالصباح والرواح یا هر لحظه یا هر لمحه
یا همواره یا پیوسته یا یوماً فیوماً یا هر وقت یا آناً فآناً یا بهر حال یا لایزال یا در پیشگاه از درگاه یا بارگاه یا در خانه یا آستانه
یا آستان یا عتبهٔ کبریای احدیت یا سدهٔ مقدس صمدیت یا جناب مستطاب کبریای ایزد وهاب یا مسبب الاسباب یا بیس
ارباب اضطراب یا الهی یا ایزدی یا ربانی یا رب الارباب یا رب العزت یا او سبحانه تعالی شانه جل جلاله عم نواله
یا مجیب الدعوات یا وهاب حقیقی یا مفضل تحقیقی یا آفرینندهٔ عالم یا جهان یا دارندهٔ دارین یا دارای زمان یا فرازندهٔ
آسمان یا فروزندهٔ چراغ مهر و ماه یا گسترانندهٔ فرش زمین یا خداوند عرش برین یا واهب یگانه یا واحد بی همتا یا
واهب یکتا یا خالق ارض و سما یا رازق برحق رزاق مطلق خلاق موجودات آفرینندهٔ شش جهات یا مبدع الاشباح
والارواح خالق الارواح والاجسام یا خدای بی یا واحد بیمثال واهب بیهمال خداوند ذوالجلال حضرت متعال قادر قدیر
حی القیوم عزیز العلام علی هذا القیاس از اسمای صفات الهی هرچه یاد دارد بزرگوار دست تدعا یا مسالت دارد یا ستدعیست
یا مامول یا مسئول یا درخواست یا آرزو یا تمنا دارم پرداز دیگر حمد الله ثم حمد الله که لیل و نهار بحصول خیریت این جوانب
و استدعای نوید اعتدال مزاج آن یگانهٔ روزگار بخوشحالی و فارغ البالی یا بخرسندی و خوشدلی میگذرد نوع دیگر
بشمول خیریت اینجا شکرگویان بوده مژدهٔ اعتدال ذات گرامی همواره از درگاه خواهان است نوع دیگر خیریت
نحیف بصحت ذات شریف تعلق پذیرست نوع دیگر بشمول خیریت خود شکرگزارم و نوید امن و سلامت عالی
استدعا دارم نوع دیگر خیریت این صوب چهره افروز وصول یا بوصول موصول یا بحصول مشمول یا چهره نمای
مرآت حصول عکس انداز یا جلوه فرمای عکس افگن یا پرتو انداز یا صورت نمای آیینه یا بتجمل شمول و صلست یا بتحسین
حصول و زیب حصول و زینت ایصال و رونق استحصال مقرون یا تزیین وصول یا تلوین حصول قرین یا بتحصیل
مقارنت و اروده نوید خیر و صلاح مزاج والا جناب و تعالی صبح و مسا مسئول یا مامول یا استدعا یا بخواهش یا بطلب
یا بدرخواست یا بسوال یا تمنا یا آرزو یا مقصود یا مراد یا باجابت یا بپذیرائی یا بقبول موصول است نوع دیگر شکر بدرگاه
سبحانه تعالی که احوال هر دو جانب مستلزم یا ملزوم یا مستم یا موسوم یا سزاوار یا لائق یا مستوجب یا مقرون یا قرین یا همقرین یا
مقارن یا شایان یا مشمول یا موصول حمد و ثنا یا شایستهٔ شکر یا احسان یا وابستهٔ سپاس یا دلبستهٔ منتهاست
یا بخیریتهاست نوع دیگر شکر که حصول خیریت نصیب جانب والا بهست بیت از دست زبان که برآید کز عهدهٔ
شکرش بدر آید استدعا اینکه با بستهٔ هست خیر و سلامت الی لذت بخش لب با نست بیانش برآن حوصلهٔ لسان نشانست

رسیدِ خط اشتفاق‌نامهٔ عطوفت شمامهٔ مشکین ختامهٔ نوازش علامه یا گرامی نمیقهٔ نمیقهٔ الطاف و ثیقهٔ همایون رقیمهٔ
کرم عنوان عطوفت توامان یا رقیمهٔ کریمه یا عظیمهٔ عطوفت ضمیمهٔ کرم شمیمه یا و الامفاوضهٔ عدیم المعاوضه یا
معدوم المعاوضه یا بی بدل یا همایون صحیفهٔ الطاف مضمون التفات مشحون لطافت مقرون اشفاق مشحون یا مفاوضهٔ
عنایت طراز نوازش پرداز یا گرامی مراسلهٔ سامی و سامی ملاطفهٔ گرامی یا ملاطفهٔ معاطفهٔ اشفاق تضمین عطوفت آگین
نوازش قرین کرم تزیین الطاف آیین اشفاق تمکین عنایت تعیین کرم تبیین هدایت تلقین در آوان حمید و زمان
سعید و احیانِ مسعود و ایامِ محمود و هنگامِ سعادت آمود میمنت اندود یا اسعدِ ازمنه و اوقاتِ حسنه یا شگفته ترین
زمان و خوشترین یا بهترین آن یا اشرفِ احیان و الطفِ آن و ستوده ترین زمان یا احسنِ ساعات و امینِ آن یا بهین وقت و
نکوترین زمانه سعادت نشانه یا در فرخنده هنگامِ سعادت التیام فرخی فرجام تهنیت انجام میمنت انضمام سعادت نظام
فرخی نظام یا حینِ سعادت قرین با آگین بدست یا همدست یا مصحوب یا همراه یا بصحب یا بصحابت یا بهمراهی یا بمعیت
یا مع فلان رود مسعود فرمود یا صدورِ همایون یا ورودِ مبارک فرمود یا وصول فرح وصول آورد یا ورودِ فرخنده
فرمود یا برکات ورود و یمن صدور عطا ساخت یا شرفِ صدور غرد وصول پیرایهٔ نزول زیب ایصال زینت ایراد بخشید
یا فرمود یا پرتوِ ورود یا ظلِ ایصال یا سایهٔ صدور بر سرِ فدویان انداخت یا بمنصهٔ اصدار جلوه گر گردید یا بدریچهٔ ورود جلوه نما
یا بصدرِ صدور جلوه پیرا یا بر مسندِ ایراد رونق افزا یا بر وسادهٔ وصول رونق افزور یا از پردهٔ ورود چهره کشا شد
یا چراغ یا سراج یا مصباح خانه یا کاشانهٔ وصول گشت یا شمعِ جمعِ وصول یا چراغِ فانوسِ دل یا نور افزای بزمِ ورود
یا زینتِ محفلِ وصول گشت یا صورت یا چهره نمای آیینه یا مرآتِ وصول گردید یا صفا بخشِ صفحهٔ صدور یا ضیا بخشِ چشم
مطالعه یا عکس انداز یا جلوه پیرای آیینهٔ مصقولِ وصول گشت یا صیقلِ آیینهٔ وصول گردید یا نور بخشِ بصارت و بصیرت
گشت یا گلدستهٔ محفلِ صدور یا تاجِ فرقِ وصول یا افسرِ سرِ وصول یا عنوانِ صحیفهٔ صدور یا فاتحهٔ کتابِ ایراد یا دیباچهٔ
نسخهٔ وصول یا غرهٔ ناصیهٔ نزول یا قرهٔ باصرهٔ صدور یا مردمکِ دیدهٔ وصول یا مهرِ سپهرِ صدور یا ماهِ فلکِ وصول یا جانِ
جسمِ وصول یا توانِ تنِ ایصال یا رنگ افزای اورنگِ وصول یا آب و رنگِ گلشنِ وصول یا سرو جویبارِ اصدار یا آرایشِ
سینهٔ صدور یا قرارِ خاطرِ وصول یا قوتِ بازوی وصول یا تمیمهٔ بازوی وصول یا تعویذِ بازوی ورود یا حمائلِ گلوی
وصول یا مراسله پیرایا زیورِ گردنِ وصول یا سرورِ قلبِ وصول گردید یا بصد سعادت آگین ذریعهٔ تسکینِ خاطر حزین شد
یا آرایشِ بزمِ صدور گشت یا برگ و بارِ شاخسارِ اصدار یا سرسبزیِ کشتِ وصول یا سیرابیِ مزرعهٔ وصول یا شادابیِ
زراعتِ وصول یا ثمرهٔ شجرهٔ وصول یا میوهٔ روضهٔ نزول گردید و گلستانِ اصدار را بهار آرا و خزانِ تیقظ را فرا زدگی گشت

یا پیرایهٔ وصول دربرکشید یا جلوه پیرای وصول یا لمعه یا اشعه یا شعشعه یا بارقه افروز ورود گردید یا بارقه یا لمعه
وصول افروخت یا پرتو وصول اندخت یا افگند یا نور صدور بجلوهٔ ظهور آورد یا افروخت یا هما کردار پرتو ورود
یا سایهٔ صدور یا ظل وصول اندخت یا افگند یا پرتو انداز وصول یا ظل افروز نزول یا سایه گستر وصول گردید یا نور افروز
صدور یا روشنی بخش نزول یا موج خیز صدور یا فرحت بخش وصول یا در دریای ورود یا در سیحای صدور گشت
برای حصول عزت و خوشی سرفراز و سربلند و ممتاز و بهره مند معزز و مباهی معظم و محترم مفخر و مکرم یا سامی
یا گردید یا سرمایه اندوز سعادت یا ذخائر اندوز عزت یا کامرانی یا کامیاب مرادات و جهانی یا بهره یاب سعادات
دو جهانی یا جاودانی یا بهره ور مقاصد عظمی یا نصیبه مند سعادات علیا یا ذخیره اندوز سعادتمندی یا ارجمندی
یا سربلندی یا بختمندی یا بختیاری یا کامگاری یا فدویت پسندی یا سعادت کرداری یا سعادت اطواری
یا سعادت شعاری یا سعادت پژوهی یا سعادت وری یا نیکختوری گردید یا ذریعهٔ حصول سعادت یا وسیلهٔ وصول
عزت یا وسیلهٔ ممتازی دارین یا باعث سرفرازی کونین موجب عزت نشاتین سبب اعزاز دنیا و عقبی گردید
یا ذریعهٔ رفیعه وسیلهٔ علیهٔ منیعه یا متینه یا قویه وسیلهٔ جمیله یا جلیله یا جزیله یا نبیلهٔ افراط نشاط و بسط انبساط گشت
یا انواع انواع سرفرازی و اقسام اقسام یا گوناگون ممتازی عطا ساخت یا بشاشت بوقلمون پیرامون خاطر
نیاز مشحون فدویت مقرون گردید یا فراوان شادمانی بخاطر سراسر پریشانی یا مغلوب تعلق و نگرانی ارزانی فرمود
چون مبتنی و محتوی منطوی یا مخبر یا منبی یا مشعر یا منبی یا مبشر بر خیریت یا مندو بود آن حدود بود یا مشتمل بر سلامت یا
مژده رسان عافیت یا بشارت بخش یا نوید رساننده تندرستی بود سرمایهٔ تسکین و تشفی بخاطر مسکین یا ذخائر
اطمینان بجان نگران کرامت فرمود یا طمانیت بخش دل نیاز منزل گردید یا تسلی کلی و تشفی وافی و تسکین کافی
یا کما حقه و اطمینان کما ینبغی یا کماهی لجمعی بخاطر فاتر نیاز مظاهر فدویت و خاطر نیاز مآثر بخشید یا نیازمند اقرین یا
یا همقرین جمعیت یا مقرون مجموع خاطری گردانید یا خاطر فاتر با طمینان گرایید یا خاطر فدویت حاصل یا دل نیاز منزل
یا فدویت حمائل یا نیاز وسائل یا فدویت شمائل یا نیاز رسائل یا فدویت مائل یا نیاز دلائل یا فدویت قابل جمعیت کامل
و طمانیت قرار واقعی یا تسکین بسیار یا تشفی بیشمار و اطمینان فراوان حاصل و متواصل گردید یا طبیعت فدویت طور
جمعیت کمال شامل حال شد یا جان نیاز توامان فدویت نشان نیاز اقتران فدویت همعنان نیاز قران حصول اطمینان
فراوان گشت **پیرداز دیگر** ایامی که بسعادت مانوس و هنگامیکه بمیمنت مخصوص بود یا زمانیکه بفرخی محروس یا مکه
بفرخندگی محفوظ یا وقتیکه بحفظ و امان مامون یا حینیکه بهزاران امن و امان مصون یا روزیکه بخوشحالی مقرون یا

مشحون بود یا ساعتی که بسعادت یا تقویم موافقت داشت یا موافق بود یا هنگامیکه هنگامهٔ عیش و نشاط گرمی داشت

یا بزمانیکه چرخ کج رفتار بازمانیان براستی چرخ میزد و روزگار ناهنجار بر مراد جهانیان بود بورود عنایت نامهٔ والا

سرمایهٔ سرفرازی یا دولت سعادت یا نعمت عزت یا ذخیرهٔ ممتازی حاصل و متواصل گشت یا بمعرض ایصال آمد یا

بدست آمد یا بوصول انجامید یا بحصول پیوست یا بوصول موصول یا بحصول مشمول شد یا مقرون بوصول

یا همقرین حصول گردید یا بقبضهٔ اختیار فدویان درامد یا باحاطهٔ اقتدار نیازمندان درامد یا دولت سعادت

ابدی و نعمت عزت سرمدی در تحت تصرف فدویان درامد یا سربلندی سرمدی بپایهٔ وصول پیوست برای

دریافت مضمون مضمون عطوفت مقرون یا مشحون یا مضامین نوازش تضمین عنایت آگین عطوفت قرین

یا فحاوی عطوفت حاوی کرم مطاوی بشارت ادای دولت مساوی لمعهٔ وضوح یا اشعهٔ ابراز یا شعشعهٔ بروز یا تابهٔ

ایضاح یا پرتو آگاهی یا نور ظهور افروخت یا روشنی اطلاع یا زیب وضاحت یا زینت توضیح یا حسن تشریح یا جلوهٔ اظهار

افروخت یا بساط تشریح گستر دیا پیرایهٔ اعلان در بر کشید یا پوشید یا لباس ظهور ببر کرد یا تشریف تشریح یا خلعت توضیح

در بر کشید یا جلوه افروز وضاحت یا پرتو انداز وضوح یا لمعه افروز ایضاح یا نور افروز ظهور یا روشنی بخش دیدهٔ

وضوح یا سرمهٔ چشم ادراک یا رونق خانهٔ وضوح یا کاشانهٔ وضوح یا گلدستهٔ محفل وضوح یا گل گلزار وضوح یا آب و رنگ گلشن وضوح یا

نور افروز چهرهٔ وضوح گردید یا بحسن ایضاح و زیب انجلا یا بزینت اشراق یا آرایش وضوح یا بضیای وضوح

مقرون گشت یا بر جمیع مدارج مندرجهٔ والا درجه اش کماهی آگاهی یا کماهی سعادت آگاهی یا شرف آگاهی

حاصل و متواصل شد یا بوضوح مندرجات دارین فائز فرمود یا بآگاهی مندرجات کماهی مفتخر و مباهی شد یا مرقومهٔ

گرامی جزو و کل یا حرف بحرف یا کما حقه یا کماهی یا کما ینبغی یا تفصیل تمام یا بشرح و بسط یا مفصلاً و مشروحاً یا بتوضیحیکه

باید یا بتشریحی که شاید یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا آخر یا انتها ذهن نشین و خاطرنشان گشت یا جلوه پیرای دلنشینی

گردید یا رونق افروز خانهٔ باطن فدویت مواطن یا صفابخش صفحهٔ دل نیازمنزل یا زینت افزای کاشانهٔ خاطر

نیاز مآثر گردید یا در خاطر فدویت مظاهر جا یافت یا گردید یا مقام گزین دل مستهام گردید یا خانه آرای خاطر فاتر

گشت یا بر مرقومهٔ قلم الطاف رقم عطوفت توام کرم شیم مریم شکم عنایت سلم عطوفت همدم عنایت علم

مطلع شدم یا بر ریختهٔ خامهٔ عطوفت ختامه عنایت شمامه کرم علامه وقوف کلی یافتم یا کماهی آگاهی یا مطلعی

قرار واقعی دست داد یا رو داد یا آنچه کلک جواهر سلک زینتگاه عنایت و کرم رخصت تحریر پذیرفته بود گوهر وضوح

بدامن ادراک ریخت یا جواهر مترشحات قلم عنایت علم آویزهٔ گوش وضوح گردید یا آنچه نوک ریزخامهٔ اشفاق آمیز

یا بهر تحریر پذیر قلم عنایت تخمیر یا کرم تصویر بود بهر مضمون ول نیاز منزل یا تمام و کمال مفهوم مبهم ناقص گشت
یا جواهر زواهر وافی الضمیر لا نور یا درر غرر ما فی الجنان المنور که جو از زبان قلم یا امانت لسان قلم یا تحویل سینهٔ گرامی
ملاطفه بود مخاطات و محفوظ افزین یا زینت جیب و کنار شاه شهود گردید در شنیدن احوال ماتم درین ایام
محنت انجام یا التیام یا انضمام یاد به غوغای الم انتما یا درین هنگام درد انجام یا درین وقت مصیبت ختم یا درین زمان
درد توامان یا تالم نشان یا خبر وحشت اثر جگر در واقعه هائله جانکاه یا جگر تراش یا جان خراش هوش ربا جانگزا غم افزا
پر انجلا یا نوای ناله خیز شرر ریز درد آمیز محنت انگیز یا صدای ماتم افزا رحشتی والم انتما غم ادا یا آوازه ماتم تازه
الم اندازه یا آوازه غم اندوز الم افزا یا قضیهٔ نامرضیهٔ دنیه دنیه یا قصه پر غصه فجیعت یا مصیبت حسد یا سانحه ناگزیر
مصیبت تاثیر یا احوال سرایا حزن و ملال ارتحال یا حقیقت ملم طریقت رحلت یا واردات مصیبت سمات تالم آیات
پدر بعد گرمان جهان گذران اسامعه کوب گوش آشوب یا سامعه خراش گوش تراش گردید کوه غم بر کاه جان
ناتوان انداخت یا ملال گوناگون پیرامون خاطر محزون گردید موج از تن میدید بهار خرمی بخزان غمی و ربیع خفی
بجریف بر جمی مبدل شد غم موفور و الم نا محصور هم سور دسر و ساخت نهال مصیبت زمین دل بنشاند دود والم درد
یا همینکه از صدوث این حادثه جانگزا و صدمهٔ عظیم لاحق حال شد بیانش بیرون از اندازه قیل و قال است یا اخوان
دو عو الم موجع ار در نهاد پشت مصیبت انداخت یا از سنوح سانحه جان فرسا یا از استماع واقعه اندوه فزا غم
سینه کوب بیت بیقراری بدل قرار گرفت ٭ تاب و طاقت تن فرار گرفت ٭ یا شنیدن این خبر وحشت اثر
بر هم زن خانمان صبر و قرار گشت یا خار تحیر و تالم و تحسر در ضمن جمعیت پاره کرد جهان بچشم گریان تیره و تار یک شد هجوم
هموم و لشکر غموم از بسکه جلوه ریز رسید کشور دل یکسر پامال گردید یا دل ببد حال وصال و جان بتاب هزار در درد ا
منزل شد برق خرابی خرمن خرمی پاک بسوخت نوک ناوک غمناکی سینه را دوخت یا چمان نائرهٔ اضطراب که اسباب تاب
طاقت بسوخت که کدام غم و الم که چشم خرمی و دیدهٔ شادی را پر آب نساخت هنگام تحریر محبرهٔ الاشک سیاه از چشمه
چشم سیاه و خامه اسیر خاموشی دوران هر چند جان از غم کاست غاسوری بر خاست یا چند انکه گریه و زاری بنود
لیکن سود نبود یا هر چند که جزع و فزع پر دخت فایده نه رو نمود چون این معامله یا حاصلی سوای حرمان نیست و این
مرحله را بهتر از شکیبائی و صبر سامان نه بموجب آیهٔ کریمه کل من علیها فان و این نقش بر صفحهٔ خاطر جمیع اصاغر و اکابر
یا بر لوح دل همگنان یا بر تختهٔ قلوب هر فانی و باقی همه وضیع و شریف یا جمیع خرد و کلان یا بزرگ و کوچک یا توانگر
و تهی دست یا اعالی و اسافل یا کهتر و مهتر یا صغیر و کبیر یا صغار و کبار یا نادان و دانا یا هر غافل و عاقل یا هر کسی یا تهی دست و توانگر

یا بر لسان مرتسم و منقش و مرقوم و مثبت و منقوش ست یا صورت ترقیم و طراز تحریر پذیرفته یا گرفته یا یافته یا دارد که
هر چه از پردهٔ نابود یا عدم یا غیب بوجود آمده یا موجود شده یا جلوه نمای شهود گردیده یا از کنج خفا و زاویهٔ اختفا بظهور رسیده
یا صورت پذیر ظهور گشته یا از زاویه یا زوایای انزوا بصحن بروز پیوسته یا از نهانخانهٔ نیستی به پیشگاه هستی جلوه نما
گردیده یا از گوشهٔ مستوری پیرایهٔ ظهور پوشیده یا از پردهٔ نهانی لباس ظهور در بر گرفته یا از تهخانهٔ معدومی
بصفهٔ اظهار یا ببالاخانهٔ نمود رو نموده یا از عالم نابود بعالم بود یا بجهان وجود نمود یافته یا از پستی عدم به بلندی هستی
جلوه پیرا گردیده یا بمنصهٔ هستی جلوه گر گردیده یا از نیست هست گردیده یا از شب نیستی بروز هستی جلوه افروز شده یا
از ظلمات عدم در آیینهٔ تکوین یا در مرآت ایجاد یا عالم صورت یا آفرینش یا پیدایش صورت نما یا چهره افروز یا عکس انداز
یا منعکس گشته یا از خانهٔ نابود بمحل وجود موجود شد یا از کمین عدم بپایهٔ وجود پیرایهٔ وقوع یافته یا از شب غیب بروز بروز
جلوه افروز شده باز معدوم خواهد شد یا بعدم خواهد رسید یا راه معدومی خواهد جست یا بتهخانهٔ نیستی خواهد رفت یا با
بنهان راه خواهد گذاشت یا خواهد نهاد یا منعدم خواهد شد یا سفر گزین تیه نیستی یا اراده ساز و عزیمت نمای حیه یا بوادی
نیستی خواهد شد یا شربت اجل خواهد نوشید یا ذائقهٔ موت خواهد چشید یا غریق بحر فنا خواهد شد یا فانی خواهد شد یا رهرو
جادهٔ فنا خواهد شد یا بظلمات مرگ خواهد رفت یا بکنج موت خواهد خزید یا تارک این جهان خواهد شد یا گام سنج یا قدم فرسای
صحرای فنا خواهد شد یا رهگرای منزل عدم خواهد گشت یا مسافر بادیهٔ عدم یا گام پیمای مقام فنا خواهد شد که کل شیء
یرجع الی اصله و قیمت پرداز دیگر درین فن زعم اندوز باستماع حادثهٔ جانگزا یا باصغای صدای ماتم زا یا بسنوح سانحهٔ مصیبت افزا
یا بحدوث حادثه یا بوقوع واقعهٔ جانکاه یا بشنیدن یا بدریافت حقیقت وفات یا انتقال یا نقل ارتحال فلان سیف تاسف
و تیغ تالم و تلهف دل اوی نیم ساخت و جگر را مجروح گردانید سنان که بر سینهٔ نیاز دفینکار گردیده نیزهٔ ناله بر فلک کشید
تیر الم و خدنگ غم جگر درید هزاران علم درد و الم یا رنج و غم یا درد و هم زخمهای کاری بر دل فدویت منزل رسانید یا در
شنیدن خبر وفات فلان چها غم که بخاطر نرسانید و کدام الم که در دل راه نیافت اگر زبان بر سر بیان آید از کمال حیرت
لال گردد و اگر قلم در پی نگارش شود بتحریر شمهٔ آن مجال ندارد و اگر بیان در صدد گذارش گردد اظهار اندکی ازین حال محالست
پرداز دیگر پرپیوز که خبر وفات فلان رسید هزاران غم و الم بخاطر رسانید مرغ روح از آشیانهٔ تن پرید یا فلان فرکه
احوال رحلت فلان شنید پنجهٔ غم گریبان صبر درید خار مصیبت اندوه سینهٔ شکیبائی خراشید تیغ مصیبت و آلام بر تن راحت
آرام جراحتهای بی اندازه رسانید صدمهٔ جانگسل آن دل گرفته دل پاره پاره و سینه چاک چاک گردید پرداز دیگر
مهر و زبانی فلان کس دریافت شد یا بدریافت مدیار رسید یا پیوست یا انجامید یا شنیده شد یا بگوش رسید یا مسموع گردید

یا باصغا رسید یا باستماع آمد یا مسموع شد یا دریافت یا بپایهٔ اظهار پیوست یا پیرایهٔ اعلان یافت یا خاطرنشان شد یا ظهور یافت
یا بظهور انجامید یا معلوم شد که فلان تاریخ فلان غربت آخرت را بر توطن دنیا اختیار کرده یا فلان سفر دار البقا
بر سکونت این محنت سرا اختیار امد یا مختار افتاد یا فلان ودیعت یا امانت حیات مستعار بمالک حقیقی سپرد یا پرواز دیگر
تا خبر وفات فلان شنیده ام یا بگوشم رسیده است در خود نیستم یا از خود رفته ام یا حیرتی دارم که خود را نمی پندارم یا بسان
پیکر تصویر یا برنگ نقش دیوار یا چون قالب بیجان یا مانند صورت قالین بر زمین افتاده ام یا همچو بی حرکت هستم یا از زندگانی
خبر ندارم یا نشست و برخاست از یاد رفته است یا خواب و خور فراموش گشته یا همرنگ غنچه سربسته یا شکل شگوفه تا سینه
سراپا خونم و کمال غمگین و بسیار محزونم هوش در سر نماند و حواس باطن و ظاهر پریشان گردیده یا غمیکه دامنگیر حال
گردیده است نه در پلهٔ تحریر گنجد و نه بمیزان تقریر سنجد ظاهر است که شنیدن این خبر حدوث حیات امرارت و ممات
مبدل ساخت یا شنیدن یا از اصغا یا از استماع این صدای جان فرسا لذت یا عیش زندگی یا فرحت زندگانی
بشدت نزع یا بتکلیف مرگ یا جان کندن یا جان کنی یا بکدورت مردن یا بسختی مرگ یا تلخی موت ابدال یافت
یا بدل شد یا زندگانی بمنزلهٔ مرگ یا حیات بدرجهٔ ممات رسید دیدن را دیده باید یا باید دید یا خیال باید کرد یا
تصور توان نمود که چه قیامت برپا کرده باشد و چه آفت بر سر بینندگان آورده باشد یا وای بر حال آنکس که این ایة العین
یا پیش نظر یار و بروی نصب العین همچنین حادثه بگذرد یا چنین صدمهٔ عظیم وقوع یابد یا این بلای شدید واقع گردد
یا آفت چنین که جسم کوه از هیبت آن بشگافد و جگر شیران از هم پاشد بچشم خود بیند یا معاینه کند یا ملاحظه کند لاعلاج
یا ناچار یا لامحاله یا جبراً یا قهراً یا ضرورةً یا بحکم ضرورت یا بنظر مشیت الهی یا تن بتقدیر راضی برضا و صابر بقضا شدیم یا
یا راه مصابرت پیش گرفت یا بصبر ساخت یا صبر کرد یا شکیبا شد یا شکیبائی گزید یا پای بدامن صبر کشید یا بجز صبر
چاره ندید یا سکونت گزین گوشهٔ شکیبائی شد یا اقامت پذیر کنج صبر گردید یا مسکن صبر سکونت ورزید یا سوای
مصابرت و مسلک سلامت ندید یا بنظر نیامد یا متصور یا معلوم یا مفهوم نشد یا صبر را قوت جان کرد یا در چون چرا چاره سلامت
نیافته سکونت را قوت جان بیچاره نمود یا قلق و اضطراب بسکونت و قرار بدل کرد یا فریاد و فغان یا آه و ناله یا گریه
و زاری یا اضطراب و اشکباری جزع و فزع را بسکونت و خاموشی مبدل ساخت یا با صبر و سکونت همدوش گشت یا قرین
مصابرت گشتم یا بصبر و سکونت نشستم یا بسکوت و خاموشی پیوستم یا صبر را سرمایهٔ سلامت دانست یا دست صبر گرفتم
یا دامان صبر بچنگ آوردم یا بستون صبر و سکون تکیه زدم حیف صد حیف یا افسوس صد افسوس یا دریغا یا واویلا
وا حسرتا و وا مصیبتا و فریادا و اسفا آها غم آه هی هی هیهات هیهات وای صد وای که سرچشمهٔ این سپنجی سرای

زود سرای پنج بینیست غم ببندهٔ تشنه و دنیا کوهیست که لعلش سودای اخگر آتش نه خمر خمخانهٔ این خراب آباد از خجاجه
خمیر یافته یا گرفته صهبای این مصطبه کیفیت مضطربی پذیرفته این از سپنج ناپایدار جای مصیبت و آزار است نه منزل
آرام و قرار ظاهر است کسی که در دنیا برای چندی از رفاقت جدا گردد و بحسب ضرورت بجائی رود یا جاده پیما یا گام
یا قدم فرسا یا رهگرای یا ره نورد یا سفر گزین یا غربت پذیر یا مسافرت دوست یا راهگیر یا روانه یا روانگی پذیر یا راهی یا فرمای غربت
نواحی ملکی شود و حال آنکه بحسب عادت یا موافق رسم عالم امید آمدن یا ملاقات کردن یا جای مراجعت یا معاودت باشد
چه قدر قلق و چها از زردگی و رنجش بر دل گذرد و فراق آن بچه درجه شاق باشد پس اینچنین مفارقت که یکبار از ملک
اصلا اصلی نداند یا مراجعت هرگز ممکن نیست چگونه یا چسان یا بچه طور یا بچه منوال یا بچه عنوان یا بکدام اجمل بیم
و سکونت خواهد بود لیکن چون این آمد و رفت باختیار مختار حقیقیست بنده را بوجهی من الوجوه یا بنوعی من الانواع یا بطوری
من الاطوار یا بهیچگونه دخلی نیست شایسته جناب یا سزاوار آن خداوندگان یا لایق مخادمان یا شایان شان ملازمان
یا مناسب حال آن رمز شناس حکمت الهی آنکه رضای مولی در همه حال منظور فرموده یا رضای مالک الملک را مقدم بر جمیع
مرام داشته معتصم بحبل المتین شکیبائی یا اعتصام فرمای رضای ایزدی یا متمسک یا تمسک گزین یا متوثق یا تشبث گزین
بعروة الوثقای مرضی الهی یا اقامت فرمای بزم مصابرت یا جلوس فرمای مسند صبر یا رونق افزای سادهٔ [illegible]
و اصطبار یا زینت بخش محفل صبر و قرار شوند که ان الله مع الصابرین و آن مسافر ملک بقا و تارک این دار فنا یا
عزیمت فرمای ملک بالا یا غربت گزین جهان جاودانی و گذارندهٔ سکونت عالم فانی یا مسافر منزل عدم یا قدم فرسای
عالم عدم یا جاده نورد عالم مغفرت یا اقامت گزین ملک رحمت الهی برای سلاطین و امرا مغفرت پناه
یا خلد آرامگاه یا جنت نشین فردوس مکان علیین مقام ارم آرامگاه زینت بخش گلشن فردوس آسودهٔ جنة الفردوس
رونق افزای اورنگ مغفرت غفران پناه مغفرت مآب یا مغفرت انتساب عروج فرمای معراج مغفرت یا اوج [illegible] رحمت
ایزدی باید نگاشت و برای دیگران الفاظ سابق یا مرحوم یا مغفور و مبرور بهشت نصیب جنت مقام را بفاتحه فاتحه و
رائحه دعا یاد فرموده انا لله و انا الیه راجعون خوانند یا نوک زبان فرمایند و دلاسا یا دلبری یا دلدهی یا دلداری یا
دلجوئی یا خاطرداری یا استمالت یا تشفی بخشی یا تسکین رسانی پس ماندگان یا باقیماندگان یا باقی عمرزدگان یا مردمان خانه
پیش نهاد یا منظور یا دل نهاد یا مد نظر یا مرکوز خاطر یا خاطر دارند یا بر ذمه همت واجب و لازم خیال یا تصور یا متصور فرمایند
که هر شاه و گدا را همین شاهراه در پیش است رهزن اجل در پس یا هر خلقی را اهلاک اهل هلاک چشیدنی و ساغر این [illegible] کشیدنی
و هر آفریده رهین راه [illegible] رفتنیست و رفته رفته همین مقام گرفتنی خالق هوش حیات و آفریننده شادی و غم آن [illegible]

بیدای عدم و سیاح قلزم قدم یا غائص بحر مغفرت یا غریق دریای رحمت الٰهی یا بهره‌ور بادیهٔ باقی را در جوار رحمت خود
یا در سرا و مشکوی آمرزش خویش جا داد یا مقام بخشاد یا سکونت عطا فرمایاد و یا اقامت کرامت نماید یا فرماید یا قیام
گردانا دیا مغفرت نصیب کناد یا بیامرزاد و آنجناب خدا آگاه دانای حکمت الٰهی را سلوک مراد مصابرت شد رضا بخشاد
احوال ماتم اینجا درین زمان مصیبت توامان بمقتضای الٰهی یا مشیت ایزدی یا بتقاضای حکمت یزدانی یا بقضا
یا بمقتضای ارادت حکیم علی الاطلاق یا مصلحت اندیشی خواهش بانی یا بتقاضای قضا و قدر یا قضارا یا از
اتفاقات یا بموجب حکم حکمت بالغه یا بفتوای حکمت کامله یا بفرمان قدرت ایزد قدیر یا بامر آمر حقیقی یا بفرمان آفریننده عالم
یا بحسب تقدیر یا بارادهٔ مختار حقیقی واقعهٔ هائله فلان بوقوع آمد یا رو داد یا رو نمود یا وقوع یافت یا گرفت یا بظهور پیوست
یا فلان برحمت الٰهی فلان گذشت یا مسافر و مجاور راه بقا یا مهاجر ملک فنا شد یا روانه آنجهان گشت یا راهی نواحی رحمت الٰهی
گردید یا براهی گذشت که هر آفریده را ناگزیر است یا از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت یا ازین سرای حزن و ملال
ارتحال کرد یا ازین دار رنج و محنت رحلت گزید یا ازین غمکده تباهی بفردوس راهی شد یا مسافر ملک موت سیاح بیدای
فوت گردید یا وفات کرد یا طوطی روح از قفس عنصری پر پرواز کشاده بر شاخسار طوبی آشیانه گزید یا جهان گذران را گذاشت
یا وداع کرد یا بدرود کرد یا فلان را جان از رفاقت تن یا روح از مرافقت جسم جدا شده یا مفارقت یا مهاجرت گزید
یا روح فلان تن را گذاشت یا سیاح روح گلگشت گلشن فردوس نمود یا فلان ترک حیات مستعار کرد یا فلان را لباس حیات
یا جامهٔ زندگی یا خلعت زندگانی از بدن بر آمد یا چاک کرد یا پاره گردید یا فلان نقد حیات بمتقاضی اجل سپرد یا رخت
اقامت ازین جهان چید یا برداشت یا سکونت عالم فانی ترک نمود یا گذاشت یا از دار دنیا روانهٔ خانهٔ عقبی شدند یا
از سرای مجازی بخانهٔ حقیقی رفتند یا رحلت فرمای دار البقا شدند یا ازین دار ناپایدار سریع الزوال قریب الانتقال بیجا
بی قیام قلیل القیام نیستی مقام یا ازین خانهٔ ممات و کاشانهٔ فوات یا محل فنا یا کدورت کدهٔ مصیبت بار القرار یا بدار الخلد
یا بدار السلام کوچ فرمودند یا ازین سرای اندوه و ملال انتقال فرمودند یا انتقال فرمایا عالم یا عزم فرمایا عزیمت نمای
ملک لایزال شدند یا مجوز اقامت یا تجویز فرمای استقامت دار السلامت یا آرام فرمای دار السلام گشتند یا از بود و باش
این سرای سعی و تلاش بیزار شدند یا بجوار رحمت پروردگار پیوستند یا پیوند الفت ازین جهان بریدند یا قطع کردند
یا دل از محبت حیات دنیا برداشتند یا جهان را پشت پا زدند یا فلان کشتی تن شکست یا فلان از بحر دنیا بملک عقبی عبور
فرمودند یا دامن حیات از پنجه یا از دست رها کرد یا گذاشت یا سکونت آن جهان یا گلگشت گلشن جنان یا قیام دار السلام خوش
فرمود یا فلان را در گلزار بهشت گذر افتاد یا اتفاق سفر آخرت افتاد یا مسافرت آخرت پیش آمد یا فلان یا بسفر آخرت

کشاده یا نهادند یا گذاشتند و داغ مفارقت دایمی بر دل یا بر سینهٔ اقربا و احبا یا بر جگر محبان و دوستان و تهنیات
یا بر جلب خویشان و بیگانگان نهادند یا داشتند یا گذاشتند یا راه رحلت پیمودند و جمیع اقربا و احبا را از محرومی ملاقات خود
یا از فراق دایمی خویش یا از درد مهاجرت خویش هلاک نمودند یا در بلای هجران یا در آفت فرقت یا هجرت خود غمگین
یا اندوهگین یا اندوهناک یا سینه چاک یا گریان یا آه زنان یا فریاد کنان یا با ناله و فغان یا آب دیده یا چشم پر آب
یا دل ریش یا سینه فگار یا دل کباب یا محزون و مغموم یا با دل بریان یا دیدهٔ گریان گذاشتند و فلان را مدت عمر بسر
شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان بار هنگام را تمام قیام فرمود یا فلان را مینای حیات و شیشهٔ زیست بسنگ ممات
در آمد یا بشکست یا خانهٔ تن از باشندهٔ روح ویران شد یا فلان با دل منزل رسید یا جان بحق تسلیم کرد یا قضا را
یا بحسب قضا قضای فلان در رسید یا فلان جان بحق داد یا جان بجهان یا بجان آفرین داد یا بحق واصل شد یا وفات
یافت یا کرد یا فلان را وفات و ممات یا در رسید این الفاظ خصوصیت بدرجه اندک عالی ندارد بلکه بتبدیل الفاظ
جمیع عبارات بدرجه بسیار عالی و نهایت عالی و مساوی و خرد و غیره هم باید نوشت برای زنان مرقع
مغفرت یا نقاب احتجاب یا پردهٔ مغفوری یا غفران یا دامنی یا معجر یا شعر خفا یا دامن خفا یا چادر رحمت الهی
یا ابر مغفرت بر رو کشیده یا بر رخ یا بر چهره افگنده داخل خلد شدند یا بسرا پردهٔ وفات چهرهٔ حیات پوشید یا جلباب
رحمت الهی بر سر کشیده بحریم رحمت ایزدی رحلت فرما شدند یا بحرم سرای مغفرت اقامت فرمودند برای طفلان
آسودهٔ مهد عدم گشت یا درگذشت یا زیب آغوش حور یا زینت دوش دایهٔ اجل گردید یا از پستان دایهٔ موت شیر خورد
یا در مهد موت آرام یافت یا بسوی بهشت شتابان شد یا گلزار فردوس را بازیگاه خود ساخت یا فلان را دایهٔ رحمت الهی
کلاه اجل بر سر نهاده یا فلان گلچین گلبن ممات شدند یا فلان در چمن خلد خرامیدن و چیدن و دویدن آغاز کرد
و داغ جانسوز فراق بر دل مادر و پدر گذاشت چندی همگنان را اندوهگین و مغموم داشت لیکن چون وقوع این حادثه
بمشیت الهی بود جای دم زدن ندیده یا بدامن صبر کشیده لب بچون و چرا نگشاده آن قدردان نیز دامن شکیبائی
از دست ندهند و از دایرهٔ رضا قدم بیرون نگذارند بموجب آیهٔ کریمه یا بمصداق هدایت فاق یا بمفحوای هدایت
احتوا فیض التوا هدایت ادا یا بمؤدای هدایت لواسرا یا اهتدا یا لیس نمی داغم یا ارشاد نحوی یا بمفحوای امید مؤدای
نفس عظیم لا تقنطوا من رحمة الله متوقع یا امیدوار دیگر نعم البدل و بهترین عوض بوده طبیعت
استقامت آفرین یا خاطر عاطر یا دل مستقیم را از بار گران بی صبری و زاری یا از گرانباری گریه و بیقراری
سبکدوش فرمایند یا گرانباری ناله و اشکباری را بدوش استقامت همدوش باز ننهند که این سرگذشت بر

همه گذشتنیست و همه مسافر آن جهان گشتنی مناسب نمودن فلان بمرد یا فوت شد یا فلان خرمن
زندگی با آتش موت سوخت یا مرگ پیش آمد یا بر سر فلان لشکر موت تاخت یا فلان را مرگ رو نمود یا عمر تمام
شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان مجروح پنجهٔ موت یا زخمی تیغ مرگ شد یا فلان را نشتر مرگ رگ زندگانی
برید یا اره ارادت الٰهی یا تیشهٔ مرگ قاطع یا قطع ساز درخت وجود فلان گردید یا فلان بحسب قضا یا قضا را
علف تیغ قضا شد یا تیر تیغ مرگ گردید برای کفاران عداوت نشان فی النار و السقر شد یا داخل
دوزخ شد یا بسوی سقر سفر کرد یا بدار البوار قرار گزید یا بجهنم رسید یا خار وجود فلان باتش دوزخ سوخت یا هیمه گشته شد
یا بنار هستی سوخت یا رهگرای کرهٔ فنا شد علی هذا القیاس برای پادشاهان و امیران الویهٔ علیه
بندگان عالی جناب ظل سبحانی متوجه دار السلام شدند و اعلام نصرت اعتصام یا ظفر علامت توجه فرمای
یا نهضت فرمای دار الملک خلد شدند یا جناب عالی خود بدولت و اقبال بتقریب گلگشت گلشن فردوس
عازم دار السرور مغفرت یا رحمت الٰهی شدند یا سواد خیر البلاد جنة الفردوس مضرب خیام خدام کرام حضرت خلیفهٔ الرحمانی
شد یا فضای روح افزای دار السلام دار الامن خلد برین مخیم سرادقات عز و جلال بندگان عالی یا بندگان حضور
سلطانی گردید یا دائرهٔ دولت و عظمت عزیمت فرما یا رونق بخش یا زینت افزا یا زیب ده یا جلوه فروز
فردوس برین یا اعلی علیین یا رحلت فرمای جوار رحمت یزدانی گشت مبارکباد تولد و غیره درین روز
فیروز بدولت یا مسرت اندوز نشاط افروز مصیبت سوز فرحت آموز یا ایام فرخی انجام فرخنده فرجام هنگام سراپا
آرام میمنت التیام یا انضمام یا نظام یا انتظام یا درین اوقات تهنیت انتما عشرت پیرا نشاط آرا تحیت افزا صبح ضیا انبساط
انبیا یا درین زمان سعادت یا میمنت نشان تهنیت عنوان فرحت توامان عشرت قران مسرت همعنان راحت نشان
سعادت اقتران محفوظ الامان مقرون المسرة یا درین سعادت قرین یا بهتر قرین تهنیت آیین یا آگین تضمین یا
درین وقت خوش یا دلکش مسعود یا محمود یا سعادت امود تهنیت اندود فرخی نمود سعادت صعود یا درساعت عشرت اساس
خرمی بضاعت فرخی بشارت یا در ساعت همایون دولت سعادت مرتبت تهنیت منزلت بشارت عشرت اشارت
یا سراپا دولت یا سعادت یا سراسر مسرت گرامی و رحبت یا نوید با صد امید میمنت جاوید خرمی تشیید یا ثمرهٔ
تهنیت افزای تولد یا ولادت یا میلاد فرزند دلبند خاطر پسند سعادت پیوند ارشد ارجمند بخت بلند مهر مانند
بجان مانند یا پسر سعادت اثر لخت جگر نور بصر فروغ نظر یا ولد اسعد ارشد یا ظهور گرامی گوهر دولت و اقبال از رحم
کان هکنت و کمال یا بروز درخشان در دولت و سعادت از بطن صدف عصمت و عفت یا از حقه یا از درج تمنا یا

آرزو یا مراد یا مقصود یا مول یا طلوع فروزان کوکب سعادت از برج ولادت یا سطوع رخشان نیّر اقبال از سپهر
آمال یا ابتسام غنچهٔ آمال و امانی در گلستان اقبال و کامرانی یا شگفتگی شکوفهٔ شادی در گلشن آبادی یا بار آوری
دوحهٔ بهره وری یعنی تولد فرزند ارجمند اقبالمند سامعه افروز یا سامعه پیرا یا گوش آرا یا گوش رس یا سامعه نواز
یا زیب سامعه یا زینت گوش یا فرین یا زیب افزا و آرایش بخش گوش یا مژده رسان یا نشاط بخش یا بزم افروز
محفل آرای انبساط یا زیب مجلس سرور یا زینت بخش فرحت یا چراغ افروز خانهٔ دل یا شمع افروز کاشانهٔ جان یا
یا نور افزای شبستان مراد یا رنگ افروز گلستان کامرانی گردید خانهٔ جان یا کاشانهٔ جنان یا روح یا کاخ روح یا قصر
مقصورهٔ روان منور و روشن گشت یا با صغا و استماع نوید بر آمد ثمرهٔ بهبود بر شاخ مقصود بسر و موفور و اسباب
نامحصور یا نشاط تازه و انبساط بی اندازه یا گوناگون نشاط و بوقلمون انبساط یا انواع انواع خرسندی و اقسام
اقسام بهره مندی بجان و دل حاصل و متواصل شد یا دامن آرزو بلآلی متلالی مراد یا بگلهای امانی و آمال
مالامال گردید یا ساتگین خاطر و پیمانهٔ دل از بادهٔ مقصود و صهبای نشاط لبریز یا ملئ یا لبالب یا پر گشت
یا شنیدن مژدهٔ تهنیت افزای شادی کتخدائی فلان یا شادی کارخیر دختر یا صبیه یا برخوردار فلان یا شادی
نسبت یا منگنی وغیرهٔ فلان خرسند فرما گردید ظهور این ثمرهٔ شجرهٔ مراد یا میوهٔ تمنا بشارتیست که گلستان حیات
دائما بهار انبساط شگفتگی گیرد یا نضارت پذیر باشد یا چنان مژده نیست که گلهای شادمانی بخزان پریشانی
پژمردگی و افسردگی پذیرد تازه ساز گلستان موجودات آن نهال آبسال بختمندی را در گلستان همیشه بهار
خورشید پایه یا هما پایه همایون یا عالی یا والا یا شریف یا گرامی بثمرات عمر طبعی نهال ساخته خرم و خندان یا شگفته
و ریان یا سرسبز و شاداب و منضر و مطرا النضارت پذیر خضارت یاب داشته بران خداوند و جمیع خویشاوند
فرخ و همایون یا مبارک یا محمود فرخنده یا سزاوار و مسعود فرماید یا گرداناد یا کناد یا درجهٔ فرخندگی بخشد یا زینت
مبارکی عطا فرماید یا بجشن فرخی مقرون فرماید یا فرحی فراوان کرامت فرماید شکوهٔ گذشتن مدت مدید
یا ممتد یا متمادی یا دراز یا بسیار و کثیر یا بعید یا لاتعد و لاتحصی یا بحساب یا بیقیاس یا بیشمار یا موفور یا نامحصور یا
ایام فراوان یا بیکران یا بحید یا بعید یا لاتعد یا لاتعداد یا زمانهٔ بی پایان یا افزون از بیان یا زیاده از شمار یا بیرون
از گفتار یا خارج از اظهار یا بیش از تحریر یا رقم یا ترقیم یا نگارش و تقریر یا تبیان گذشت یا میگذرد یا رو بگذشتن
یا رو بانقضاست یا بامتداد یا بطوالت منقضیست یا گشته یا گذشته یا سپری گردید یا در گذشتنست یا تمادی
ایام جلوه نماست یا عرصهٔ کثیر انقضا پذیرست یا مدت موفور و مرورست یا مدت بعید رو بانقضا میرود یا دست

یا مدتست یا عرصهٔ الیست یا روزهاست یا عرصهٔ طویل گشته و مدت ممتد گذشته یا روز تطویل آورده یا طول مدت

مدتست یا وفور عرصه مرور یافته یا امر از مدتست یا دیر شد یا سالهاست یا روزها بشب سیده و شبها روز گردیده

یا مرور عرصه و بظهور رسید یا روزگاریست که نوید خیریت و اعتدال یا صحت و سویت یا تندرستی یا امن و امان

یا خیر و سلامت یا خرمی و عافیت یا شگفتگی و خرسندی یا خیر و فلاح یا امن و صلاح یا فرحت و بحالی و ابتهاج ذات والا

یا عالی یا ستوده صفات کثیر العنایات سامی درجات موفور المرحمة و فور المکرمة لازم الالتفات سراپا نوازشات

قدسی صفات مستجمع جمیع صفات معدن البرکات مخزن عنایات سرچشمهٔ تفقدات کافی توجهات وافی الحسنات

و فوات المحسنات یا مزاج وهاج عطوفت امتزاج سراپا ابتهاج نوازش منهاج یا وجود با جود عطوفت امود نوازش اندود

کرم ممود یا خاطر عطوفت مآثر یا مظاهر یا ذخائر یا مناظر یا شفقت ناظر یا عنصر عطوفت مظهر نوازش گستر شفقت پیکر

عنایت جوهر هدایت اثر نیافته یا تسکین بخش یا افزای خاطر تسکین نگشت یا سرمایهٔ طمانیت یا ذخائر اطمینان

بخاطر نگران حاصل نشد یا بوصول موصول نگشت یا بحصول نا انجامید یا بوصول نه پیوست یا بمعرض ایصال

نیامد یا بدریافت فرده عافیت عالی ذات عطوفت آیات یا عنایات سمات مطمئن منبسط نگردید یا نفرمودند

یا بصدور گرامی نامجات رافع پریشانی و رافع نگرانی نگشتند یا با هتزاز نسیم عنبر شمیم یا بهبوب نسائم شفقت شمائم

نوید خیر و تندرستی یا ورود قائم کرائم نضارت ضمائم یا صدور همایون ملاطفه بهارتزیین غنچهٔ پژمردهٔ دل یا زمین

فدویت حاصل نیاز و اصل فدویت شامل نیاز حامل عجز مائل نیاز سائل فدویت حائل نیاز عامل یا گل فرق

خاطر نیاز مآثر و شگفتگی نیاورده یا بهره یاب شگفتگی یا هم آغوش خرمی یا همدوش تازگی نگردیده یا بهبوب هوای

اصدار عطوفت نامه نزهت یا نضارت آمود طراوت بخش گلستان خاطر نگشته یا وسیلهٔ سرسبزی کشت کامرانی

نگشت یا آب رنگ گلشن خرمی و نشاط نگردید یا قلم عطوفت رقم شفقت علم عنایت سلم مرحمت شیم اشفاق شیم

نوازش توام سراپا کرم یا کلک گوهر سلک یا خامهٔ نوازش علامه کرم ختامه شفقت شمامه ازینجا عطوفت خصت

یا اجازت تحریر خیریت نیافت یا از عدم وصول مفاوضه عدم المعاوضه روزی نیست که در چشم فدویان یا در دیده

چشم براهان مقدم فیض همقدم یا عطوفت همدم یا در چشم دیدهٔ بازگردگان براه قدوم برکات لزوم والا نامه

شب یلدا یا دیجور تیره تر نباشد و شبی نیست که بهمسری روز قیامت سر موفرق داشته باشد یا مدت درازیا

عرصهٔ طویل که نوازشنامهٔ گرامی شرف صدور نفرموده کمال تعلق و متفکری دامنگیر حال نیاز اشتمال فدویت مآل

کثیر الاختلال شکسته بال یا خار تفکر و ملجان دامنگیر جمعیت و اطمینانست یا دل نیاز منزل ما هیچ ار در گرداب اضطراب

یا در ورطهٔ اضطراب بیقرار و بیتاب است یا خاطر فدویان بسان سیماب مصروف اضطراب یا دل بیقرار بگرداب فراق موهوم صرف اضطرار است یا خاطر منتظران خیلی متردد و متفکر میماند یا کمال مترددی عائد حال است **شکوهٔ فراموشی** از روزیکه یا از آن روز که یا از آن دم یا از هنگامیکه یا از ساعتیکه یا ایامیکه یا حینیکه یا وقتیکه رونق فرو زیب افزا یا زینت بخش یا تشریف فرما یا عزیمت پذیر یا عازم آن نواح یا صوب یا طرف یا سمت یا جهات یا ضلع یا اضلاع یا بقاع یا اقطاع یا دیار یا آنسو یا آن ملک یا مقام یا جا یا آن جا ارشده اند یا تشریف شریف رونق افزای آنجا گشته اند یا نهضت یا عزم یا ارادهٔ عالی زینت بخش آن حوالی بوده است یا تشریف اشرف آن طرف اشرف و پر شرف فرموده یا شرف افزوده یا بخشیده اند یا عزم گرامی بآن طرف صورت تصمیم پذیرفته یا قدوم برکات لزوم موجب آبادی آن مرز و بوم بود یا ارادهٔ آن عطوفت پناهی زیب افزای آن نواحی شده است یا تشریف بری گرامی ذریعه یا وسیلهٔ تزیین آن سرزمین گشته یا سایهٔ عطوفت بر ساکنان آن نواح انداخته اند یا بر باشندگان آن مرز و بوم ظل افگن و سایه گستر بوده اند یا عزم گرامی تارک اقامت اینجا یا موجب ترک قیام این مقام گردید یا بسایه اندازی و ظل افروزی یا پرتوافگنی عالی پایهٔ عزت ساکنان آن حوالی را مستزاد فرموده اند یا نظر شفقت بر مردمان آن مکان انداخته یا چشم مرحمت بر ساکنان آنجا کشوده و ما فدویان را بمحرومی خدمت لازم البرکت ره نورد جادهٔ قلق و اضطراب فرموده اند یا دست مبارک از فرق مالی سر و پایان بر داشته بر سر باشندگان آن سرزمین نگذاشته یا مردمان آن صوب را بنظر مرحمت یا بچشم رحمت دیده اند و یا رسوخ کیشان فدویت اندیشان را دام مهجوری خدمت یا حرمان ملازمت شریف گرفتار گردانیده یا از روزیکه محرومی گرامی ملازمت و نعمات یا رو داده یا حرمان همایون ملاقات برکات آیات کوه ترددات گوناگون بر کاه جسم نحیف انداخته یا بار قلق بر پشت فدویان افگنده یا از روز رونق افروز بودن آن صوب تا امروز بصدور همایون مراسله یا ملاطفه شفقت مفاوضه عطوفت یا رقیمهٔ رافت یا نمیقهٔ مکرمت بهره یاب سعادت نفرموده باقی از اقسام عبارت رسید خط آنچه خواهد برنگارد دعا او تعالی یا ایزد تعالی یا حق تعالی یا باری تعالی یا خدای تعالی یا الله تعالی یا تقدس یا تبارک ذات مبارک را بر تارک نیازمندان دیرگاه سلامت با کرامت دارد یا جناب قدس تعالی و تقدس ذات مقدس یا اشرف یا والا یا عالی یا شریف یا گرامی یا ستوده صفات قدسی سمات مجمع البرکات لازم الحسنات کامل الحسنات یا وجود با جود عنصر کرامت مظهر یا لطیف را ابد الدهر یا دائما یا مستدام یا مدام یا علی الدوام یا الی یوم التناد یا تا قیام قیامت یا از زمان سلامت بخوبی و فرخندگی و فرخی و مبارکی برسند یا بر داده یا چار بالش بافصد سلامت یا

تندرستی یا صحت یا اعتدال یا ایمن یا خیریت یا عافیت و امان یا حفظ و حمایت خود یا خویش اقامت فرمایا افزاید
یا زینت بخش یا رونق افزونه دارا دکه باعث عزت و عزت طلبان و موجب قدر بیقدران و ذریعهٔ اعتبار بی اعتباران
یا وسیلهٔ وقار بیوقاران یا واسطهٔ مفاخرت دنیا و آخرت یا ثمر بلندپایگی یا بلندپایگاهی مایهٔ بیشگاهان یا تهیدستان
یا خاکساران یا مورث اعزاز و امتیاز یا منتج تکریم و اکرام فدویت کیشان همان تواند شد یا ازان متصورست
یا منحصر بر نهمت یا بهمدینست یا در چیز آن مضمر یا مرتهن یا منزوی یا مخفی یا مطوی یا منطویست **طلب چیزی**
فلان چیز عنایت یا مرحمت یا کرامت یا امداد یا لطف فرمایند یا اگر نوازش فرمایند دور از فدوی نوازی
یا بعید از شفقت یا عطوفت طرازی یا بعید از شفاق مربیانه و الطاف کریمانه نخواهد بود یا از قرینهٔ بنده پروری
و اشفاق گستری یا مربی گری دور نخواهد بود یا اگر بعنایت فلان چیز ممتاز فرمایند گنجایش دارد یا پردازد یا مگر
فلان کس بعنایت میرسد یا مستفید سعادت یا مشرف یا مفتخر میشود یا بهره یاب یا شرف اندوز سعادت خدمت
میشود بعنایت فلان چیز دریغ نرود یا فلان کس براه طلب فلان چیز قدم سنجست یا گام میزند متوقع که خاسر
بازنگردد یا تهیدست یا بی نیل مرام یا بمراد یا بحصول مقصود یا بادست یا باد در کف مراجعت نکند یا معاودت ننماید
یا معاودت نشود یا نشود که بادست بازاید یا نشود که تهیدست معاود شود یا چنان نشود که مایوس یا محروم از مقصود یا
یا یاس قدم فرسای این صوب شود **ارسال** فلان چیز بخدمت عالی یا بعالی خدمت یا بوالا خدمت یا بگرامی خدمت
یا بخدمت فیضدرجت عالی مرتبت کیمیا یا اکسیر خاصیت کثیر الموهبة لازم البرکة کافی یا وافی یا کامل العنایة
ارسال یا مرسل یا مرسول یا ترسیل یا تبلیغ یا ابلاغ داشت یا نموده بنظر اکسیر اثر شفقت مظهر عنایت گستر کرم مصدر
عطوفت جوهر یا بنظر بی نظیر یا بنظر عالی یا بعالی نظر یا بگرامی نظر یا بملاحظهٔ عالی یا بعالی ملاحظه یا بوالا ملاحظه
یا پیش نظر فیض اثر خواهد گذشت یا جلوهٔ ظهور خواهد یافت یا سعادت یا شرف یا پیرایهٔ ظهور خواهد یافت رسیدش
مرقوم قلم عطوفت رقم فرمایند یا بنوک قلم اشفاق توام یا بقید قلم یا بزبان قلم آرند یا دهند یا رقم زدهٔ کلک گوهر سلک
یا نوک ریز خامهٔ اشفاق آمیز یا رقم پذیر خامهٔ نوازش تاثیر اشفاق تصویر عطوفت تخمیر فرمایند یا رسیدش حسن تحریر
یا زیب تحریر یا زینت ترقیم یا سعادت تسطیر یا پیرایهٔ ارقام و شرف رقم بخشند یا قلم عطوفت علم را اجازت یا
اذن یا حکم یا رخصت تحریر یا نگارش رسید بخشند یا بوصول رسیدش معزز و ممتاز و مباهی و سرفراز یا بهره یاب
یا شرفیاب تشفی یا تسکین یا تسلی یا اطمینان یا طمانیت یا دلجمعی یا خاطرجمعی یا مجموع خاطری یا جمعیت فرمایند
کلمات اقامت کردن فلان در فلان جا فرود آمد یا مقیم شد یا مقام کرد یا قیام نمود یا منزل گزید

یا آرام گرفت یا اقامت پذیرفت یا استقامت ساخت یا وارد شد یا نزول کرد یا محل اقامت افگند یا فرود کش
گردید یا قیام پذیر یا مقام گزین یا اقامت نما یا استقامت فرما یا زینت بخش یا رونق افزا گشت یا فلان مقام را
زیب داد یا طرح اقامت افگند یا اندخت یا آسودگی ورزید یا شب باش شد یا شب در فلان جا گذاشت یا
گذرانید یا فلان جا محل اقامت یا جای استراحت یا مقام استقامت یا مقام قیام یا مکان نشست فلان کس گردید
بدست نیامدن چیز فلان چیز درینجا بدست نمی آید یا دست نمیدهد یا دستیاب یا میسر یا مقدور حصول
یا همدوش وصول یا هم آغوش تحصیل نمیشود یا بهم نمیرسد یا حسن وصول نمی یابد یا پیرایهٔ حصول نمیگیرد یا صورت
تیسیر نمی پذیرد یا بتلاش نمی آید یا دستیاب جستجو یا دستگیر تلاش نمیگردد یا دستیاب تفحص و تجسس نمیشود یا قرین
دست داد نمیشود یا بر کف سعی جلوهٔ وصول نمی یابد یا در دامن تلاش پیرایهٔ حصول نمی یابد یا جلوه افروز وصول
نمیشود یا منصهٔ وصول جلوه آرا یا صورت جلوه نما یا جلوه پرداز نمیگردد یا یافته نمیشود یا درین ضلع کمیاب است یا نایاب یا
عکس اند از آیینهٔ حصول نمیشود یا بنا یافت یا بنایافتگی یا بعدم دست داد یا بعدم وصول یا بعدم بهمرسی یا بعدم
حصول یا بعدم وصول یا بعدم حصول متقرونست یا حکم کبریت احمر دارد یا حکم لعل سپید دارد یا حکم اکسیر یا کیمیا یا عنقا
دارد یا سامان وصول نمی پذیرد یا بدامن حصول نمی آید یا چندانکه یا هرچند یا هر قدر یا از بسکه تلاش یا سعی یا کوشش
یا قطرهٔ زنی یا جد و جهد یا تفحص تجسس یا جستجو یا تگاپو یا دست و پازنی بکار رود یا پیرایهٔ ظهور یابد یا جلوه نمای ظهور یا
صورت پذیر ظهور شود بحصول نمی انجامد یا بوصول نمی پیوندد یا بجز تهیدستی هیچ بدست نمی آید یا بمعرض وصول نمی آید
الفاظ بمعنی ظاهر صورةً بحسب صورت بحسب ظاهر ظاهراً عادةً یا عقلاً یا بحسب عادت یا بحسب فهم عالم صورت یا بحسب
عقل یا قیاساً یا بحسب قیاس یا بحسب گمان انسان یا بموجب فهم بشری یا تدبیراً یا بحسب تدبیر یا حساً یا بحسب حس بشری
یا بظاهر یا از روی عادت الفاظ بمعنی ظاهر شدن ظاهر گردید یا بظهور آمد یا پیرایهٔ ظهور در بر کشید یا بروز شد یا تحسان
ظهور پذیرد یا زیب ظهور و زینت ظهور حاصل نماید یا قالب ظهور گیرد یا بقالب ظهور جا یابد یا بخلعت وقوع مزین گردد
یا تشریف بروز در بر کشید یا بزیور یا بحلیه یا بحلیه یا بپیرتو اظهار جلوه افروزد یا بطراز اعلان مطرز شود یا سمت ظهور یابد
یا عیان گردد یا برملا افتد یا علانیه شود الفاظ ضرورت بالضرورة یا ضرورةً یا بالضرورت یا بحسب ضرور یا بالضرور یا
بر ضرور یا لامحاله یا بحکم ضرورت یا باقتضای ضرورت یا باذن ضرورت یا بتقاضای ضرورت یا علی تقدیر ضرورت
یا بالفرض و التقدیر یا بر تقدیر ضرورت یا از روی ضرور یا از ضروریات الفاظ عارضه بسبب عارضهٔ چند یا عوارض
چند در چند یا بهوارج بسیار و موانع بیشمار یا بموانعات گوناگون یا انواع عوارضات یا اقسام حوادث دنیوی یا بباعث

کثرت امورات یا افراط کاروبار یا توافر یا تکاثر اشتغال یا تواتر اشتغال یا وفور مقدمات و بواسطه بسیاری
یا بندی علائق یا بعوائق علائق یا بعوارض متنوعات **الفاظ مشورت** بموجب صلاح یا بحسب صوابدید یا از روی
مشورت مطابق صلاح دید یا موافق استصواب یا استصواباً یا اصلاحاً یا مشورةً یا مصلحةً یا حکمةً **الفاظ بروقت**
بروقت وقوع یا عند الوقوع یا عند الرجوع یا بهنگام ظهور یا بوقت و بکار یا در حین اظهار یا بزمان بروز یا بوقت رجوع
کردن یا در ساعت ظاهر کردن یا در روز وقوع یافتن یا در ایام و بکار شدن یا بروز بروز یا بروقت وقوع گرفتن یا بهنگام
و پیش کردن یا بروقت پیش آوردن یا هنگام ظهور دادن **الفاظ راز دل** مقصود دل مراد دل مطلب قلبی آرزوی
خاطر خواهش باطن تمنای باطنی مرکوز خاطر منظور دل مد نظر پیش نهاد خاطر مخزونة الذهن منقوش الخاطر مخزون البطون
مطلب ما فی الضمیر مکنون خاطر اسرار دل مکنونات ضمیر مطلب مکنون الخاطر مقاصد مرتسمة الخاطر مطالب مرکوزة القلوب
مطویات فواد منطویات ضمیر سرائر ضمائر اسرار بطون مطالب مظنونة الباطن **الفاظیکه بجای فهو المراد**
نویسند فهو المقصود فیها یا همین آرزو یا همین تمنا یا عین مقصود یا عین تمناست یا فهو المطلوب یا مقصود همین است
یا عین مدعاست یا مدعا همین است یا مراد همین است یا عین مقصود دلی یا عین مراد خاطر است یا همین عاید قلبی
یا منظور همین یا مرکوز خاطر همین یا مطلب خود همین است یا بهبود همین یا از این چه بهتر یا بهتر همین است یا بهترین مدعا
یا همین خواهشها است یا غایت حسن و نهایت مستحسن یا کمال خوب است یا خوبترین مدعا یا غایت عجب یا مضمون
مدعا همین یا منتهای مدعا همین یا اقصی مقصود یا اعلی مقصد همین یا او همین یا بهتر از این چه یا از این چه بهتر
یا با معقولیت سروکاری دارد **کلمات شتابی** بزودی تمام یا بشتابی یا لا کلام یا بتعجیل عجل یا بوفور عجلت
بعجلت موفور یا بسرعت نامحصور یا بسرعت سریع یا جلدتر یا بجلدی وافر یا بزودی بعید یا بجلدی بعید یا زودتر
یا بزودی بسیار یا شتابی بیشمار یا شتاب تر یا بجلدی بحساب یا بسرعتی که باید یا بعجالتی که شاید یا بتعجیلی که توانند
یا بسرعتیکه ممکن باشد یا بزودترین ساعات یا بعرصه قلیل یا قصیر یا در اسرع الآوان و اقرب الاحیان یا اسرع الزمان یا
در زمان کم یا ایام معدود یا در روز معدود یا در اسرع الاوقات و اقرب الساعات یا بهیچگونه سعوت بند یا طوریکه دست دهد
یا بنوعیکه ممکن شود یا بقسمیکه دانند و توانند یا بزودی هر چه تمامتر **الفاظ تخصیص** خصوصاً علی الخصوص یا تخصیص
و خصوص بالخصوصیة خاصة تخصیصاً مختصاً مخصوصاً بالخصوص بخصوص از روی خصوص و از خصوصیت
کلمات مقدمات شدنی امر ممکن امور ممکنه مقدمات ممکنة الظهور مقدمه شدنی کار ممکن الوقوع کاری
ممکنة الوقوع سهلة الحصول معاملات یقین الوصول معامله سریع الوقوع امورات مستحسن الحصول امر موقوف القیاس

امرهای یقینی الانتظام امور قریب الفهم یا قریب الادراک یا قریب الوقوع مقرون الایصال مقترن الوصول **الفاظ**
بمعنی مشکل درستی آن مشکلست یا محال یا غیر ممکن یا ناشدنی مینماید یا بنظر نمی آید یا در گرو گمان اشکال یا انتظامش در
قید فهم دشواریها یا حصولش رهین هزاران محالات یا بودنش نمیتواند شد یا ممکن نیست یا آراستگی آن دور از قیاس
یا بعید از عقل و فهمست یا انحلالش دربند نهایت استحالت یا وصولش غایت مستحیل یا از گمان و فهم بفراسنخ دور است
یا از فهم و قیاس مراحل دور افتاده یا هرگز و اصلا و مطلقا یا بالیقین یا بی شک یا بیگمان قریب الفهم و القیاس نیست
یا از قسم محال یا از قبیل محالاتست یا مینماید یا سعی و کوشش یا جد و جهد یا دست و پا زدن یا قطره زنی درین امر محض رایگان و
صرف ضایع و مطلق برباد و قطعی بیفائده و یقینی لاحاصل و بالیقین بحصول و بشک و بیگمان باطل معلوم و مفهوم میگردد یا
وابسته انواع دشواریها **الفاظ بهتری مقدمه** نوعیکه بهتر یا قسمیکه معقول یا نمطیکه پسندیده یا طوریکه سنجیده میزان
عقل باشد یا نحویکه پسندیدگی و سنجیدگی تعلق یا علاقه داشته باشد یا مربوط یا آن نمط که رهین حسان یا قرین صواب
یا مقرون صلاح یا مقترن برگزیدگی یا جاگزین راستی و درستی یا آن طور که بنحو بهیا صورت استحسان یا حسن انتظام علاقه
داشته باشد یا بوجهیکه وجیه باشد یا آیینی که بحصول ما مول یا بوصول مقصود موصول باشد یا بقانونیکه یا بصورتیکه
یا قرینه معقولیت سر و کار داشته باشد یا قسمیکه موثر افتد یا تاثیر بخشد یا مرتب اثر یا اثر فائده داشته باشد یا منوالی یا بدان منوال
که رو براه کار باشد یا رو بره بدیه یا رو براه یا ره بجائی داشته باشد یا بدان نوع که معقول متصور گردد یا معقول مفهوم
یا معلوم شود یا نوعیکه تصور و تصدیق داشته باشد یا طوریکه در فکر عالی یا رای پسندیده یا گزیده یا سنجیده نماید **الفاظیکه**
بجای صورت بهنست برنگارد صورت هیئت یا صورت اینکه یا صورت اینجا برین صورت یا حقیقت
این صبح بدین نوع یا حالات این حوالی برین طرز یا اخبار این جوار برین اطوار یا برین کردار یا برین گونه یا احوال این
محال برین منوال یا برین تیره یا کوائف یا حقائق این سمت یا این طرف یا این نواحی یا این نواح یا این ضلع یا این مکان
یا این ضلاع یا این قطاع یا این اطراف برین وجه یا برین عنوان یا برین نهج یا برین طریق یا باندو بود این حدود یا کیفیت
این سو یا روداد این دیار یا ماجرای این جهات یا وقعات این سمت یا واردات این جانب یا این جوانب یا حالات اینجا چه
یا حال این دیار یا سرگذشت این ملک برین نوع پیرایه ظهور دارد یا احوال این مکان برین عنوان صورت جریان دارد یا حقیقت
این طرف برین وجه بنقش ظهور دارد **کلمات اختیار** آینده مختار اند یا آنجناب با اختیارست یا آینده باختیار یا قیست یا
آینده اختیار دارند کرم فرماست یا بیشتر درانچه داخل مصلحت و اقتضای وقت یا مناسب اوقات باشد اختیار بدست مالکان
عنایت فرماست یا درانچه مصلحت وقت مقتضی باشد بوقوع آید یا آینده آنچه مناسب حال و مقتضای زمانه باشد بجناب

فرمایند یا آینده آنچه حال مقتضی باشد و زمانه اقتضا نماید بظهور آید **کلمات اختصار** حاصل آنکه قصه کوتاه سخن مختصر
یا خلاصهٔ کلام یا حاصل مرام یا المرام یا خلاصهٔ مضمون یا ملخص المطالب آنکه یا القصه یا زبده تقریر آنکه یا مختصر آنکه یا سخن
کوتاه میکنیم یا قصه مختصر مینمائیم یا اصل آنکه یا بر سر مقصود می آییم یا خلاصة المطالب یا اصل حقیقت آنکه یا تحقیق مدعا آنکه یا
حقیقت حال آنکه یا حاصل سخن آنکه **الفاظ منظوری** اگر منظور خاطر یا مد نظر یا مرکوز باطن یا پیش نهاد خاطر باشد
یا اگر رای عالی بران باشد یا مطمح نظر شریف یا مطرح نگاه والا بران باشد یا اگر توجه موجه یا مزاج وهاج بران باشد یا اگر
طبیعت گرامی بآن متوجه است یا اگر خیال شریف یا فکر عالی یا تصور والا بر آنست یا اگر مزاج مبارک خواهد یا خیال شریف
بدان راغب باشد یا اگر دل فیض منزل رغبت بدان فرماید یا اگر خواهش طبیعت شریف یا رغبت همایون خاطر بران باشد
یا اگر آن مکنون یا مرموز یا متمکن یا منطوی یا مطوی ضمیر دلپذیر باشد یا جاگزین خاطر فیض مظاهر باشد یا دل نهاد عالی
آن باشد **طلب وفای عهد** الکریم اذا وعد وفی **بیت** مباشد مخالف قول و فعل راستان باهم + که گفتار قلم
باشد زرفتار قلم پیدا + وعدهٔ کریم یا وفا مستقیم قول مرد سلیم مستقیم الوفا پیمان ارباب کرم را وفا مسلم عهد اصحاب عطا
مسلم الوفا اقرار کریم ذو الوقار واجب الایفا قرارداد اهل صدق و سداد مفروض الاداء میعاد ارباب کرم لازم الوفا
ملزوم الایفا اقرار مقرره اصحاب صدق و صفا ثابت الوفا متیقن الادا مستلزم الایفا همقرین ایفا قرین وفا صادق
قرین وفا نمائی قریب الوفا اقرب الوفا کامل الوفا اکمل الوفا قابل الوفا مستحسن الایفا موعوده اهل طبع سلیم صاحب مزاج
مستقیم حلیم المزاج سلیم الطبع کریم الوضع کافی الوفا وافی الوفا وفا را وافی مستحسن الوفا احسن الوفا صحیح الوفا متقاضی الوفا
مشروط الوفا مانوس الایفا مخصوص الادا منسوب الوفا موعوده اهل یقین یا وفا قرین موصوف الوفا است **خاتمه** چه صدگونه
توقع یا رجا که یا توقع که یا امید که یا ترقب که یا مرجو که یا مامول که یا تمنا که یا آرزو که یا مترصد که یا مترقب که یا متوقع
یا امیدوار که یا رجای واثق که یا امید قوی است که یا چشمداشت که دائم بود و در قائم کرائم یا نمائق عظائم عطوفت ضمائم
اشفاق شمائم یا رسائل جلائل نوازش و سائل کرم حمائل شفقت دلائل اشفاق شمائل عنایت خصائل یا صحائف شرائف
یا بوصول نوازشنامجات یا گرامی مراسلات یا همایون ملاطفات یا مبارک مفاوضات یا عالی مکاتبات معزز و ممتاز
سربلند و سرفراز و مباهی محترم یا مکرم و معظم یا سرمایه اندوز سعادت یا ذخائر اندوز سربلندی میفرموده باشند یا مایهٔ اعزاز و
امتیاز یا ذخیرهٔ مباهات یا دولت عزت یا نعمت سعادت می بخشیده باشند یا عطا یا عنایت یا مرحمت یا مکرمت یا کرامت یا امداد
فرموده باشند که تشفی خاطر منتظر و تسکین باطن و ظاهر یا طمانیت دل نیاز منزل ازان متصور است یا موجب رفع تعلق نگرانی یا
واسطه یا وسیله یا سبب یا باعث یا ذریعه اطمینان فراوان غیر ازان متصور نیست یا سوای یا ورای یا بجز آن نمیتواند شد یا

ممکن نیست یا رفع تعلق خاطر بدان تعلق دارد یا متعلقست یا منحصر برانست یا بدان تعلق دارد نظر بلیوه چه عرض نمایم
چه گزارش نماید چه تصدیع دهد یا افزاید چه مصدع گرامی خدمت یا تکلف شرائف اوقات یا تصدیع پرداز شود
یا زیاده چه مبادرت یا ارتکاب یا ابرام یا اطناب یا طوالت یا جسارت یا تجاسر یا گستاخی نماید یا زیاده حد ادب
نماید یا زیاده حد ادب یا نه یاده مبادرت نرفت یا زیاده فضل الٰهی یا باقی فضل هو الباقی یا باقی بوجوه یا بهمه وجوه
یا من کل الوجوه یا بهمه جهت یا بجمیع عنوان یا بجمیع منوال یا بهر نوع یا بجمیع انواع یا بجمیع منهاج یا بجمیع نهج خیریت
یا حصول تندرستیست پوشیده نماند که جمیع مقدمات مرقومه خصوصیت بهمین درجه ندارد بلکه بجمیع مدارج میتواند شد
به تبدیل الفاظ مناسب حفظ مراتب بدانکه درجهٔ اندک عالی و درجهٔ مساوی مائل بعلو یکیست همچنین درجهٔ مساوی بال
بدنو و اندک ادنی یکسانست پس باقی ماند اندک عالی بسیار عالی نهایت عالی مساوی مطلق بسیار ادنی نهایت ادنی
اینکه مرقوم شد با اندک عالی و مساوی مائل بعلو باید نوشت عبارت لفافه انشاء الله تعالی یا بفضله یا بلطفه یا بعون
یا بکرمه تعالی یا سبحانه جل شانه این رقیمه یا رقیمهٔ هذا بگرامی یا بوالا یا بعالی مطالعهٔ لامعه یا ساطعه یا اشفاق مطالع یا
عطوفت طوالع یا مطالعهٔ شریف یا عالی یا گرامی یا بنظر یا بنظر اشفاق منظر کرم اثر یا ملاحظهٔ شریف یا بعالی ملاحظه
یا بوالا خدمت یا بگرامی جناب صاحب قدردان کرمفرمای فلان دام شفاقهم مشرف یا معزز یا موصول یا مقرون
یا شرف اندوز یا فائز یا سعادت یاب یا فیضیاب یا بهره یاب یا کامیاب وصول یا رسائی باد پرداز دیگر بعونه سبحانه
عریضهٔ هذا شرف اندوز ملاحظهٔ والا صاحب فلان دام شفاقهم باد پرداز دیگر مسبب الاسباب سببی سازد که عریضهٔ هذا
بلمس اصابع فیض منابع نوازش تابع یا بلمس انامل کرم شامل فیض مائل عطوفت حمائل الطاف و سائل اشفاق و لائل
یا بتحریک یا بتحرک یا بتکلیف یا بتصدیع یا بجنبش یا بحرکت یا بمساس انامل یا انگشتان مبارک فلان صاحب مفتوح باد یا کشاده
شود یا شرف انفتاح یابد یا بکشاید یا کشادگی پذیرد پرداز دیگر فضل الٰهی عریضهٔ هذا را مع الخیر بگرامی خدمت
یا بدست فیض همدم صاحب فلان رساند پرداز دیگر امید از فضل الٰهی واثق که عریضهٔ هذا از نظر فیض اثر فلان
بگذرد و یا شرف اندوز ملاحظه یا ملاحظه یاب یا سعادت یاب مطالعه یا معاینه یا موصول رسائی گردد پرداز دیگر
الله تعالی بفضل و کرم خود عریضهٔ هذا را بامر از نظر یا بمرور نگاه یا بحسن مطالعه یا بزیب ملاحظه یا بزینت معاینه یا تشرف
گرامی مطالعهٔ صاحب فلان قرین فرماید یا بمدارج قبول رساند یا بدرجهٔ وصول فائز یا مقرون بعز وصول فرماید
پرداز دیگر الٰهی عریضهٔ هذا را از نظر فلان بگذران یا بمطالعه رسان پرداز دیگر الٰهی فضل خود کن که نگاه فلان حاوی
مطالب مرقومه یا معروضهٔ عریضهٔ هذا شود یا احاطهٔ مدعا فرماید بیان خط و کتابت یا نامه یا نیاز نامه یا رقیمه یا

نیاز رقیمه یا رقیمهٔ فدویت یا فدویت رقیمه یا رقیمهٔ فدوی یا کمترین یا بنده یا نیازمند یا هیچمدان فلان یا رقیمهٔ نیاز
یا رقیمهٔ فدویت ضمیمه یا نامهٔ فدویت علامهٔ فلان انیقه بر پشت لفافه خط برنگار و برای بسیار عالی
عریضهٔ نیاز یا عریضهٔ ضراعت یا عریضة الضراعه یا معروضهٔ ضراعت یا نیاز عریضه یا عریضهٔ فدویت یا فدویت عریضه
یا عریضهٔ انکسار یا عریضهٔ اطاعت یا عریضهٔ فدویت و عریضهٔ خاکسار یا خاک پا یا احقر یا احقر العباد یا اضعف العباد
یا کمترین فدویان یا اقل العباد یا تراب الاقدام یا فدویت گزین یا عقیدت آیین یا عبودیت التیام نیاز آیین
راسخ الاعتقاد یا واثق الانقیاد صادق الارادت یا محروم ملازمت عالی یا مهجور الخدمت یا زندگانی حرمان ملازمت
فلان از طرف فقرا و سادات و علما سوال یا ملتمس یا التماس یا دعاگو یا داعی خیر یا داعی بالخیر برای
نهایت عالی عرضداشت فدوی والا بارگاه غلام درگاه ملائک مقام یا نمک پروردهٔ قدیم یا ممنون بیت یا خانه زاد
سرایا اعتقاد یا مرید ولی یا مرهون یا رهین تفضلات عالی یا جبین سای سدهٔ آسمان فرسا یا جبهه فرسای آستانه
فیض نشانه فلان بفهمید قصه این کس این الفاظ همه زائد و بیفائده اند که ام کس نمیداند که این عریضه نسبت
پس بتحریر نسبت راقم الحروف فلان راقم آثم فلان فدوی فلان علی هذا القیاس و بر گوشهٔ پشت لفافهٔ عریضه بنویسد
محرره یا مرقومه یا معروضه یا مورخهٔ غره یا دوم عشرهٔ ماه یا شهر فلان سن فلان مقام فلان یا من مقام یا از مقام
فلان یا تحریر یا ترقیم یا نگاشته تاریخ فلان روز یا یوم یا شب فلان تاریخ فلان ماه فلان سن فلان یا اختصار نماید
برین طور نویسد شب شنبه وغیره دوم ماه فلان سن فلان یا ذکر تاریخ برقوم هندسه کند در جه بسیار عالی
القاب مناسب امرا صاحب قبلهٔ خدایگان قدردان فیض رسان فیاض زمان مظهر جود و کرم هست سرچشمهٔ تفضلات
و مرحمت پرورش فرمای مفلسان فریادرس بیکسان دادرس یا دادخواه مظلومان برگزیدهٔ حضرت رحمان غمخوار
یتیمان قدوهٔ کریمان خبرگیر بندگان دستگیر عاجزان و درماندگان غریب پرور عادل زمان عدالت گستر حامی
بیوسیلگان چاره گر یا چاره ساز بیچارگان گره کشای بسته کاران عقده کشای مشکلات غریبان برارندهٔ حاجات
محتاجان کرامت بیان فیاض خلائق ممدوح زمان سحاب فضل و عطا ابر فیض نیسان سخا خورشید علم جمشید نشان
مصدر عاطفت و غربانوازی منشا بنده پروری کرم سازی فیاض روزگار حاتم سخا نیسان ثانی زر دریا نوال افتخار
مسند ریاست فخر و سادهٔ سیاست حشمت فلک نیسان کرم بخشی جهان آسان فرمای مشکلات بیکسان مظهر مکرمت معدن
مرحمت مطلع نوازش و نوال مهر منیر عظمت و اجلال مهر سپهر جاه و جلال جان عالم کان کرم مخزن جود و احسان معدن
فضل و امتنان مجمع مکرمت و عنایات منبع مرحمت و نوازشات برارندهٔ حاجات عالم و عالمیان گشایندهٔ مهمات عربان

و زبانیان سفرهٔ مسائل حاجتمندان ذخیرهٔ رزق مسکینان و الی بیوه‌الیان و ارث بیوه‌زنان کان همت حاتم بحر
محیط مکارم کرم و اکرام عمان مراحم انعام عام کریم الاحسان عمیم الامتنان باران کرم و کرمت نیسان جود
و سخاوت ابر بهار گلشن دریا دلی گوهر شاهوار بحر بی بدلی قبلهٔ اقبال لایزالی کعبهٔ ارکان عیشالی وسیلهٔ بیچارگی
خسته حالان قوت بازوی شکسته بالان راحت جراحت مفلسی مرهم ریش بیکسی مظلوم نواز ظالم گداز مظهر کرم و
کرمت خداوند افاضت نعمت یا بذل نعمت دام اقباله عم نواله یا مد الله ظل اقباله یا ادام الله حشمته یا دام
ظلکم ممدود و عدوکم مردود یا معطر و این الفاظ برای نواب حاکم و رساله دار و دیگر امرای عظیم الشان بزرگ زند
و بر لفظ صاحب از خان و میرزا و غیره بهر که نوشتن منظور باشد بنویسند و از طرف نهایت ادنی العبودیت عرضی باید نوشت
پرواز دیگر بعرض خانصاحب یا بگرامی خدمت خانصاحب فیاض زمان مظهر نوازش و احسان فلان دام اقباله میرساند
و بجهت نواب یا وزیر بعز عرض یا بوالا یا بعالی عرض بندگان عالی حضور نواب صاحب جنین دام اجلالهم میرساند
یا بوالا حضور فیض معمور کرمت ظهور عاطفت نشور یا بعالیجناب جهانبان مآب کرمت نصاب استطاب فیض مآب
مرحمت انتساب نواب معلی القاب لا اخطاب مبادی آداب یا بگرامی عرض خدام کرام یا بعز عرض نمک پروردگان
حضور پر نور فیض گنجور ساطع النور لامع النور موفور السرور نواب صاحب جنین مد الله ظلال فضالهم میرساند یا التماس
آنکه یا ملتمس آنکه پروانهٔ کرمت نشانه شمع افروز بزم صدر گردید سرمایهٔ افتخار دو جهانی بخشید یا شقهٔ فیض مرقعه
یا قباله اقبال یا پروانهٔ مکرمت طراز مرحمت پرداز یا فیض ایمود علی هذا القیاس و عرضی همین القاب و همین آداب
باشد و آداب دیگر نباشد و اگر بعد دام اقباله لفظ میرساند نویسند آداب مضائقه ندارد مثلاً بعز عرض بندگان
عالیجناب نواب صاحب جنین دام اقباله بعد جبین سائی یا جبهه فرسودی بخاک آستانه فیض نشانه ذره آسا یا ذره وار
یا مثال میرساند و بعضی کلانی معانی منظور دارند نه کلانی کلمات یا طولانی عبارات پس عرضی با این طرز نوشتن
خوشنماست تمام سطر مدکشیده بالای آن بزرگ زند غریب پرور سلامت یا غریب نواز عادل زمان سلامت مظهر کرم و
کرمت جناب خداوند نعمت سلامت یا خداوند افاضت نعمت سلامت یا فیاض خلائق سلامت یا خداوند
رعیت پرور داد گستر نواب صاحب فیاض عالمیان حامی اسلامیان سلامت و واسطهٔ آبادی مخلوق سلامت علی هذا القیاس
از طرف فقرا و علما و سادات و دیگر شرفا نواب صاحب فیاض زمان محب درویشان سلامت یا قدردان شرفا
رتبه سنج فضلا سلامت یا محب العلما ملاذ الغربا ملجأ الصلحا انیس الاتقیا کهف الفقرا مجمع الفضلا سلامت
یا حفظه الله تعالی یا در حفظ و امان حضرت رحمن باشند برامی دیگران صاحب قبله قدردان بقیدرات عیب بخش یا

قدر افزای فدویان مصدر عنایت بی‌غایات مظهر مرحمت لا نهایات مخزن جود و کرم معدن مرحمت تمام شان نوازشات بی پایان مبدا تعطفات بیکران سرچشمهٔ مراحم مربیانه منبع مکارم کریمانه مخزن عاطفت و کرم گستری محیط مرحمت و ذره پروری کان کرامت و شفقت مظهر ذره پروری سحاب نوازش و مکرمت پرداز مظهر موهبت گوناگون موج دریای عنایت بوقلمون مجمع مکارم و امتنان امیدگاه نیازمندان پشت پناه مستمندان یا عقیدتمندان یا فدویت پسندان عالیجنابی صاحبی خداوندنعمی ایگانی مخدوم انامی حضرت فیض مآبی مرحمت پناهی عاطفت دستگاهی مد ظله یا مدظله العالی دام ظله یا دام ظلهم یا دام ظلکم یا دام ظلکم العالی مدظله الله تعالی یا مدظله السامی ادام الله فضله الهم و عم نواله بر لفظ صاحب بلفظ ماموں و خالو و عمو و پھوپھا و اخوان غیره قریب القرابة و سید و شیخ و میرزا بهر خواهد بر نگارد **مخصوص برای عم** جناب اشرف الاعمام یا امجد الاعمام عمیم الانعام عمان عمیم الامتنانی قدیم الالانی معدن الانعام عام مخزن مکارم اکرام عمی و لی النعمی فلان صاحب عم نواله یا مدظله العالی **مخصوص برای اخوان** قبله و کعبهٔ نیازمندان ملجا و مآب و فدویت پسندان اشرف الاخوان استظهار برادران یا اشرف الاخوان پشت پناه خردان یا امجد الاخوان امیدگاه فدویان یا افضل الاخوان تکیه‌گاه فدویت کیشان یا اکمل الاخوان افتخار عقیدت اندیشان یا اشفق الاخوان اخوان پرستان یا جناب مظهر مکارم اخوت و شفقت مصدر مراحم عاطفت و رافت سلامت صاحب فلان مد ظلهم علی المفارق یا اخوان صاحب قبله اخوت کعبهٔ شفقت دام ظله العالی **برای نامی** قبله سلامت و کعبهٔ نیازمندان سلامت یا جناب اخوت سلامت یا جناب اخوت پناهی سلامت یا جناب شفقت دستگاهی سلامت یا جناب اخوی امیدگاهی سلامت یا جناب پشت پناهی سلامت یا صرف کلمهٔ مکرما مخدوما یا قبله کعبه یا مخدوم بنده یا غریب نوازا یا بنده پرورا یا اخوت پناها یا عاطفت دستگاها یا توجه فرمای بنده علی هذا القیاس **برای نامی زنان** صاحبه مربیهٔ شفقت مظهر مکرمه کرم گستر کریمهٔ قدر افزای نیازمندان معظمهٔ مفاخرت بخش فدویان عظیمهٔ شمع افروز بزم پارسائی محترمه نور افزای محفل کرم فرمائی مربع نشین چارپالش عصمت جلوه گزین و ساده عفت زینت بخش منصفه یا صیغه صفا زیب افزای حجلهٔ اتقا رونق خانهٔ خداآگاهی آرایش کاشانهٔ عفت پناهی ملا جد سراپا اشفاق کاملهٔ یگانهٔ آفاق و اقفهٔ حقائق شرافت کاشفهٔ دقائق عفافت که نام نامیش در پردهٔ عصمت معلوم و اسم سامی حجرهٔ عفت مفهوم است یا اسم شریفش ذائقه بخش دل و جان یا نام لطیفش لذت بخش کام و زبان یا نام مبارکش راحت بخش روح و روان یا اسم لطافت حسیمش فرحت افزای جان یا نام عفت نظامش سرور بخش جان است یا نام گرامیش چاشنی بخش دل یا اسم منورش نور افزای خانهٔ قلب است یا نام مکرمش روشنی بخش کاشانهٔ باطن یا نام عظیم یا معظمش بهجت رسان خاطر فدویان است

یا اسم گرامیش راحت بخشای جان عقیدت نشانست یا معلی بهش شمع افروز بزم روح یا معظم اسمش چراغ افروز خلوت
باطنیست مدظلها بدانکه نوشتن این کلمات که اسمش معلومست اعز ازدست بل مهمل فا فهم بر لفظ صاحبه زوجه ماجده و
والده و ممانی و خاله و عمه و همشیره و سیدانی و مغلانی و ملانی وغیره بزرگان اهل هند که چچی صاحبه بهابهی صاحبه ملنویسند
مضایقه ندارد از نوشتن کلمات غیر مروجه همین بلاغت و اگر باینطور نویسند بسیار احسنست مریه مخدومه چنین چنین بخشش
دولتخانه عم یا آرایش مشکوی خوان مدظلها و اگر همه این پردازی خواهد نوشت مضایقه نیست و بعضی چچی را ایدیه صاحبه
و بهابهی را ننگه صاحبه منویسند اینکه سخوشد امن خیازنه یعنی سالی با این الفاظ منگارند نزد بنده کمال بیحیائیست باید دانست
که بعضی رشته قرابت شایان بیان و سزاوار ذکر کردن نباشد مثلاً خوشدامن و خیازنه وغیره را شرفا باین الفاظ هرگز
ندکور نسازند پس خوشدامن را بالقاب والده و خیازنه را بالقاب همشیره خسر پوره و نم لفت را بالقاب برادر خرد و بزرگ و
سمدهن را بالقاب بهابهی صاحبه باید نگاشت و بعضی سمدهن را ساهن صاحبه نویسند **مخصوص برای همشیر کلان**
همشیره صاحبه یا خواهر صاحبه برادر پرور شفقت بجای مد ظلها باید دانست که عبارت آداب و دیگر مقدمات اگر
در پیغام مرقوم شود اکثر عبارت تکرار خواهد یافت لهذا آنچه در درجه اندک عالی نگارش در آمده همانرا به تبدیل الفاظ
مناسب این جا ارقام نمایند و مناسب این جا این الفاظ تفقدات تفضلات عنایت عاطفت عواطف
و مکرمت مرحمت غیرهم و اگر از نحو روف درجه اندک عالی نوشته باشم به تبدیل آن کوشند برای نان درجه نهایت
عالی هم فراغت یافتم **آداب** بعد گزارش مراتب قدمبوس یا پابوس یف ذره مثال عرض حال نماید یا پس از ابلاغ
یا ادای لوازم فدویت عقیدت یا عبودیت یا ستمندی یا نیازکیشی یا عقیدتمندی یا ارادت اندیشی یا تسلیم یا ادای
خضوع و خشوع و رکوع فدویانه و معتقدانه یا قواعد ستمندی یا عجز و انکسار یا ضراعت و ابتهال یا کورنشات بندگیات
یا زمین بوس یا خاکبوس و کورنش و تسلیم و تسلیمات فدویت یا کورنشات خادمانه یا مراسم اطاعت انقیاد یا شرائط
طاعت و اعتقاد یا روابط کمترینی عبودیت گزینی یا قواعد فدویت نهادی یا قوانین حسن آداب یا سوخ نیاز
یا آیین وثوق عقیدت یا خلوص یا خلوص اعتقاد یا صدق ارادت یا حسن خدمت که سرمایه مفاخرت دنیا و آخرت یا وسیله
جمیله افتخار دو جهانی یا ذریعه رفیعه یا علیه یا قویه یا متینه یا جزیله یا جلیله یا نبیله تفاخر جاودانی یا طریقه انیقه یا وثیقه
فدویان عقیدت سلیقه یا شیوه سعادت میوه بندگان راسخ الاعتقاد و واثق الانقیاد صادق الاراده یا ذخیره
افتخار دارین سرمایه مفاخرت کونین در ضمن آن فرمست یا افتخار بخش نیازکیشان عبودیت شان یا شایان شان
فدویان عقیدت نشان یا سزاوار کردار غلامان غلامی شعار یا لائق بندگان بندگی آثار یا عقیدت دثار غیر ادای

غیبت یا نتوان بود یا عادت عبادت نشان ارادت نشان یا لازمهٔ سعادت فدویان راسخ دم ثابت قدم

عقیدت همدم فدویت توام اطاعت همقدم یا موجب حسنات نامتناهی یا باعث مباهات نامتناهی یا نتیج حسنات دو جهانی

و مثمر برکات جاودانی یا شیمهٔ کریمهٔ قویمه یا جسیمه یا فخیمه یا مستقیمه یا قدیمه یا سجیهٔ رضیه یا مرضیه یا بهیه علیهٔ رفیعه

منیعه قویهٔ عبودیت کیشانست یا دلیل و الاکمیل یا سبیل اکمل التوکیل یا وسیلهٔ ویز دلاویز سعادت امیز مفاخرت انگیز

حصول سعادت عظمی و تفاخر کبری همان تعجیل اندبود یا بر فدویان واجب و لازم و فرض و متحتم است یا واجب الادا و لازم الایفا

مفروض القضا است یا اهم مطالب یا اعظم مآرب یا اقصی مقاصد یا اعلی مقتضیات یا اشرف عبادات یا احسن طاعات

یا خوشترین حجج اهشها یا خوشترین مهام و بهترین ام یا پسندیده ترین یا بهین یا ستوده ترین یا گزیده ترین متاع سعادت

یا تمنای ستی اتصال یا ایصال یا استیعاب یا دریافت یا حصول یا وصول یا استدراک یا ادراک شرف ملازمت پاک یا حسن

خدمت وافی العظمة کافی المنفعة کامل السعادة اکمل المفاخرت الام تبت عالی منزلت منور التفاخر وافر الافتخار

جلیل اکبر کتهٔ قدسی بحجت اکسیر خاصیت کیمیا افادت فیض موهبت سراپا رحمت سراسر مکرمت که سرمایهٔ سعادت

و سربلندی و پایهٔ ارشد ارجمندی یا مایهٔ مفاخرت بختمندی یا وسیلهٔ وصول دولت بخت بلندی یا واسطهٔ حصول امول

جمعیت و سعادتمندی یا سعادت بخش نیازمندان نیاز آثار همان تعجیل اندیشه گشوده ضمیر عاطفت تخمیر گردانیده می آید

یا انکشاف پذیر رای آفت گرای شفقت آمادی میگردد یا برای جلیل الاوصاف جلوهٔ انکشاف میدهد یا بر خاطر عاطر

ظاهر و باهر میگرداند یا عرض مدعا فرض میداند یا ذره سان عرض رسانست یا بروجدان نا گفته دان نهفته فهم آشکارا

و عیان میسازد یا ذره نشان بر دل خورشید مثال عرض احوال مینماید یا قطره وار مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند

باقی آنچه عبارت در درجهٔ اندک عالی مرقوم شد بتبدیل الفاظ مناسب بر نگارند پرداز دیگر مراتب نیاز

از ابراز روا نسته التماس پرداز است پرداز دیگر یا دامی اتب حسن آداب بهره یاب یا کامیاب بوده متمنی ازوگه

گزارش مراسم بندگی و سلامی انسان کارم الطاف گرامی تمامی ندیر یافته عارض یا کاشف یا مظهر احوال است

پرداز دیگر بعد ادای اتب یا واجب نیز بدتن درستی طرفین مدام از درگاه دوار ندادرین مسالت ارم پرداز دیگر

بتقدیم مراسم بندگی و تسلیم و غیره اعزاز و تکریم یا پیرایهٔ توقیر و تعظیم اندوخته یا سعادتها اندوخته یا گنج مفاخر

بمعرض الصلال وروه نو خاطرانه وز سر فراز بوده معروض عالی خدمت میدارد پرداز دیگر آداب که سزاوار یا شایان

یا لائق یا در خور یا فراخور خدمت است بعد ادایش عرض رسانست پرداز دیگر بذریعهٔ تسلیمات سارفی هم آغوش

سعادت جهانی و همدوش مفاخرت جاودانی بوده مظهر مدعای مراحب الاظهار است پرداز دیگر ادای مراتب

حسنِ آداب یا فتح الباب سعادت شناخته بعرض پرداخته یا گزارش مدعا ساخته پرداز دیگر آداب که بسعادت تها
یا فخر مفاخرت یا تفاخر راست آویش تمهید یا توطئه گزارش مدعاست پرداز دیگر بعد تسلیم گزاری بر سر
مدعا نگارست پرداز دیگر گزارش تسلیمات ذریعهٔ عرض حالات پرداز دیگر بذریعهٔ عرض آداب باریاب جناب
فیضمآب یا کرم انتساب یا عاطفت نصابت پرداز دیگر تمنای استسعاد ملازمت عالی زیاده از گفتگو و خاطر
فدویت جو یا دل عبودیت خو یا قلب عقیدت مملو پیوسته درگرد این آرزو و رهین این مطلب نیکو مسبب الاسباب
با حسن الوجوه حسن حصول این زیب حصول بخشد یا میسر آرد پرداز دیگر زبانی هست که مراتب تمنای قدمبوس عالی یا آرزوی
پابوس شریف یا اشتیاق ملازمت والا یا اشواق دیدار فائض الانوار بیان نماید لهذا بعرض مدعا میگراید پرداز دیگر
لآلی متلالی عقیدت و نیاز سلک گی برشتهٔ سعادت ستوده اعمالی کشیده عرض پرداز است پرداز دیگر شاهد اراد
بحلیهٔ سعادت محلی ساخته و آیینهٔ فدویت صورت را بجلای عقیدت مجلی نموده ملتمس پرداز دیگر بعد بجا آوری
آداب کهتری یا عقیدت گستری که ذریعهٔ حصول سعادت وری و وسیلهٔ وصول دولت و سرفرازیست یا در خیر آن
بهتوری یا بهتری دارین ست عرض ساز است پرداز دیگر بعرض لوازم تسلیمات مظهر مباهات بوده مظهر حالات
پرداز دیگر ناصیهٔ فدویت و ارادت بغازهٔ مفاخرت و سعادت مانند گل رنگین ساخته بگزارش مدعا پرداخته
پرداز دیگر جبین نیاز را بانوار سجدات بندگی تابندگی داده معروض میدارد پرداز دیگر بگزارش مرام آن
فدویت سعادت ممنون منت یا مفاخرت را مرهون احسان میسازد پرداز دیگر لب نیاز یا لب نیاز طلب را
یا لب سعادت مطلب یا لب سراپا ادب یا لب عقیدت لبالب یا لب فدویت لقب یا لب سعادت نسب یا فدویت حسب
یا سعادت سبب یا لب سوخ طرب یا لب عقیدت مذهب یا لب فدویت مشرب را به تبیین یا بتقدیم یا بتقریر یا به بیان مرام
حسن آداب یا ادب همدم دم عیسی یا رشک سرچشمهٔ آب حیات یا آب حیوان یا آب خضر یا غیرت کوثر و تسنیم یا محسود چشمهٔ
سلسبیل یا موج خیز لذت قند و نبات ساخته مقرون بسعادت عرض مدعا میشود یا ساغر یا جام یا ساتکین
لب عقیدت مشرب را بذریعهٔ اقرار مراتب فدویت از آب چشمهٔ حیات یا از آب کوثر یا از شربت قند و نبات لبالب
یا ملبب یا لبریز یا پر از شربت قند و نبات ساخته مؤدی مدعای مع احب الادست پرداز دیگر دُرر دلکش درید محرر و مخ
ملازمت شریف یا تلخکام هر دوری یا مهجوری یا حرمان گرامی خدمت خدام کرام فلان لب بان را بشکر شکر
عنایات عالیات شیرین میدارد یا می پرورد پرداز دیگر مسموم هلاهل محرومی یا مفاخرت عالی خدمت
یا مسلسل سلاسل یا سلسله یا زنجیر مهجوری یا پابزنجیر سلاسل یا مقید یا پابند یا پابستهٔ دام مهاجرت والا ملازمت را

تبلیق تندکار آثار صحبت اکسیر مرتبت یا اثر مهر گلزار از وراق گرامی مخدومت کار رحم مسیحی میکند پرداز دیگر
دور افتادهٔ بزم عالی یا محفل فیض منزل فلان که بتوفیق عرض آداب مراسم سعادت یا بی عز دون یا شرف
یا شرف اندوزست خانهٔ دل صداقت منزل از مصباح حسن عقیدت یا کاشانهٔ باطن از شمع مواطن بچراغ
یا بشمع اعتقاد یا بنور اطاعت یا بروشنی انقیاد منور یا روشن یا محسود نخل وادی ایمن میسازد پرداز دیگر
گزارش مراتب عبودیت سرمایهٔ مفاخرت دنیا و آخرت میداند پرداز دیگر مراتب فدویت بجلوه گاه عرض
یا بصفای طبیعت یا بصدق طویت یا بصدق ارادت یا بهزاران صفا بجا آورده یا بتقدیم رسانیده یا بپایهٔ
عرض آورده یا بمنصهٔ گزارش گذاشته یا بصفهٔ ابلاغ یا بجلوه گاه ظهور آورده یا به پیشگاه عرض یا بموقف
عرض رسانیده ذره وار برای خورشید ضیا اظهر من الشمس میگرداند پرداز دیگر مراتب تسلیمات گزارش از نشان
بخت بیداری میداند یا نشانه یا علامت بختیاری هشیار و پرداز دیگر آداب تسلیمات رسانی دلیل مفاخرت
جاودانی یا نشان سعادت و جهانیست پرداز دیگر گزارش تسلیمات فدویانه از نشانهٔ افتخار جاودانه میداند
یا نتیجهٔ سعادت یا ثمر حسنات یا مورث مفاخرت دائمی می شناسم پرداز دیگر تقدیم فرائض بندگی اعلامت
فرخندگی یا فرخنده طالعی یا نشان نیکبختی یا نیک نهادی یا نیک نصیبی یا دستاویز شگرف بجهت حصول بلندی
میداند خیریت المنة لله که بهمین نعمت صحت و سلامت از عطایای الهیست و استدعا استدامت خیر و برکت
آن قبله گاهی سرمایهٔ مفاخرت نامتناهی پرداز دیگر الحمد لله که بذریعهٔ استدعای امن و سلامت عنصر کرامت
مظهر از جمیع تفکرات و ترددات یا حوادث زمینی و آسمانی یا از آسیب مکروهات مصون یا محروس یا محفوظ
و بهزاران خوشحالی و فارغ البالی مقرون و محظوظ و مژده رسانی خیر و تندرستی منصوب موجب شگفتگی یا خرمی
مزاج ملتهج میگردانم پرداز دیگر هزار شکر که حالات این نواحی بحمایت عنایت الهی محفوظست و دل باستدعای
نوید صحت و اعتدال عالی بانواع خوشحالی محظوظ پرداز دیگر بنوید رسانی خیریت یا بگزارش مژدهٔ تندرستی این
حوالی و باستدعای بشارت امن و سلامت عالی دستاویز کامرانی جاودانی بدست می آرد پرداز دیگر که
آداب و خیریت باهم نویسند تبلیغ مراسم کورنشات که سرمایهٔ افراط نشاط دل و جان عقیدت نشانست
و غرض حصول صحت و عافیت اینجا که مستلزم سپاس ایزد منانست موجب مزید انشراح باطن فیض مواطن
میگرداند و بخیرسگالی ذات عالی اجابت آیات مرهون منت ممنون احسان میسازد پرداز دیگر بعد اقدام مراتب
تسلیمات فراوان یا تقدیم لوازم کورنشات بی پایان بحصول خیریت این صوب شکر گویان بوده خبار خیار

۳۵

۳۶

ذات فیض‌آثار پیوسته از بارگاه ایزدی خواهان می‌باشد پرداز دیگر الحمدلله که مجاری حالات این جوانب
مستوجب سپاس‌ها یا سزاوار شکرگذاریست و نوید صحت عالی طبیعت مأمول از بارگاه باری شمول
خیریت اینجا مشمول شادمانی یا بحصول سلامت این موجب حصول کامرانی است یا وصول تندرستی این طرف
مقرون بعنایات بی‌غایت و استدعای استدامت وجود با جود سرمایهٔ سعادت جاودانی پرداز دیگر شکر
بدرگاه ایزد فتاح که احوال این نواح مقرون فلاح یا مقرون صحت و صلاح و بشارت خنده شهادت صحاح مزاج
آن قبله‌گاه یا آنجناب یا خدام کرام یا مخدوم یا صاحب یا ملازمان عالی یا آن قبله یا آنحضرت یا آنخداوند یا آنخدیو
مسئول شام و صباح یا سحر و شام یا صباح و رواح از بارگاه غیب آگاه استدعا یا مستدعا یا سپاس نامعدود بجناب
رب المعبود که حالات این حدود مستلزم پاس لوازم یا موجب حمد و سجود و استدعای صحت و اعتدال وجود با جود خلاصه
یا عمده یا زبدهٔ خواهشها یا عین مقصود و بشکر حصول خیریت اینجا و دو سجود و استدعای خیر و برکت آن قبلهٔ مقصود
عین صحت و بهبود یا بحصول خیریت این نواحی آسایش یا جبهه‌سا یا جبین‌افروز سجدات شکر الهی و نوید ایمن و سلامت آن
پشت‌پناهی مسئول سبحه‌گردانی نیم‌شبی و اوراد صبحگاهی رسید خط والانامه یا سرفرازنامه یا امتیازنامه یا افتخار
یا مفاخرت‌نامه یا مکرمت‌نامه یا مرحمت‌نامه یا عاطفت‌نامه یا همایون اسلهٔ تفضل طراز یا گرامی نمیقهٔ مکرمت عنوان
یا عالی رقیمهٔ کرم تضمین یا همایون صحیفهٔ خاص مرحمت اختصاص یا والا مفاوضهٔ عظمی یا شرف‌نامهٔ لازم الاعزاز
یا افتخارنامهٔ گرامی متضمن طلب عقیدت مطلب فدویت مطلب مشرب اعتقاد مذهب ارادت منصب سراپا
ادب فدویت منسب عقیدت حسب یا در مقدمهٔ طلب نیازمند فدویت پیوند یا در باب حاضر بودن فدوی بخدمت عالی
یا در باب مود تربیت این بیچاره یا در بارهٔ اختیار این هیچکاره یا ناکاره در حضور الایام شحون یا ذره‌ها یا یاد فرمودن
خاکسار یا متضمن این مضمون که بزودی تمام خود را در اینجا رسانند یا بطلب خاکسار سراپا انکسار جان‌نثار یا نحیف
یا ضعیف یا ذرهٔ بیمقدار بیمقدار بیوقار نالایق بی‌لیاقت دالخلائق سعادت صدور یا تفاخر ورود یا مفاخرت وصول یا افتخار
نزول یا سرفرازی ایصال یا ممتازی ایراد بخشید یا عطا فرمود یا کرامت یا مرحمت یا عنایت یا امداد یا نوازش
یا ارزانی فرمود یا افتخاربخش وصول گشت یا مفاخرت‌سان نزول گردید یا خلعت یا تشریف صدور در برکشید یا سرفرازی
یا ممتاز یا بهره‌یاب یا بهره‌مند یا کامران حصول نعم مؤنساً یا شرف‌اندوز صدور فرمود یا التشریف وصول شرف
یا با احترام اصدار محترم یا بتکریم ایراد مکرم یا بتعظیم نزول معظم یا با اعزاز ایصال معزز و مباهی یا بمفاخرت اصدار
فرمود یا سایه‌اندوز سعادت وصول فرمود یا ذخائراندوز مفاخرت ورود فرمود یا کرمفرمائی وصول کرد

یا زینت مطالعه افزود یا چشم مطالعه مطلع انوار فرمود یا دیده را منور مطالعه دل ابد ریافت مضمون منور یا پر نور و سرور

فرمود یا صدور فرما گردید بر صدر قدر و منزلت نشانید یا بر تو صدور نور بخش چشم مطالعه گشت یا صدر نشین بزم صدور

گردید یا در آئینه وصول حسن انعکاس بخشید یا هما کردار یا هما وار یا مانند هما یا بسان هما یا برنگ هما ظل هما یون صدور

یا سایهٔ مبارک وصول بر سر انداخت گدا را منصب شاهی مباهی فرمود یا مور چه را درجهٔ سلیمانی بخشید یا ذرهٔ بیجان را

برتبهٔ خورشید تابان رسانید یا خاک نشین کوی محرومی ملازمت یا بر زمین افتادهٔ هجران عالی خدمت یا فرود افتادهٔ

چاه حرمان الاصحبت را دستگیری صدور سرفراز یا سر بلند فرمود یا بی سر و پا را دستگیری خاص شرف اختصاص بخشید

یا محفل وصول را رونق افزا گردید یا آیت مصحف هدایت یعنی والا نامهٔ سراپا حمایت منور فرمای جهان وجود گردید

بذریعهٔ ورود مرحمت آمودش مفتخر و محترم گشت یا بمرتبهٔ سرفرازی فراوان فخیره ممتاز حاجب دوران یا دو جهان یا بی پایان

یا نمایان یا بیکران یا زیاده از بیان حاصل گشت یا مفخر و مباهی و مورد افتخار نامتناهی یا مصدر بلند پایگاهی

یا مظهر والا دستگاهی گردید یا بهره وافر از افتخار یافت یا کامیاب مفاخرتها گردید یا صدور کرامت نشورش صدور

فیض معمور مکرمت ظهورش منافرتی عطا نفرموده که تا دم زندگی یا تا زیست یا تا دم واپسین دم آخرین یا تا نفس اخیر یا تا دم آخر

یا تا لب گور یا بقیهٔ عمر شاکر و ساجد یا مداح مناقب عالی یا ثنا گستر یا شکر گزار نباشم یا یاد ای شکرش رطب اللسان

و عذب البیان یا تر زبان یا ثنا خوان آنجناب یا موجب مداح عالی مناقب یا والا محاسن یا محامد شریف نباشم یا

سرفراز توجهات عالیات فرمود یا مخبر نیل نوازشات یا صرف عنایات ولی یا تفقدات تفضلات باطنی یا توجهات

قلبی گردید یا این خوگر یا خو کردهٔ اشفاق و تفضلات مدرار ابر عنایات عالیات آگاه یا مطلع ساخت یا سعادت بر سعادت

و مفاخرت بر مفاخرت افزود بدانکه در درجهٔ اندک عالی بسیار عالی و نهایت عالی فرق است که اندک عالی را الفاظ

متضمن حکومت نوشتن مضایقه ندارد چنانچه فرمایند یا بخشند یا نمایند یا دارند و بسیار عالی و نهایت عالی را این قسم

الفاظ بلحاظ ادب شناسی نیست هرچند که کلمهٔ بخشند یا عطا فرمایند باشد و اگر اتفاق همین عبارت افتد ضمیر نسبت

خود یا بطرف آن چیز راجع باید ساخت مثلاً فلان چیز عنایت شود یا بعنایت فلان چیز ممتاز شوم برای

دریافت احوال مضمون مکرمت مشحونش اشعهٔ وضوح یا لمعهٔ اعلان یا شعشعهٔ انکشاف یا بارقهٔ اتضاح افروخت

یا شرف انجلا یا زیب اشراق یا زینت وضاحت بخشید یا جلوه افروز ابراز گشت یا حاشیه نشین خاطر منتظر یا مفهوم

فهم نا قصر گردید یا مطالعهٔ فحاوی کرم حاویش تشفی وافی و تسلی شافی یا کافی یا کلی یا کامل رو نمود یا دست داد

یا بدر یافت یا مطالعهٔ عاطفت آگین اوراق نشاط گوناگون و انبساط بوقلمون پیرامون بطون فدویت مقرون گردید یا ها

مضمونش در آیینهٔ انکشاف صورت نما یا جلوه فرما یا منعکس یا عکس انداز یا پرتو فگن گشت یا مرقوم فیض لزوم یا ارقام
تفقد التزام مفصلاً و مشروحاً یا تشریحاً و تفصیلاً یا بیان مرام از خلعت وضوح پوشید یا بر مندرجهٔ فیض درجهٔ آن بدرجهٔ اطلاع
بدرجهٔ کمال بمعرض ایصال آمد یا وضوح مندمجات فیض درجات بدرجات سعادت خائز فرمود یا بانکشاف ما هو المدرج
یا ما فیه یا مندرجهٔ فیها یا مندمجهٔ فیها یا ما هو المرقوم یا ما هو المسطور سرفراز و ممتاز فرمود یا آنچه حوالهٔ زبان قلم فیض علم
یا امانت یا ودیعت لسان کلک عنایت سلک بود گوش مطالعه از سماعت آن یا از استماع یا از شنیدن آن حظ یافته
یا دل عقیدت منزل از وی یافته یا ادراک یا فهم آن التذاذ حاصل کرد یا متلذذ ظاهر و باطن یا ملتذ یا متلذذ یا مستلذ
گردید یا مرقومات فیض آیات منقوش صفحهٔ خاطر گشت شکوه فراموشی از روزیکه اقدام برکات التزام یا انضمام عالی
ذریعهٔ سعادت آن حوالی گردید یا عنان توجه موجه یا توجه عالی متوجه یا معطوف یا منعطف یا انعطاف فرمای آن صوب یا آن طرف بوده
یا راهی یا توجه الارغب یا متوجه یا مصروف آنجا بوده یا برکات قدوم فیض لزوم آن مخدوم آباد فرمای آن مرز و بوم گشته
یا خاک پای یا قدم پاک یا سرمه یا توتیای چشم باشندگان آن سرزمین بوده یا سکنه یا ساکنان آن خاک سعادت اکتساب یا قدمبوس
یا پابوس پاک یا شریف یا والا سرمایه اندوز مفاخرتها بوده یا چشم ساکنان آن طرف بدیدار یا بمشاهده یا بمعاینهٔ جمال
با کمال یا مبارک پذیرای نور یا نوریاب گشته یا بعزیمت والا نهضت آن سرزمین بیدار گردید یا مدخلت عالی در آن
حوالی جلوه ظهور یافته گاهی نوید تندرستی که بهین میوهٔ ذوق مسرت است یا در دولتخانه یا در نعمتخانهٔ هستی نعمتی بالادستی بر
نیافته یا بعهد همایون ملاطفه ذخائر اندوز سعادت ابدی نگردید یا بشرف یاد فرمائی مشرف نگشته باقی از اقسام عبارت
رسید خط آنچه نیک پندار در برگذارد دعا ایزد وهاب جناب کرامت مآب خدام کرام یا مستفیضان عالیمقام یا پایه یابان
حضور فیض معمور عاطفت ظهور را تا زمان قیامت بر مسند صحت و سلامت رونق افزا دارادیا و ساده صحت یا مسند سلامت
یا چار بالش تندرستی یا صدر سلامت را بوجود فیض آمود ملازمان والا زینت گیر و رونق پذیر یا بهره یاب زینت و شرف پذیر عزت
یا رونق اندوز حسن سعادت یا پایه پذیر حسن عزت دارادیا فرمایادیا مدام جلوه افروزی یا جلوس فرمائی بخشادیا عطا
فرمایادیا کرامت کنادیا فیض سانی جاودانی و قدر بخشی دائمی را بوجود با جود متعلق یا تعلق پذیر ارادیا و آتعالی جناب
جلیل البرکات یا ذات والا را پیوسته بر مسند سعیت و اعتدال مصون از جمیع حوادث یا محفوظ از آفات دوران یا محروس از
آسیب زمانه یا مامون از مکروهات یا مکاره زمینی و آسمانی داشته یا مدام ظل حمایت و سایهٔ عنایت خویش داشته جلوه افروز
خیر و سلامت یا سلامت با کرامت داشته وسیلهٔ وصول حاجات حاجت طلبان یا ذریعهٔ حصول حوائج محتاجان یا واسطهٔ انجاح
مرام یا مطلوبات مراد خواهان یا موجب فریادرسی هوا خواهان یا سرمایهٔ برآمد مدعای دعاگویان یا مهیهٔ مقاصد جهانیان

یا مظهرِ کشایش یا کشودِ مطالبِ طالبان یا سعدِ عیان ترقی دولت یا ترقی سگالان یا دولتخواهان یا سرچشمهٔ معاش اهل حق

یا وسیلهٔ انجام مهام کامها نام مرادیا رسال چیزی فلان چیز بوالاجناب مرسول یا مرسل گشته یا بنظرِ فیض اثر

میگذرانید یا شرف اندوزِ ملاحظهٔ عالی یا مشرف بوالاحضرت میگردانید یا ترسیل فلان چیز خودرا بیاد یا فرایادِ فیض بنیاد

میدهد یا بابلاغ فلان چیز خودرا یاد میدهانم یا مقرون بیاد دهی میگردانم یا بتبلیغ فلان چیز مشرف بیاد دهی یا

شرف اندوز یا مفاخرت یا بیاد دهی میشوم یا بارسال فلان چیز بیاد دهانی سرمایهٔ سعادتِ جاودانی می اندوزم یا

ذخائر اندوزِ مفاخرتِ دو جهانی میشوم یا نظر گذرانی فلان چیز را ذریعهٔ یاد فرمائی عالی میگردانم یا بنظر گذرانی فلان چیز

خواهان یاد فرمائی میشوم امیدکه به پیشگاه نظر انور جلوهٔ ظهور یا سعادتِ ملاحظه خواهد یافت اگرچه بعلت قلت

یا نظر به تقلیل قابل قبول و لائق پذیرائی نیست یا نمیتواند شد یا قابلیت قبولیت یا لیاقت پذیرائی ندارد یا لائق

پذیرائی نمیتواند شد یا در محل قبولیت بار نیابد یا به پیشگاه پذیرائی شرف نیابد یا گنجایش پذیر اجابت مقرون نمیتواند

یا لیاقت قرب اجابت نمیتواند داشت یا بپایهٔ قبول موصول نمیتوان گردید یا بسبب قلیل المقداری یا کمی مقدار

سعادت قبول نمیتوان یافت یا بار به پیشگاه اجابت نمیتوان گرفت یا مرتبهٔ قبول نمیتوان پیوست لیکن بمقتضای شفقت عام

یا بحکم عمیم الاشفاقی یا باذن عموم تفضلات یا باقتضای مراحم بنده پروری یا بموجب کمال غربانوازی یا از راه توجهات کریمانه

یا از روی توقعات یا بفتوای بذل عنایات کریمانه یا بدستیاری صرف عطاف کریمانه یا بامر مرحمت بزرگانه

گر قبول افتد زهی عز و شرف یا اگر بدرجهٔ قبول مقرون شود از قرینهٔ فدوی یا بنده پروری یا احقر نوازی دور نخواهد بود

یا بعید یا مستبعد نیست یا اگر لباس اجابت بر کشد گنجایش دارد یا اگر غازه یا گلگونهٔ پذیرائی بر چهره یا عارض یا رخساره یا بر

مالد از آئین کمترین پروری بعید نباشد یا اگر از رتبهٔ اجابت بمساعدت یا تباعد نپذیرد یا نگزیند یا نگیرد یا از درجهٔ قبول

قبولیت دوری نگزیند یا از پایهٔ پذیرائی بعد ارتداد نگیرد یا مباینت استرداد ننماید یا اثر دیا تمرد ناپذیر شود زهی سعادت

ما غلامان یا زهی فخر یا مفاخرت نیازمندان که دست قبول بران یا بر روی آن نهاده شود یا اشعهٔ اجابت یا پرتو اقبال

یا نور پذیرائی یا آفتاب قبول بران تابد یا مفاخرت فدویان بالاتر یا افزونتر یا زیاده تر ازین متصور نیست که نگاه قبول یا نظر

اقبال یا چشم اجابت بران افتد یا بگوشهٔ چشم التفات ملاحظه رود یا معاینهٔ شریف متوجه آن شود یا مطلب چیزی

تا موال از مکارم عنایات یا امید از مراحم تفضلات والا واثق یا بهزاران شوق یا امیدواری بهزاران آرزو است که اگر بعنایت

یا مرحمت یا امداد یا عطای فلان چیز در همسران یا در زمرهٔ همچشمان یا درمیان همعصران یا برابران یا بین الاقران یا بین الامثال

والاکفا یا بین همقوان یا در جنب اینها یا پهلوی همسران ممتاز و معزز شود یا مشرف شوم یا بهره یا مواد یا بالا بری

یا بالادستی اندوزیم یا پایهٔ عزت بدست آرد یا مستزاد شود زهی سعادت و خهی مفاخرت یا درایین کمتر پروری احقر نوازی
گنجایش دارد یا اگر این عرض کردهٔ عنایات حضور یا بداد فلان چیز سرفراز گردد از قرینهٔ کرم گستری طریقهٔ بنده پروری دور
نخواهد بود یا امداد فلان چیز عزت بخش فدویان یا عنایت فلان چیز بین الانداد مواد سرخروئی آماده فرماید یا نوازش
فلان چیز سر احقر از فلک اخضر بگذراند یا ذریعهٔ افتخار خاکسار شود یا آبروی خاکسار مستزاد فرماید بعنایت فرمائی
یا بخشیدن یا عطاسازی فلان چیز یا بعنایت یا مرحمت فرمائی یا امداد نمائی فلان چیز ممنون جهان یا پابند طناب
امتنان یا مقید دام تفضلات گردد یا عنایت عالی از روی کرم بخشی یا فیض بخشی یا فیض رسانی عطا فرماید یا مرحمت فرمائی
فلان چیز شود یا توجه موجه عالی متوجه عنایت فرمائی فلان چیز شود یا خورشید توجه عالی یا بارقهٔ التفات یا عنایات
والا بر عطای فلان چیز تابد خاتمه امید که بصدور همایون رسائل یا بوصول رسائل جلائل فیض فضائل عاطفت حمائل
شفقت دلائل کرم شمائل کرامت مائل عنایت وسائل ذخائر اندوز مفاخرت و نیکنامی یا سرمایه اندوز عزت و مباهات
بوده باشیم یا باشد یا بورود مفاخرت نامجات عالیات مظهر مباهات بوده باشد یا بخشندهٔ تفاخر و اعزاز بوده باشد یا
مفاخرت بخش سعادت طلبان بوده باشد یا بنزول عنایت نامجات تفضل آیات بهره یاب تفاخر دو جهانی یا بهره ور افتخار
جاودانی فرموده شوند یا قلم فیض علم تحریر آیات نامل کامل یا کرم شامل یا کرامت عامل یا باستعانت اصابع رافت منابع فیض تابع
ذریعهٔ تحریر و تقریر تفضل نامجات والا بوده باشد یا اجازت تحریر نوازشنامجات از پیشگاه عاطفت و توجهات علیا
یافته باشد یا استجازت ترقیم گرامی قائم میکرده باشد یا بذل توجهات یا صرف عنایات والا باصدار افتخار نامجات وسیلهٔ ممتازی
بندگان یا سرفراز فرمای عقیدتمندان بوده باشد زیاده از ارتکاب ترک آداب زیاده مبادرت ترک سعادت زیاده
جسارت موجب خسارت سعادت زیاده ابرام مقتضای گستاخی تمام زیاده حسن ادب خاموشی طلب زیاده سعادت مانع طوالت
زیاده اطناب دور از قرینهٔ حسن آداب زیاده ازین حسن سعادت زیاده طوالت موجب ملالت زیاده طوالت مانع سعادت شناخته
باینقدر اکتفا ساخته زیاده مبادرت خارج از دائرهٔ سعادت زیاده ارتکاب متروک آداب زیاده ابرام خارج از دائرهٔ
حسن کلام زیاده حد ادب نیافته یا بتمام شتافته زیاده ادب مجوز سکوت لب زیاده انداز ادب مانع حرکت لب زیاده مبالغه
هرزه درایست زیاده اطناب شایان آداب نیست زیاده گفتگو شایستهٔ آداب نه زیاده طوالت آوردگی سعادت زیاده طوالت طلبی
مقتضا یا مقتضی یا خواهان بی ادبی زیاده خامه فرسائی سرمایهٔ هرزه درائی زیاده سخن سنجی موجب عدم سخن عبارت لفافه
بعونه سبحانه ایزد قدیر فروغ پذیر مطالعهٔ منیر یا مستنیر یا انور یا ملاحظهٔ دلپذیر یا مشاهده یا معاینه یا نظر بی نظیر یا شرف یاب
نظر اطهر فیض مظهر مطهر یا بهره اندوز عالی ملاحظه یا مطالعهٔ حسب فلان باد یا شود یا شواد یا گردد یا از نظر فیض منظر

انوریا بنظر فیض منظر اکسیر اثر اطهر یا از ملاحظهٔ عظمی صاحب فلان مشرف یا شرف اندوز یا بهره یاب سعادت حصول یاد یا بوالاجناب فیض مآب یا بعالی حضور فائض النور یا بگرامی خدمت فیض موهبت صاحب فلان حسن حصول یا شرف قبول یابد یا فیرین یا مرتب شود بر پشت لفافه نویسد عریضهٔ فدویت فدوی فلان یا معروضهٔ ضراعت نیاز مند روز فلان تاریخ فلان سنه فلان مقام فلان درجهٔ نهایت عالی بجهت پدر و استاد و مرشد و خسر و عالم و درویش حضرت خداگان جناب قبله و کعبهٔ دو جهان یا قبلهٔ کون و مکان یا قبلهٔ دین و ایمان یا قبلهٔ دینی کعبهٔ یقینی یا قبلهٔ دنیا و دین کعبهٔ حق و یقین یا قبلهٔ مجازی کعبهٔ بی نیازی یا قبلهٔ صوری و معنوی کعبهٔ ظاهری و باطنی یا قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی یا قبلهٔ قبله پرستان کعبهٔ عقیدت شعاران یا کعبهٔ دست آویز نیاز بدستان یا قبلهٔ مقصود کونین کعبهٔ بهبود دارین یا قبلهٔ عزت و مفاخرت کعبهٔ دنیا و آخرت یا قبلهٔ حاجات دو جهانی کعبهٔ مرادات جاودانی یا قبلهٔ افتخار نیازمندان کعبهٔ استظهار فدویت پسندان یا قبلهٔ قلوب فدویان یا فدویت کیشان کعبهٔ مطلوب عبودیت اندیشان یا قبلهٔ ارشاد کعبهٔ فیض بنیاد و واسطهٔ حصول عزت دو جهانی وسیلهٔ وصول سعادت جاودانی یا قبلهٔ قلبی کعبهٔ دلی یا قبلهٔ اقبال ابدی کعبهٔ اجلال سرمدی یا قبلهٔ دین و دنیا کعبهٔ اولی و اخری یا قبلهٔ دنیوی کعبهٔ اخروی یا قبلهٔ فضل و افضال کعبهٔ عظمت و اجلال یا قبلهٔ برحق کعبهٔ مطلق یا قبلهٔ دل و جان کعبهٔ روح و روان یا قبلهٔ جان و تن کعبهٔ ریش و من یا قبلهٔ امن و امان کعبهٔ جود و احسان یا قبلهٔ فیض رسانی کعبهٔ آمال و امانی یا قبلهٔ فیض و احسان کعبهٔ فضل و امتنان یا قبلهٔ صورت کعبهٔ حقیقت یا قبلهٔ فوائد جود کعبهٔ موائد مقصود یا قبلهٔ امید مقصد کعبهٔ سود و بهبود یا قبلهٔ سرفرازی کعبهٔ ممتازی یا قبلهٔ سرکشیدگان کعبهٔ نخجستگی فدویان یا قبلهٔ مجد و اعتبار کعبهٔ عزت و افتخار یا قبلهٔ عزت و امتیاز کعبهٔ توقیر و اعزاز یا قبلهٔ تکریم و اکرام کعبهٔ عزت و احترام یا قبلهٔ شفقت و رحمت کعبهٔ عنایت و عظمت یا مکرمت یا رحمت یا قبلهٔ شرف و شرافت کعبهٔ عاطفت و رافت یا قبلهٔ سرفرازی کونین کعبهٔ ممتازی دارین یا قبلهٔ باطن و ظاهر کعبهٔ اعراض و جواهر یا قبلهٔ پیشوایان کعبهٔ مقتدایان یا قبلهٔ کرم و کرامت کعبهٔ دولت و نعمت یا قبلهٔ مقاصد فؤاد کعبهٔ مراصد مراد مدالله یا بسط الله یا خلد الله یا ادام الله یا اطال الله ظلکم یا ظل اجلالهم یا ظل افضالهم یا مد ظله العالی یا دامت برکاتهم یا دامت کرامتهم یا دام فیضهم یا دام افضالهم یا دام اجلالهم یا دام اقبالهم عرض آنست که این حقیر بصورت عرضی نویسد یا بعرض جناب قبلهٔ ممتازی کعبهٔ سرفرازی صاحب قبله گاهی پرورش پناه مد ظلکم العالی میرساند ملتمس یا عرض یا التماس یا گزارش یا معروض آنکه برامی شد بعالی خدمت یا بوالاجناب یا بگرامی حضور کرامت ظهور یا بعز عرض یا بعرض مقدس مستفیضان حضور مستفیضان آستان فیض نشان مقتبسان انوار حضور کرامت معمور

فیض ظهور مثل این کلمات تحریر باید نوشت باقی بدستور بالای مدعا چنانچه قبلهٔ افاضت پناهی کعبهٔ ارشاد دستگاهی
زیب مسند ارشاد زینت چار بالش هدایت حضرت پیر و مرشد برحق جناب سرچشمهٔ فیض مطلق دام ارشاده هم بعد کلمه
میسازند تحریر باید نوشت یا بذرهٔ عرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط حضرت افاضت و افادت پناهی مظهر فیضان
الٰهی مد الله ظلال افضالهم میسازند پردازد دیگر ظل مکرمت افضال سایهٔ رافت اجلال بندگان عالی حضرت
قبلهٔ مفاخر و معالی مستدام بر مفارق نیازمندان ممدود و مبسوط باد یا سایهٔ همای پایهٔ همایون جناب قبلهٔ ظهور بطون
حضرت کعبهٔ ارشاد گوناگون یا هادی ارادی معرفت حقیقت یا دبی مبادی شریعت طریقت بر سر فدویان مستفیضان
یا مستفیدان یا مریدان تاج عزت یا افسر سعادت باد بدرویشان و مشائخان زبدهٔ خدا آگاهان قدوهٔ حق شناسان
مظهر رحمت الٰهی مصدر کرامت نامتناهی صاحب مقامات عرفان نقاوهٔ ارباب ایقان مقتدای ارباب ارشاد پیشوای
اصحاب هدایت ولی بزم افاضت مخزن لطائف تصوف معدن شرائف تعرف فهرست جریدهٔ تجرید عنوان
صحیفهٔ تفرید یا بار یاب بارگاه باری مقرب بساط جباری سالک مسالک شریعت و طریقت ناهج مناهج یا عارج معارج
یا صاعد مصاعد معرفت و حقیقت گرامی دُر دریای حقیقت وزان گوهر بحر طریقت شیر بیشهٔ حق شناسی سبزهٔ نهال عرفان
اساسی خلع زن کنوز معرفت الٰهی معدن نور خدا آگاهی مرشد روشن ضمیر حضرت پیر دستگیر مجمع انوار خدابینی منبع آثار
یقینی مطلع انوار لاهوتی مخزن اسرار جبروتی مطلع انوار حق مرکز اسرار مطلق یا سایهٔ ذات حق پرتو وجود مطلق مد الله
ظلال افضالهم مخصوص برای استاد و بوالاجناب یا بمعالی حضرت یا گرامی حضرت اخوند صاحب و قبله و کعبهٔ نیازمندان یا
تلمیذان یا قبله و کعبهٔ استاد پرستان مرجع و مآب یا ملجای ما وای عقیدت شعاران استادی مخدوم بنده یا مخدومی مخدوم
انامی حضرت افادت پناهی یا جناب افاضت مآبی یا فیض دستگاهی دام فیضهم برای خان استاد مخدومه مربیه علیها
شفقت فرمای تلمیذان یا ملاذی صاحبه معظمه مکرمه دام شفقتها یا ظلها برای شده ماجده مقدسه مخدومه فیاضه
مریدان مربیه عالیه مستفیدان دام اشفاقها یا مد ظلها العالی برای نواب و نواب بعرض اقدس اعلی مقدس و معلی
بندگان عالی نواب صاحب قبلهٔ اهل حاجات ممدوح کائنات حاتم همت فلک حشمت مظهر کرم و کرامت خداوند نعمت غریب پرور
عالم نواز زیب و سادهٔ وزارت زینت مسند امارت وزیر الاعظم دستور المعظم فیاض عالم سرمایهٔ معاش حاجت روای
بی سعی و تلاش آصف ثانی منظور نظر خاقانی دام اقباله عم نواله یا زید اجلالهم بسط الله ظلال افضالهم میسازند
رسید خط همایون شقهٔ فیض مرقعه پروانه کرامت نشانه یا پروانهٔ خاص تقدس اختصاص یا پروانهٔ عز امتیاز یا
عالی پروانهٔ حضوری یا والا شقهٔ حضور قدر افزای صدور گشت باقی همان عبارتست برای دریافت مضمون

برتر شحات قلم رافت توام که بحرکات نامل کامل فیض حامل کرم شامل زیب قرطاس شده بود اطلاع کامل حاصل گشت

یا چکیده یا تراویده خامهٔ تفضل شما صفا بخش صفحهٔ باطن عقیدت مواطن گردید یا مطلبی که تحریرش ذریعه

تحریک اصابع عنایت منابع فیض تابع شده بود زیب فرمای طبع فدویت یا عبودیت یا عقیدت یا اعتقاد

یا انقیاد یا اطاعت قرین یا مرقومات رافت سمات شمع افروز کاشانهٔ خاطر فدویت مظاهر گردید یا شرف

تبیین یا زینت توضیح یا زیب تشریح یافت یا بخشید یا ارشاد عواطف بنیاد حضور اقدس یا اشارات فیض بشارات

یا ایما آت اکرام آیات یا تحریرات عنایات یا بیان ارشاد تبیان شمائم شادمانی بمشام ادراک خاکسار بخشید یا آنچه

ریختهٔ خامهٔ عواطف ختامه بود مزرعهٔ عبودیت منزل را بگلهای ایضاح رشک گلزار فرمود برای بیگمات

بجناب عصمت قباب یا بعرض پیشگاه سرادقات عفت بیگم صاحبه معظمه مکرمه پرورش فرمای عالم و عالمیان ضیاء

زمان و زمانیان اسوهٔ نسای جهان قدوهٔ نسوان زمان زبدهٔ مستوران و وران عمدهٔ خاتونان آفاق زبدة الشراف

قدوة العفائف پرده نشین سرادق معصومی جلوه گزین حق مخدومی نقاوهٔ خواتین دهر قدوهٔ پردگیان شهر

مخدومة العصر معصومة الدهر مدظلها دام اقبالها عرض آنکه ملتمس یا التماس آنکه لفظ میان و غیره نباید نوشت

آفتاب ذره نوازی یا بنده پروری یا غریب پروازی یا غربا نوازی از مطلع کرم سازی یا از برج مکنت و سرفرازی

یا از افق مرحمت گستری یا از مشرق فیض رسانی یا نیر دولت و اقبال از سما شوکت و اجلال یا کوکب دولت و فیروزی از

افق صولت بهروزی یا مهر مهربانی و احسان از مشرق فضل و امتنان لایزال بی زوال باد یا مدام یا همواره یا دائما

یا دوام یا مستدام یا پیوسته یا الی یوم القیام یا تا قیام قیامت یا تا روز حشر یا الی یوم التناد یا الی یوم الدین یا الی یوم الحساب

یا تا بقای عالم یا تا امتداد زمان پاینده یا تابنده یا درخشنده یا رخشنده یا درخشان یا رخشان یا نورافشان یا ساطع یا لامع یا جلوه نما

یا جلوه پرداز یا جلوه آرا یا جلوه پیرا یا مهیای جلوه گری یا جلوه افروزی یا جلوه پیرای طلوع یا جلوه پرداز طلوع

یا جلوه آرای تابندگی یا جلوه نمای رخشندگی یا جلوه فرمای تابش یا جهان افروزی یا صیقل نمای آئینهٔ جهان باد یا عالم

افروز باد یا دریای دریادلی و قدردانی یا امواج عالم نوازی و فیض رسانی موج زن یا مواج یا موج خیز فیاضی یا فیض بخشی

باد یا سحاب عنایت یا نیسان عاطفت یا ابر تفقدات گوهر ریز یا گوهر افشان تفضلات یا نیسان جود و احسان گوهر افشان

امتنان باد یا همای همایون بال جلالت و اقبال اوج گرای حشمت و اجلال بال کشای اوج عظمت و جلال یا بال افشان

نوازش و نوال باد یا بر اوج عز و کمال بال کشا باد یا فروزان اختر فیض رسانی بنور افشانی جاودانی یا قدردانی کرم و تابان

و درخشانی باد یا کشت سخاوت و گوهرباری آبیاری تفضلات باری سرسبز یا سیراب یا شاداب یا ریانی پذیر

یا مُطرّا یا طراوت گیر باریّان باد یا منضّر یا مخضّر یا خضارت گاه یا نضارت اندوز باد یا فیض رسانی جاوید باد یا حیات
آفتاب دولت و اقبال باد + نور افشان تا دم یوم التناد + بر درِ توجاه سلامی شو اد + دولت جاوید غلامی کناد +
یا محفل همایون بشمع تفضلات ایزدی چون مدام روشن باد یا دریا دلی موج زن قطره پروری باد یا آفتاب ثروت سروری
یا مهر ثروت و بالاتری یا خورشید جهانتاب ذره پروری همواره سرگرم جلوه گری یا تابشگری باد برب العباد یا بحق
نبی یا بحرمة النبی و آله الامجاد یا بحق نبی المختار یا بحق سید الابرار و آله الاطهار یا بالنون و الصاد **عرضداشت**
بجناب ملوک مد عرضداشت کشد وزیر آن بزرگوار و هرجا که لفظ خلیفة الرحمانی یا ظل سبحانی و مثل در عبارت
واقع شود در اینجا سفیدی گذارد و آن کلمه بالای پیشانی عرضداشت بزرگوار و این طور مرید یا بنده یا فدوی
یا فدویت ممتلی یا قطرهٔ بیقدر یا ذرهٔ بیمقدار یا موضع ضعیف البنیان یا مرید با اعتقاد یا فدوی بلا اشتباه یا فدوی جانی
یا نمک پروردهٔ قدیم یا پروردهٔ نمک نمک پروردگان حضور والا یا غلام عقیدت القیام یا رهرو جادهٔ ارادت مستقیم
فدوی قدیم یا خانه زاد راسخ الاعتقاد یا سراپا انقیاد یا کمترین غلامان عبودیت نشان یا فدوی قلیل البضاعة یا
بی استطاعت صادق الاطاعة یا کمترین عقیدت آیین فدویت گزین یا مرشد پرست حقیقی سرگرم خدمت سلیمانی
یا امیدوار انظار خاقانی یا سرفراز غلامی ابدی یا ممتاز عبودیت غلامانه یا سود یافته سجود غلامی کمینه خانه زادان
مرید اخلاص بندگی نور اندوز سجده و بندگی خاکسار جان نثار غلام جانباز یا جانباز معرکهٔ نیاز یا مرید اعلی حضرت
یا ضعیف ترین بندگان والا بارگاه یا ذوق یاب سجدهٔ غلامی یا مشرف بسجدهٔ غلامی یا منور جبین سجود غلامی یا
نقش آرای سجود و کورنش یا اسیر دام عبودیت یا مقید قفس غلامی بعد تسلیم سجدهٔ سنیه یا عتبهٔ علیه یا عالیه یا رفیعه
بهیه یا قویه یا منیعه یا عتبهٔ مقبولیت رتبه یا مقبولیت مرتبه یا آستان سجود رسان یا سجده گاه فرشتگان یا بهشت نشان
ارم بنیان یا مسجود قدسیان یا ملائک آشیان یا عرش بنیان فیض نشان یا آستانهٔ اقدس همپایه بیت المقدس
یا حریم واجب التعظیم حرم ندیم یا ملائک مقیم جنت نعیم عدیم السهیم یا معدوم السهیم یا مستقیم یا محفل خلد منزل فردوس مشاکل
یا عتبهٔ اکرم مسجود عالم یا پیشگاه مسجود الجباه عالم پناه ثریا جاه یا بارگاه عرش اشتباه ملائک آرامگاه ذره وار
بذروهٔ عرض ناصیه افروزان یا بعرض عرض سایان بارگاه خورشید پایگاه یا جبهه فروزان سجدات عتبهٔ معلی یا
ذخیره اندوزان سعادت بساط کورنش یا قطره مثال معروض جبهه سایان آستان عرش نشان معلی شان یا عاکفان مقام گزینان
و طوف کنان یا طائفان عتبهٔ مکه رتبه یا بیت الاقصی مرتبه یا مدینه قرینه یا بعرض سا کنان یا سدهٔ سنیهٔ مدینه قرینه
یا بعرض خاک بوسان درِ اعلی یا ملائک عز زیارت یا پابوسان پایهٔ سریر خلافت مصیر یا ملائک مسیر عرش نظیر یا موقف عرض

ساحل نشینان محفل دریا مثل یا بعرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط اشرف البساط بزم معلی یا بوالاعرض یا بپایه
بارگاه اعلی یا بعرض اقدس یا بموقف عرض مقدس جای جباه گاه ملائک سجده گاه حضرت خلیفة الرحمانی ظل سبحانی
سایه رحمت بانی خداوند تخت و نگین اکسروی مسند خلد الله ملکه یا سلطانه یا بسط الله ظله میرساند یا اعلام
والا بارگاه یا ناصیه فرسای سده سنیه اعتقادی یا سیماسای عتبه علیه انقیاد فلان تقدیم لوازم آستان بوس مرید
ذریعه حصول مفاخرت جاودانه ساخته یا نوراندوز سجدات عبودیت شده بعرض اقدس اعلی و مظهر مقدس
میرساند یا ناصیه عبودیت بانوار سجدات فدویت متجلی ساخته یا پس از بوسه کاری میدان ادب بسمع فیض مجمع
کرامت منبع عواطف مجمع یا بمسمع کرم مجمع فیض مجتمع یا بسمع هدایت شمع جبهه فرسایان قدسی آستان میرساند
یا فرائض تسلیمات یا واجبات کورنشات مودی ساخته بعرض حضار عبودیت پذیر پایه سریر تقدس تعبیر یا بعرض
حاضران عتبه مقدس یا اقدس یا نه چرخ اطلس یا عتبه فوق مرتبه یا بذریعه جبهه فرسائی سده سنیه سیاره اساس
بوالاعرض خدام کرام عالی مقام میرساند و در باب چنین مرحمت که بالای عرضداشت نویسند بعد صدور
حضرت جهان پناه یا عالم پناه خداوند روی زمین سایه رحمت العالمین سلامت ورود فرمان
عالیشان عاطفت نشان تفضل عنوان کرامت بنیان هدایت تبیان کرم توامان عنایت عنوان فیض ...
عاطفت بیان فضل قران یا علی یا مقدس نشان یا رفیع الشان فیض شان یا مثال فرخ فال مکرمت مثال یا
عالی شان عدیم المثال معدوم التمثال واجب الامتثال فیض نوال مرحمت مآل یا مفروض الامتثال عدیم العوض
مفقود البدل معدوم النظیر یا توقیع وقیع گیتی مطاع عالم مطیع یا منشور لامع النور کرامت ظهور مکرمت منشور
یا فرمان همایون پایه هما سایه یا فرمان کرامت مرتبت یا فرمان اکسیر تاثیر کیمیا تعمیر یا فرمان فرخ لقا خورشید جلا
مهر انجلا مشتری ضیا یا فرمان خورشید نور ملائک ظهور یا فرمان الهام رقم شعاع قلم یا فرمان عیسی حیات خضر ...
یا فرمان ید بیضا ضیا یا فرمان معجزه تاثیر یا فرمان مشتری لقا کیوان اعتلا یا فرمان خورشید لمعات یا فرمان اطلس ...
کیوان اساس یا فرمان عنبرین یا رفعت بنیان یا فرمان بهار نگار نیسان نثار یا فرمان نوح ... معجزات پیوند یا
... خورشید اقتباس یا فرمان شعاعی خط خورشید نمط یا فرمان جنت ونق بهشت تزیین یا فرمان
... یا فرمان آفتاب اشتمال لمعه یا فرمان مهر پرتو ماه ضو یا فرمان ساطع السطور لامع الظهور یا فرمان عنبرین ...
یا فرمان ... یا فرمان ... انبساط املا یا فرمان فصاحت مقال یا فرمان حقایق ... از خلایق نوار یا فرمان حقیقت ...
... دریا طغوا امواج سطور ... مهر و ... جان ... بخش عالم ... گردید و مضمون ... مشحون ...

جلائل تفضلات یا مملو بدر غرر جزائل عطیات یا لامع بجواهر زواهر نوائل عنایات یا پر از نقود گنجینه فضائل تفضلات یا مکارم خود

یا مراحم فضل و امتنان بوده من تمنا و نیل آن زر و راز رشک کان بدخشان فرمود یا غیرت ریاض رضوان گشت

برای روانگی از روزیکه انتهاض الویه رفیعه یا قویه فلک فرسا عرش سا چرخ سا یا نهضت رایات ظفر آیات

فیروزی سمات مشرف فرمای یا شرف بخش آن سمت شده یا توجه فوج دریا موج گردون اوج ظفر نعیج یا عزیمت افواج

بحر امواج فیروزی امتزاج ظفر معراج فتح منهاج سراپا ابتهاج نصرت اندراج صولت اندماج نصرت سراج ظفر رواج

دولت ازدواج ظفر انفراج ابواب راحت سرور بر روی ساکنان آن سرزمین گشوده یا از روزیکه آن سرزمین

بجلوه افروزی خیام عظام سر باسمان کشیده یا سواد آن طرف مضرب دائره دولت و اقبال مخیم سرادقات

جلالت و اجلال گردید یا لشکر فیروزی اثر ظفر پیکر نصرت مظهر ملائک نظر شوکت منظر یا بجوم نجوم همسر یا کوه شکوه

گردون فر نصرت برابر فیروزی غسر ظفر مغفر یا عسکر از هجوم نجوم برتر یا عساکر ظفر مظاهر نصرت مناظر فیروزی ذخائر

عرش سائر فلک دائر یا مواکب کواکب ثواقب نصرت راکب ظفر مراکب قدس مناصب یا موکب نصرت لباب ملائک منصب

ظفر مرکب نصرت طلب ظفر حسب فیروزی سبب یا نیب ملائک ادب یا موکب خاص ظفر اختصاص یا عسکر معلی یا لشکر منظفر

یا منصور یا فیروزمند یا اردوی گیهان پوی نصرت جوی فیروزی مملو ظفر بازو فلک تاب توجه فرما یا متوجه

آن صوب بوده یا از روزیکه گردون تفرقه پرداز غلام یا نیاز مند بساط قرب حضور را دور و مهجور یا مهقرین دوری

یا قرین مهجوری ساخته داغ جگر تاب محرومی و درد دیرینه سوز حرمان بر سینه ارادت گنجینه گذاشت یا نهاد یا جها

نائره جگر سوز قلق حرمان ملازمت کیمیا خاصیت کدام آتش دوزخ تاب در محرومی محفل بهشت منزل که دل بیتاب

مانند ماهی بی آب بر بستر ابر پا کباب میسازد و از پهلو به پهلو میگرداند و کدام تکوشه بیقراری که جان پر پیچ و تاب

بسان سیماب مصروف اضطراب نمیدارد یا زمام نصرت اعتصام شوکت انضمام حشمت التیام عنان عنایت عنان

جلالت نشان دولت بنیان ظفر سامان فیروزی عنوان لشکر ظفر پیکر یا مظفر یا نصرت صور معطوف آن صوب

یا منعطف گشته یا شرف انعطاف پذیرفته یا عزیمت آن سمت باعث انعطاف عنان مکرمت توامان موکب خاص

گردیده یا عطف عنان افواج دریا امواج بآن طرف پیرایه ظهور پذیرفته خاتمه نیر جاه و جلال از مطلع بخت و اجلال

یا آفتاب عالمتاب عالم آرائی یا عالمگیری یا جهانبانی یا عالم پناهی یا کشورستانی یا جهانداری یا جهانگیری

یا گیتی پناهی از مشرق فیض رسانی و عالم نوازی یا بنده پروری تابنده و درخشان باد برب العباد باقی همان عبارت

برای [illegible] هیات عرضداشت بعرض ستاره محفل عزت یا عفت و خدمه بزم عصمت ملکه عالم و عالمیان

مالکه جهان و جهانیان صاحبهٔ زمان و زمانیان مخدومهٔ عالم پناه مرشدهٔ آفاق فیاضهٔ دوران ملکها ملکه عهد
دبسط الله ظلها آنکه برای شهزادگان بالای عرضداشت باید نگاشت صاحب عالم و عالمیان مرشدزاده
جهان و جهانیان سلامت برای علما جناب لوی صاحب جامع حقائق معقول و منقول یا حاوی دقائق فروع
و اصول کاشف یا کشاف دقائق معقولات و منقولات واقف یا دانای حقائق احادیث و آیات غواص یا غائص
یا شناور دریا آشنا یا سباح لجج یا لجه یا دریا یا بحر یا محیط یا قلزم علوم دین سیاح صحرا یا صحاری وسیع الفضا کثیر الفسحت
و وافر السعة یا وسعت آما و فسحت آشنا مفهوم یقین خازن کنوز شریعت طریقت معدن رموز معرفت و خاص بحر
بحرین حدیث و آیت رهنما یا دین متین ملت کنز الدقائق کونی و آلهی صواعق محرقهٔ بدعت مناهی جامع الرموز
علوم دین کشاف غموض شرع متین علامة العصر و الاوان فهامة العهد و الدوران قبلهٔ ارباب ایمان کعبهٔ
اصحاب ایقان مخدومی یا متجرع مائی اماء افر الطام کثیر الذخر علوم عوالم دین ملت غیث مغیث یا غیم الدیم
یا غمام یا غین میطر مطیر یا سحاب پر آب تراب طلاقت یا ارض موات محاکات یا مقالات یا ذلاقت لا زال مخدومنا
مولانا حضرت افادت پناهی مدظله العالی آداب بمدرسهٔ عقیدت یا در مکتب فدویت یا در محل تمرین عبودیت
یا درس خانه یا بدرسگاه حسن ادب زانوی ادب ته کرده یا زانوی ادب ته کرده بعرض مستفیضان حضور فیض معمور
یا مستفیضان محفل افادت یا افاضت منزل میرساند یا عکس پذیر مرآت ضمیر مهر تنویر افادت تخمیر میگرداند یا بعنایت مسمع
تمنای عالی ملازمت بخوبی اکثر التفنیست که در حوضهٔ منطق شرح تدبیر نتواند شد یا فتح متجاوز البیان میداند لیکن اگر
دبیر فلک هم رسد باز از جملهٔ فرائض هم نتواند تا یوم الحساب جمیع اوقات صرف تحریر آن نماید هیچ جهات از عشر عشیر هزار تفسیر
از احادیث آن بر نیاید ناچار بر چند ان نهفته فهم ناگفته وان کن یا صبی یا صبیت اعنی فضل و امتنان ختم کلام باظهار مدعا
لازم الاعلام یا واجب الاعلان حکمت میشناسد بقاضی و مفتی محی مراسم معدلت ماحی لوازم بدعت مروج قوانین
عدل و داد قامع آئین جور و فساد بانی مبانی دین مبین موسس اساس شرع متین صدرنشین بزم صدق و صفا زیب آرای
مسند القضا مظهر حسنات ملت بیضا مصدر برکات شریعت غرا دامت برکاتهم دام حسناتهم پردازد دیگر محکمهٔ قضا
یا دار العدالت بوجود والا یا وساده شریعت اطهر بذات فیض مظهر مدام زیب گیر و زینت پذیر باد یا بحضور بعضت معمور
عمدت منظور معدلت نشور عدل گستر حامی شریعت بر حق نامی عدالت مطلق قاضی صاحب مشفق شفیق میرساند
فیض و عموم عطوفت که همسر ان پیرایهٔ التسطیر گیرد در مسطوری صاحب مشفق دوستان شفیق مخلصان
شفیق بدل خلیق کامل محب بی بدل دوست بی مثل دوست دلنواز محب مهربان دلنواز دوستان همراز مخلصان امیدگاه

هواخواهان پشت و پناه و دوستان خیر الاحباب و ربع الاصحاب زبدهٔ اخوان الصفا عمدهٔ ارباب الوفا خاسر الطاف کرم اعلی

اکرم اخلا مظهر الطاف گوناگون مصدر اوصاف بوقلمون صمیم الاخلاص عمیم الاختصاص منبع عموم اخلاق

مجمع علوم شفاق زبدهٔ احباب صافی اتحاد عمدهٔ ارباب صفا نهاد قدوهٔ اصحاب صادق الوداد خلاصهٔ احباب

سلالهٔ اخلای صدق سداد علالهٔ خلیلان خلت بنیاد صمیم الارتباط حمیم الاختلاط قدیم الالتفات ملاذ مخلصان

دلی معاذ محبان قلبی لخواه دوستان صمیمی تکیه گاه محبان قلبی مجموعهٔ خوبیهای بیکران منبع اخلاق فراوان دوست

دوستی دوست محب سراپا مغز بی پوست مخلص یکرنگ محب با فرهنگ مونس بی ریب و رنگ خلیل صداقت آهنگ

خلاصهٔ مخلصان اخلاص خلاصهٔ محبان سراپا اختصاص شمع جمع محبت و اتحاد چراغ فانوس مودت و وداد انیس دلنواز

جلیس مساز نور حدقهٔ یکدلی و یگانگی نور حدیقهٔ یکجهتی و فرزانگی درة التاج اخلاص گوهر کان اختصاص غرهٔ ناصیهٔ

محبت قرهٔ باصرهٔ مودت آشنای بحر خلوص آشنائی دُر دریای خصوص یاد رایت و دانائی چراغ دودهٔ وداد

شمع محفل اتحاد مصباح بزم محبت و آگاهی سراج و هاج محفل هواخواهی مهر سپهر محبت و ولا صبح آفاق مهربانی

یا صدق و صفا و دانائی منور و فاق یگانهٔ زمانه طاق آفاق خلیل کعبهٔ خلت دلیل سبیل محبت اختر برج مروت گوهر

درج فتوت تراوش آمو چشمهٔ اخلاص بهار افروز بستان افروز گلستان اختصاص ماهی دریا ماهیت آشنائی ملاح

بحر حقیقت و دانائی ناخدای سفینهٔ خلت و آگاهی شناور دریای محبت پناهی و شنائی چشم شناسائی صفحه آرای صحیفهٔ

صداقت و صفا صفا پیرای صفحهٔ مهر و وفا مطلع قصیدهٔ دید دوری مقطع دیوان دانش پروری بهار گلزار هواخواهی

مرحله پیمای جادهٔ والا جاهی مسند آرای انجمن مخلص پناهی فاتحهٔ کتاب اتحاد دیباچهٔ نسخهٔ وداد نقش خاتم اخلاص نگین صحیفهٔ

اختصاص جوهر آیینهٔ اخلاص گوهر خزینهٔ اختصاص دوست نواز یار دمساز سرو رسای چمنستان آگاهی نخل باسق بوستان

محبت پناهی مهربان و الکرام ذی شان رفیع المکان شفیق کرم مظهر محبت جوهر مودت گستر محب پرور بهترین دوستان

گزیده ترین مخلصان جان محبت کان اخلاص شان مودت آبروی اختصاص جان جسم محبت و ان قالب مودت توان تن

اتحاد روح بدن وداد مایهٔ جمعیت من مشفق مخلص مخلص مشفق شفیق بالتحقیق خلیق بالتصدیق محب لیق رفیق طریق

محبت ساقی رحیق مودت مصروف حال مخلصان مشفق شفیق مخلص خلیق من سعد اکبر سپهر صداقت و سداد فرخنده اختر

فلک فتوت خداداد نورس رسیدهٔ رسیدگی اخلاص نوبر دوحهٔ گزیدگی اختصاص ثمرهٔ شجرهٔ محبت میوهٔ دوحهٔ مودت

ثمرة الفواد اتحاد خلوص نژاد مخلص اتحاد نهاد فهرست کامل جریدهٔ خلوص فرهنگ جامع دفتر یا طومار یاد دفتر یا طومار

خصوص بهین میوهٔ دوحهٔ کامرانی تازه ثمر حدیقهٔ مهربانی مخلص صمیم محب حمیم آب و رنگ گلشن یکرنگی گل خوشرنگ ریاض

صداقت آهنگی نخل نورسته ریاض صفا نهال نوخاسته بستان وفا مخزن اسرار همدمی همرازی مطلع انوار کرم سازی

و مخلص نوازی نوح طوفانیان فراق ناخدای کشتی افتادگان چار موجهٔ افتراق لالهٔ بیداغ لاله زار محبت سرو دلجوی

جویبار مودت شهسوار مضمار مهربانی یکه تاز عرصهٔ یکتا زمانی معدن محبت مخزن صداقت صاحب یگانه انیس جان و دانه سر

چشم اخلاص توتیای دیدهٔ اختصاص چشم و چراغ دل اخلاص پیرای باغ و بهار نظر وفا شعار نخلبند ثمرستان محبت

چمن پیرای چمنستان مودت یگانه بیگانه از بیگانگی آشنای آشنایان همه یگانگی یگانهٔ یگانگان بیگانهٔ بیگانگان

منتخب دیوان محبت و غزل دیوان مودت شیرازه بند صحیفهٔ صداقت سرلوح نسخهٔ رفاقت گرمی بازار اتحاد آیین بند

شهرستان وداد ابر بهار اخلاص نیسان گوهربار اختصاص شهریار شهر وفاق جهاندار جهان اتفاق شهریار اقالیم

یا اقلیم یا کشور یا ممالک یا ملک کرم گستری فرمان فرمای قلمرو محبت پروری آفتاب سمای محبت یا ماه سپهر مودت خورشید

فلک اختصاص مشتری چرخ اخلاص ابر بهار گلستان همیشه بهار یار نوازی بهار آرای گلزار بنجار یا بنجر ان محبت پرداز

صهبای صاف خمکدهٔ صفا سرو رعنای باغستان ائتلاف و وفا چمن طراز گلستان الفت آهنگی رنگ آمیز رنگین بهار یکرنگی

سرچشمهٔ الوف الفت بحر مواج صنوف موافقت صیقل مرآت محبت و وداد ریحان عنبر شمیم عمیم الفت و اتحاد رایحه بخش

مشام محبت مائدهٔ مواد مودت فائده بخش فواد اتحاد طلبان نمک خوان لطف و احسان بسم الله نسخهٔ خلّت عنوان صحیفهٔ

الفت خیابان پیرای بستان سرای سرو تازه گلدستهٔ بهارستان مواخات بی اندازه سرو رسا یا سهی یا رعنا یا زیبا یا سرو ناز

یا دلجو یا آزاد یا رعنا سرو یا زیبا شمشاد یا سهی سرو سرستان سروری بهین تمن و باغستان الطاف گستری یا سرو آزاد گلزار

اتحاد کبک محبت نهاد کوهسار وداد عندلیب دستان سرای سربستان حسن الات طوطی شکرخای شکرستان شیرین مقالات

رونق پیرایهٔ محبت زیب کسوت مودت نجم الثاقب سپهر اخلاص خیر الکواکب فلک اختصاص کوکب لفرقد آسمان اتحاد

خسرو شیرین ادای فرهاد نهاد محقق علوم محبت شناسی مدقق فنون مودت اساسی یا انیس یا الاخاء خلوص بیت خانهٔ دلی

یا یکتا دلی و خصوص موسی طور اتحاد خلیل کعبهٔ وداد اشرف الاحبا شرف الاخلا مجد الاحبا اکمل الاصدقا افضل المخلصین

احسن المحبین طراوت چمنستان اخلاص حلاوت ثمرستان اختصاص فروزان شمع انجمن سرور نشیمن یا رشک چمن یا بهار

موطن فردوس مکمن مسرت نزمن سراپا امن غیرت گلستان محسود گلشن اتحاد روشن چراغ مسکن خرمی طن و وطن

عشرت مخزن نشاط معدن مواد وحادی حکایات اختلاط راوی روایات معنی آیات ارتباط قیصر قصر محبت غمزه مصر مودت

مخلص گلشن محبت بیغش دری مضی همای اخلاص کوکب سنی فلک اختصاص سلامت یا سلمه الرحمن یا دام اخلاقهم یا ادام الله

اخلاقهم یا دامت الطافهم یا دام لطفهم بر لفظ صاحب النبرادر و میر سید میرزا و شیخ وغیره بهر که خواهد بر نگارد پیرد از دیگر

چمن پیرای بوستان سرکار دارین خیابان پرداز باغستان کونین آن نخل معنی بار سخندانی دوحهٔ پر اثمار شیرین بیانی را
در سایهٔ رحمت و عنایت الهی یا در ظل فضل و حمایت جاودانی خویش یا خود از آسیب سموم خزان ناتوانی و صرصر حیرت گزند
مکاره زمینی و آسمانی مصون و محفوظ داراد یا ریاض امانی و آمال آن نهال آن بوستان محبت و اتحاد بر شحات سحاب عنایات سبحانی
و قطرات مطرات تفضلات یزدانی یا بتقاطر تماطر فضل الهی یا قطار امطار کرم نامتناهی یا بتواتر تقاطر افضال ایزدی
یا بتکاثر تماطر تفضلات سرمدی یا بترشح ابر بهار لطف پروردگار شاداب و سیراب یا منضر و مخضر یا سرسبز و مطرا یا ریان طراوت
یا ریان پذیر یا نضارت آما یا خضارت اندوز یا شگفته و خندان یا تازگی پذیر جاودان یا تر و تازه یا قرین شگفتگی فراوان
یا مقرون تازگی بی پایان یا جلوه افروز شادابی یا جلوه فرمای سیرابی هم آغوش نضارت یا همدوش خضارت یا بهار پیرای
طراوت یا زنگ افروز ریانی باد آداب بعد تمنا یا آرزو یا اشتیاق یا اشواق یا شوق ملاقات نشاط مناط مسرت آیات
فرحت سمات حیات مساوات بهار بشارات زندگی برات آب حیوان کنایات یا پس از اظهار شوق ما فوق حصول مواصلت
کثیر المسرة وافر الفرحة موفور المباهجة سراپا راحت لازم المعشرة کافی البهجة آب حیوان حلاوت یا بعد آرزوی مواصلت
جسمانی که سرمایهٔ راحت روحانی و خلاصهٔ زندگانی متمم شادمانی مورث بهجت و کامرانی یا ملخص یا اخلاص مطالب دلی و مختص
مآرب قلبی یا خلاصهٔ خلت و اخلاص خالصهٔ محبت و اختصاص اهم مقاصد یا اتم مطالب یا اقصی مقاصد اعلی مطالب یا
احسن مکنونات خاطر اتحاد مظاهر یا اشرف مرکوزات ضمیر خلوص تعمیر یا از خصائص خلاص معنوی یا از لطائف اختلاط
باطنی یا از شرائف ایتلاف قلبی یا از نفائس متاع محبت لیست یا اکمل مقتضیات یا افضل متمنیات مخلصانه یا اعلی مناصب
یا اوفی مراتب محبت یا سرسبزی سبزه زار حلاوت زندگانی عبارت از انست یا بعد سلام مسنون محبت مشحون خیریت
یا ترقی مضمون مودت مقرون یا مشحون باشواق گوناگون مقرون باشتیاق بوقلمون و تمنای سامی مواصلت که مزیدی
بران متصور نیست یا افزون از تحریر و بیرون از تقریر است یا گنجایش پذیر تحریر یا شرح پذیر یا پایه یا پایان پذیر طومار
نمیتواند شد یا از طوق تقریر خروج پذیر یا از اندازه و حوصله و حیطه و احاطه و دستگاه بیان خارجست یا از طاقت
بشری یا انسانی طاقت یا بیش از تحریر زائد الوصف خارج الکلام زائد الارقام است یا بعد اشتیاق ما لا یطاق و رغبت یا
مصاحبت یا مجالست سراپا موانست مسرت لحاق آن طاق آفاق که از حوصلهٔ انسانی یا زبانی یا لسانی یا از دائرهٔ حصر
و تعداد بیرونست یا حوصلهٔ علوم و دائرهٔ فهوم و حوزهٔ ادراک حاوی آن نمیتواند شد یا احصایش نمیتوان ساخت
یا بران حاصر نمیتوان گردید یا مقصر جمیع مقدمات ما فی الضمیر است یا پس از تمنای مواصلت مسرت اندوز که شب و روز
شمع افروز نهانخانهٔ باطن بر سود مست یا عنان بازنامه اختیار از قبضهٔ اقتدار برده یا از دستگاه لب و زبان بپایهٔ بیان

نتوان آمد واضح ولائح باد یا مشهود ضمیر مهربانی تخمیر یا واضح رای خلت اقتضا یا مکشوف خاطر محبت جوهر

خلت مظهر باد یا نموده می آید یا گردانیده یا ساخته یا کرده یا داشته می آید یا شوق ملاقات چنان نیست یا چندان نیست

که بقلم یا تحریر یا برقم یا بنگارش یا بگزارش یا بزبان یا بتقریر یا تسطیر یا بقال یا بمقال یا بدرک و قیاس یا بفهم و حواس

یا بگمان و خیال آید یا درآید یا آنچنان نیست یا نه چنانست که بتحریر عبارت یا بحوزهٔ اشارت یا بحیطهٔ نگارش یا باحاطهٔ

گزارش یا بپایهٔ تحریر یا بقید قلم یا بدرجهٔ تحریر یا بحوصلهٔ رقم یا بدائرهٔ تکلم یا بزبان قلم یا بقلم زبان یا بزبان خیال یا

بلسان مقال یا باندازهٔ قال یا بدستگاه تصور یا بحصر تعداد یا بمحل بیان یا بحوصلهٔ نطق یا بقوت فهم یا بطاقت ادراک یا

باندازهٔ مدرکه یا بدائرهٔ گفتگو درآید یا آورده شود یا درآرم یا گنجایش گیرد یا پایان پذیر گردد یا بقیاس فهم و قیاس

یا بمکیال فهم یا وهم و خیال گنجد یا بگمان عقل یا بمیزان خرد سنجد یا زیاده از آنست که بمقیاس قیاس گنجد و بمیزان

خیال سنجد یا قلم یارای رقم و زبان مجال تکلم یا فهم تاب ادراک یا زبان طاقت بیان داشته باشد یا بالاتر یا افزون تر یا زیاده تر ازان

که بزور نطق یا بقوت ناطقه سامان ظهور یابد یا بپیرایهٔ تحریر بذیرد یا جلوه نمای اظهار یا صورت پذیر تقریر شود یا بحسن ادا

نموده آید یا شود یا بقالب بیان درآید یا لباس قیاس پوشد یا در بر کشد یا پایان پذیر یا تمام نقش گزین انجام یا رتبهٔ

تمامی گردد یا بمنصهٔ ادا جلوه نما شود یا بدرجه ایست یا بمرتبه یا بحدی یا بمنزله یا بنهایتی یا بنهجی یا بنوعی یا بطوری یا بیت

یا بغایتیست که از عالم بیان جهانی دیگر خواهد یا اگر عمر نوح یا حیات خضر زبان بخشد حرفی ازان کتاب بجلوه گی در نطق

نتوان آمد یا بمنصهٔ صفحه جلوه پیرا نخواهد شد یا شمهٔ آن بقالب بیان نتوان گنجید یا ذرهٔ ازان آفتاب بجلوه گاه

ظهور نتوان تابید یا قطرهٔ ازان دریا آبی بر روی جان نخواهد آورد یا نموداری ازان یا نمونهٔ ازان خروار یا دانهٔ ازان انبار

بامداد مداد و تایید قلم صورت رقم نتوان یافت یا نتوان بست یا بمیزان بیان نتوان سنجید یا در عالم تحریر مکانی نمی یابد

یا بجهان تقریر گنجایش پذیر نیست یا نمیتوان گردید یا نه بدرجه ایست که قلم بسر نگارش یا زبان بسر گزارش آید یا

خامه بتحریر آن گراید یا زبان ادایش نماید یا زبان از عهدهٔ بیانش برآید یا از ذمهٔ ادایش بیرون آید یا برآید یا شاهد

اشتیاق که از مدتی خلوتخانهٔ دل می آراید عرصهٔ عمر نوح باید که زبان از عهدهٔ اش برآید یا بیرون آید یا برآید یا چه

باظهار مدعا میگراید یا عمر نوح از کجا آید حیات خضر از کدام جا جلوه نماید که قلم برقم شوق گراید یا دل محبت منزل

در بیانش لب گشاید یا شوق مواصلت سامی بدان مرتبه که نه قلم تاب تحریر دارد نه زبان یارای تقریر یا نه بدان حد که بگفت

و نوشت آید یا بامداد قلم توان نوشت یا بمدد مداد پیرایهٔ نوشت توان داد یا تایید گفتار باظهار توان آورد یا لب بگفتار

توان گشاد یا گفت و شنو کارکند یا شوق قلبی غالب تقریر نگیرد و پیرایهٔ تحریر چگونه پذیرد یا از گفت و نوشت مبرا یا مستغنی بالله المبرا

متجاوز التر قیم ست یا شوقیکه در دل بیرپا جلوه پیرست خامهٔ بریده زبان مقطوع اللسان کفیده دهان در تحریر آن نارسا

یا معترف بقصور یا اقرار عجز مینماید یا طول تقریر عرض کوتاهی میکند یا عذر نارسائی درپیش می آرد یا اقرار اعجاز یا اعتراف کوتاهی

نارسائیست یا داستان اشتیاق یا حدیث شوق یا بیان خلوص دل یا قصهٔ فراق یا ماجرای مهاجرت یا واردات فرقت

یا سرگذشت مفارقت یا روداد هجران یا وقعات هجرت یا کیفیت درد دوری یا حکایت اشتیاق غایت ندارد

یا نهایت نمی پذیرد یا حد و نهایتی و پایانی و غایتی ندارد یا افزون از اظهار و بیرون از گفتار ست یا وسعت کلام

در بیان آن تنگی مینماید یا بیرون از اندازهٔ قیل و قالست یا شوق را پایانی نیست لسان جان مجوز بیان آن گردد

یا خامهٔ چسان نویسان آن شود یا شوق دیدار مسرت بهار بمنزله نیست که زبان بیان آن عاجز و قاصر نماید یا شوق مواصلت

مسرت را از اندازه چون محبر امیر المهند اتحریر دعا انکشاف بیرامی ای خلت گرامیگر دد حکایت شوق بهدوری

در عایت و ق هم آغوشی مانند گلهٔ عدم یادآوری و شکایت فراموشی عدیم الانتها و معدوم النهایه خامهٔ شوق

با دوات مهامه سرگوشی نماید فاما ممکن نیست که در حیز تحریر آید یا اگر قلم بر سر نگارش اشتیاق آید یا زبان بگزارش

گر آید شاید که عمر نوح هم کفایت ننماید و حیات خضر زبان بعذر گشاید بهتر آنست که صفحهٔ صفحه را بجلوه گری شاهد

مدعا آراید یا شوقیکه بجهت ادراک مواصلت سراپا موالفت جلوه گر خلوتخانه یا خلوتگاه طبیعت دارد چه هجوم نجوم

گزارش آن بوساطت آلات نگارش معلوم لهذا رقوم مدعا بر صفحهٔ اظهار مرتسم و مرقوم مینماید با ظهار اشتیاق لب گشودن

آب سیل بکیل پیمودنست **بیت** شوق در گفتگو نمی آید + بحر اندر سبو نمی آید + **بیت** بیان شوق الف چون کند سیل

که پیمودست آب سیل در کیل **شعر** چون نویسم اشتیاق این دل مجروح را + از کجا آرم حیات خضر و عمر نوح را + **فرد**

گر قلم قصهٔ شوق تو نویسد همه عمر + عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد **بیت** شوق دیدار که ما را بدل افگار ست

چون بتحریر در آریم که بس بسیار ست + **شعر** سالها گر بنویسم صفت مشتاقی + ماند از شوق تو صد ساله حکایت باقی +

لهذا ختتام آن می پردازد وار قام مدعا میسازد آرزوی دیدار فرحت نگار از نگارش خامه بر کنار ست ناچار

مدعا نگار ست شوق مواصلت فرحت طراز بدان غایت که اگر صفحهٔ وسیع الفضای فلک و قار و آب عمان

ناپیدا کنار کاغذ و مداد تصور کرده شمهٔ از آن تحریر نماید باد بدست پیمودنست و هجوم نجوم بعقود انگشت شمار نمودن

یا شمردنست لهذا آنرا منحصر بسعادت هنگام وصل ایام دانسته مطلب می نگارد یا بدرجه ایست که خامهٔ سحر کار

با آنکه معنی نگار نگارنامهٔ مانی ست صورت پرداز کارنامهٔ دو جهانی اگر سطری از آن بسطیر آرد عشر عشیر آن بحیطهٔ تحریر

پایان پذیر نخواهد بود لهذا نقاب احتجاب یا پردهٔ خفا از چهرهٔ شاهد مدعا بر میدارد بعد گلدسته بندی اشواق فراوان

که سوسن زبان بیان غنچه سربسته دربیان آن بسته دهانست که ده خیابان معاست یا دل تپید نهاد شوق دید نها
زیاده از گفتن و شنیدن یا از گفت و شنود ما و شماست ناچار اظهار مدعا الحی یا شوقیکه بتحریر آید بمشتاقان نشاید آنچه میباید بتحریر
نمی آید لهذا بمدعا میگراید مطارحات عرفی و تکلفات مصنوعی یا تصنعات رسمی از قرینهٔ محبت معنوی دور یا از آئین اخلاص باطنی بعید یا خلاف
خلّت دلی دانسته مژده رسان خیریت خود ست چون تحریر انشای شوق یکقلم متجاوز از املاست پس جلی کردن مدعای خفی او
شوق دریافت ملاقات آن سرچشمه وفا و وفاق که در سینهٔ این مشتاق چون سیلاب بهاری جوش زن و شورش افگن ست زبان
نطق در بیانش الکن یا ابکم هرچند قلم مانند ماهی سر و پا زند لیکن اصلاً آشنای ساحل اتمام نمیگردد لهذا آبی بر روی کار مدعا
می آرد کشاورز یا مزارع یا حراث یا کدیور خامه هرچند از ذخیرهٔ دهان تخم ریزی تقریر در کشت نامهٔ اشتیاق میسازد از چاه دوات
یا محبر یا آمه آب پاشی یا آب ریزی پرداز دفا ما از نقصان تخم کشت سرسبز نمیشود لهذا آن را گذاشته در زمین مطلب قلبه رانی مینماید
یا قلبه ران میشود شوق ملاقات بر طرازم یا باظهار قلق مفارقت پردازم حیرانم چه سازم خواهی نخواهی وادی مدعا نویسی میتازم
شوق ملاقات اگر پایانی داشتی دفترها یا طومارها یا دفاتر یا طوامیر نگاشتی یا زبان اگر بیانی یا تاب این میداشت چه طومار
که قلم می نگاشت خامه اگر تاب تحریر در خود میبافت بسوی نگارش اشتیاق میشتافت لهذا راقم مدعا یا قلم اگر طاقت رقم در
میدید در بیابان بیان شوق میدوید یا راقم شوق دلی بیگر دید لهذا مظهر احوال امر یا قلم بدست آرم که سطری چند در شرح
اشتیاق بر نگارم لفظی در کارخانهٔ سخن نمی یابم که ادای آن نمایم ناچار مدعا مینویسم یا بعد سلام سنت الاسلام یا مسنون الاسلام یا سنت
نبی خیر الانام یا طریقهٔ محموده یا ستوده یا گزیده یا پسندیده یا حمیده یا مسنونه اسلام یا پس از اهدای یا اتحاف تحفه یا ابلاغ هدیه
سلام مسنون یا اتحاف سلام تحیت مضمون شوق مشحون یا پس از تسویغ تحف یا تحائف یا اهدای تحیت و ثنا یا سلام مسنون گرد
مذهب محبت مشرب مودت اجب الاحبت واضح آنکه یا شوق مواصلت جسمانی که دستمایه یا سرمایه متاع سودائیان
مصر محبت معنویست بهترین جنس یا ستوده ترین یا بهین یا گزیده ترین یا پسندیده متاع کاروانیان کنعان مودت
جانی ست بحدیکه خامهٔ تحریرش فرو رفته چاه نارسائی یا فرو افتاده سیه چاه انفعالست پس محمل مدعا بناقهٔ نامه
می بندد یا بعد اهدای تحفهٔ سلام سلامت انجام خیریت التیام شوق انضمام محبت انتظام مودت نظام صداقت اعتصام
آنکه شیوهٔ محموده یا سعیده سلام یا نکو متاع اسلام یا جیده متاع اسلام یا میوهٔ دوحهٔ اسلام یا ثمرهٔ شجرهٔ اسلام یا صیقل آئینهٔ اسلام یا برگزیده
انبیای عالیمقام یا پسندیدهٔ امام الانبیا و سرور اصفیای کرام عظام یا پس از سلام که مخبر پیغام دلی یا ممهد محبت باطن
یا فاتحهٔ کتاب اسلام یا عنوان صحیفهٔ اسلام یا دیباچهٔ نسخهٔ اسلام یا رونق کلام اسلام یا خلاصهٔ مرام اسلام یا شمع بزم
اسلام یا فروغ سیمای اسلام یا غرهٔ ناصیهٔ اسلام عمدهٔ ارکان اسلام مسلم کاخ اسلام کتابهٔ میثاق اسلام استحکام

بنام سامی سلام عالی مقام سلام گوهر کان سلام دُر دریای اسلام آغاز و انجام سلام سواد اعظم سلام نظام ملک اسلام نور پیشانی
اسلام امام صلوة اسلام امام جماعت اسلام امام سبحه اسلام هادی سبل اسلام شادی آرام خاطر اسلام سرمه یا توتیای کحل چشم
اسلام قرة العین اسلام مهر سپهر اسلام مردمک دیده اسلام گلدسته بزم اسلام سرو جویبار اسلام مسلک مستقیم اسلام نضارت
گلستان اسلام عطر مشام اسلام یا محل یا مقام دل حرمت الهیت یا باغبان قلم حیران است که خیابان آرائی سطور نامه شوق
در تنگنای سخن چه دستکاری بکار برد ناچار برشته تحریر گلدسته مطلب می‌بندد نغمه اشتیاق پیشینیان هزار ریزه سراییده اند
پس لب را به پیچ و خم دهد دیگران آلودن از قانون محبت باطنی دور است لهذا بلبلان طبع من با بلبلان عا نزدیک مینماید یا بلبلان مدعای
وجه البیان بلبلان می‌آرد آغاز نامه سمون فراق بحر شکوه نادیده نهایت جامع المتفرقین بفضل و کرم خود لطیفه غیبی انگیزد
که شب تار فراق بسر آید روز لقا فر مهلت و زبن شود یا شوق ملاقات آنجا که جای گنجائی هیچ ندیده بیرون از عالم چون و چرا است
پس حالتش بمحل قال آوردن از دعای محال کردن است بالجمله آنچه خامه با مداد ادا آمد نامه بوسعت سواد نامه نگارش پردازد
تمامه یا تمامه انموذجی یا شمه آن باید فهمید یا هر چه مدرکه بوساطت بساطت مخیله خالی از خلل و بری از فراغت یا جمعیت جمع
سازد اندکی یا ذره آن توان دید تحریر شوق یا فوق جان خامه و جسم نامه میکاهد چون و چرا خاموشی نخواهد حکایت
کم التفاتی و کم خوشی و شکایت عدم یادآوری و فراموشی بحدی نیست که قلم از رقم روپوشی نماید پس چون و چرا انجامد
مگر اینکه شوق ملاقات بحدیکه از عالم تقریر رفته در جهان سکوت یا خاموشی جا گرفته خامه را طاقت آن نیست که تسطیر کند
ناچار بجز مدعانویسی چاره دیگر نمی‌بیند شوق مهلت که از تنگی عرصه مقال و وسعت آباد حال مکانی گرفته پایانی ندارد که
بیانی باید ناچار باظهار مدعا می‌شتابد اظهار اشتیاق میدین بدرجه است که خامه موشگاف در تحریر آن مع در شگاف زبان سخن آفرین
بتقریر نارسائی در اعتراف پس نگاشتن مدعا اولی و حمامه خامه هر چند اوج گرا یا هوا پیما یا صعود نما سمای تحریر شود و همای
سخن چندانکه بالگشای هوای تقریر گردد بر کنگره کاخ شوق پر پرواز نتوان گشود یا نتواند کشاد لهذا طوطی زبان با آیینه
اظهار مطلب گویا میگرداند گرمی شوق صلوت جسمانی از اندازه تر زبانی کلک و طب اللسانی زبان بیرون است و از بن رو برسر اظهار مدعا
می‌آید و اظهار شوق صرف اوقات کردن یا خود مصروف نمودن خامه را با اعتراف عجز معروف ساختن و زبان القصور منطق
مضحکه مجهولان و رکاکت یا ابوجهلان ما نه گردانیدن است چون پایان این حال امر محال بود در مختصرات مطولات آن سبق نبرده
بمطلب می‌پردازد شوق صلوت که از تنگی عالم بیان جز وسعت آباد سکوت و خاموشی جای دیگر گنجایش خود نمی‌بیند لهذا
شد نیز خامه اجلو زیر میدان مدعا میسازد بعرض شوق ملاقات طول مقالات کوتاه و شوق ملاقات که فوق تحریر است
و بیرون از طوق تقریر لسان مقال از ترجمان آن لال و در منقار طوطی خامه گنجیدن آن محال لهذا مطلب بمقال می‌آرد

پس بیان و شمار مراتب شوق عاجز و قاصرست پس تحریر مطالب ضرور و تقریر شوق دطوامیر نگنجد بر عرصهٔ کاغذ یا

قرطاس چگونه تحریر پذیرد و سورهٔ اخلاص را به بسم الله سلام و کلام خصوصیت اخلاص را بفاتحهٔ شوق آراسته دعا نگارست شهید الله گواه

قلم را بیابان بی پایان شوق در نوشتن امر محالست لهذا بادپای سخن در عرصهٔ مدعا طرازی جولان سازی نمی‌باید گر مجوشی دلی

و مضطرب الطبعی بوسیلهٔ اشتیاق روشن کردن طریقهٔ ارباب محبت سوز دلی آشکار نمودن و باظهار غم و درد مهجوری لب گشودن و

گفتگوی یکسر گرد زبان گردیده و نسبت سخنی که هر گوش شنیده عبارتیکه سزاوار مشتاق بیریا باشد سوای خاموشی نظر نمی‌آید

بینش نگارشم عاجز خامه فرسائی نمی‌باید خیریت الحمد لله یا سپاس گشیر یا شکر بیش از تقریر بجناب مستطاب خبیر بصیر کیتا

بعنایت و فضل الهی حافظ و دستگیرست و دعای اخبار اخیار محبان و جمعیت مخلصان از بارگاه قادر قدیر مرغوب و مطلوب

الحمد لله که حالات طرفین یا حقائق جانبین یا کوائف هر دو جانب بر سبیل خوبی یا بر نهج خرسند حاصل است یا بر حسن حصول دارد یا پیرایهٔ

وصول جلوهٔ اتصال دارد یا المنة لله که احوال طرفین یا حقیقت سمتین بر وجه نیکی یا بصورت خیر و خوبی گذشت

پرواز دیگر بعد سلام سلامت انجام آنچه مطلوب بال چیزیکه مرغوب خاطرست یا هر چه مسئول از جناب علام الغیوب است یا خواهش

یا درخواست خیریت مخلصانست و بعد از ادای شکر آنچه هدیهٔ محفل محبان تواند بود مژده رسانی خیر و تندرستی فرمان این

مکانست سید خط نمیقهٔ انیقهٔ محبت وثیقهٔ خلوص طریقهٔ مودت عنوان صداقت نامهٔ محبت افزا یا محبت افزا نامهٔ

نامهٔ سامی یا گرامی مفاوضهٔ یکرنگی ملاطفهٔ یکجهتی مفاوضهٔ دلاویز محبت آمیز مودت انگیز خلوص خیز رنگین نامهٔ بهار آرا

الطاف نامهٔ بهار تزیین نگارین نامهٔ بهار آسا نضارت انتما شگفتگی آما یا رقیمهٔ تودد ضمیمهٔ اخلاص شمیمهٔ صحیفهٔ شریفهٔ ملاطفهٔ

لطیفهٔ معاطفهٔ اتحاد رقیمهٔ الوداد یا نامهٔ الطاف طراز مهربانی نامهٔ صداقت پرداز مفاوضهٔ مسرت معاوضهٔ مفقود المعاوضه

عدیم البدل معدوم المعاوضه مکاتبهٔ تودد مشحون سامی مراسلهٔ مسرت مقرون فرحت مضمون یا نوشتهٔ لطف سرشته

رقیمهٔ مباهجت رسالهٔ محبت قبالهٔ اخلاص نمیقهٔ الفت الطاف نامهٔ خلوص شمامهٔ خلت علامهٔ اختلاط ختامهٔ نامهٔ روح افزا

مفاوضهٔ دلکشا روان آسا نمیقهٔ جان نواز نامهٔ دلنواز گرامی صحیفهٔ دلارا راحت پیرا خط خلت نمط وصول نمود یا موصول

الفت وصول راحت قبول فرحت مقبول محبت شمول مودت مشمول تودد مشمول اتحاد منقول نمود یا وصول نمود یا ورود

محبت مضمون مودت مقرون تودد مشحون بایراد محبت بنیاد یا صدور راحت ظهور یا ورود محبت آفرین تودد قرین

مودت تضمین یا وصول بهجت افزا جان فزا مسرت انتما نمود یا کرد یا ساخت یا یافت یا آورد یا پرتو وصول انداخت یا جلوهٔ وصول

یافت یا صورت وصول گرفت یا مسرت وصول پذیرفت یا پیرایهٔ وصول یافت یا چهرهٔ وصول نمود یا روشن گردید یا رخ فروغ

نمود از پردهٔ مرغوب مشتاقان منع دید یا چهرهٔ محبت بهر از نقاب وصول گشود یا ورود یافت یا بوصول پیوست یا کاروان روان

راحت وصول آورد یا طراز ایصال یا سمت وصول نقش پذیر و دریافت یا طراز رهنمون وصول یا نگارینچهٔ وصول یا سجاف
دامان وصول یا سرمهٔ چشم وصول یا توتیای دیده ورود گردید یا چشم ورود یا دیدهٔ مطالعه را توتیا شد یا کحل الجواهر عیان
وصول گشت یا سرمه کش دیده ایراد گشت یا رنگ وصول رخت صیقل آیینهٔ وصول یا جمال چهره وصول یا حسن عارض
وصول گشت یا آوازهٔ وصول بلند ساخت یا کوس یا نغمهٔ وصول نوا یا ترانهٔ ورود زد یا کوس وصول کوفت یا چوب نقارهٔ
وصول یا نوازندهٔ کوس وصول یا آرایش وی رود یا گلگونهٔ عارض وصول یا غازهٔ چهرهٔ وصول یا رنگ رخسارهٔ وصول
یا خال رخسارهٔ وصول شد یا چهره آرای وصول یا شانه کش یا شانه پیرای گیسوی وصول یا مشاطهٔ عروس وصول گردید یا جلوه پیرا
یا پیرایه پیرای وصول یا لباس قامت وصول یا رنگ فرفر بهار وصول یا آب خیابان وصول یا شمسهٔ طاق یا کتابهٔ رواق
وصول یا رشتهٔ سبحهٔ وصول یا نغمه نواز وصول یا ترانه ساز وصول یا نغمه پرداز یا ترانه طراز یا سرود نواز وصول یا پرتو انداز
وصول یا سایه فگن وصول گشت یا سرور بخش خاطر خلت مآثر یا طراوت افزای دل فا حاصل شد یا بر سرور خاطر مهجور باعث
یا انشاط خاطر را واسطه شد یا ذریعهٔ انبعاث مسرت موجب ازدیاد راحت گردید یا سرور خاطر یا انشراح دل منتظر افزود
ذریعهٔ افزونی نشاط یا واسطهٔ فراوانی انبساط گشت چمن اتحاد را بنیاد تازگی نهاد گلشن وداد را طراوت بی اندازه افزود
یا شگفتگی بخش یا شگفته ساز غنچهٔ پژمرده یا ثمر آن خاطر افسرده یا خندیدگی افزا یا تازگی ده یا بهار آرا یا زینت پیرای
دل آزردهٔ مهاجرت گردید یا خزان نگرانی یا برگ ریزان پای پریشانی یا مهرجان افسرده جانی را بهار شادمانی یا موسم
اردیبهشت خرمی یا فصل ربیع کامرانی مبدل ساخت یا بموسم شادمانی یا بهار فصل کامرانی بدل گردید یا صورت ابدال بخشید
یا بدل کرد یا مطالعهٔ ریحان حروف مسرت ظروف آن گلگشت سیه بهار سنبل را الفاظ خرمی لحاظ بهار حفظ گل
شگفتگی و دو لفر و عی و سنبل سنبل تازه روئی یا شگفته دلی یا شگفته جبینی تر دماغی بخاطر غنچه خاطران بدل پژمرده دلان
رسانید مشاهدهٔ سرمگین حروف آن نورگینش سرمهٔ سرور بدیدهٔ رمد رسیدهٔ این مهید خاطر کشیده اساس اخلاص و بنای خلوص
استحکامی بخشید یا قلب تیرهٔ آلام هجران کشیده یا دل بچاه ظلمت افتادهٔ مهاجرت بنور سرور روشن نشاط منور و روشن
گردانید آیینهٔ دل یا سجنجل خاطر را جلای خرمی بخشید یا داد شادکامی داد خاطر را توامن مسرت و کامرانی یا دل را همقرین یا
یا همدوش یا هم آغوش راحت و شادمانی گردانید یا مشمول انواع انواع خرسندی و اقسام اقسام خوشدلی یا مشمول گونا گون فراوان
انبساط ساخت یا دست یکرنگان را دستهٔ شگفته دلی بدست آمد یا دست دوستان یکرنگ یکدست یا یکسر از گرفتنش همرنگ گل
رنگین دید و دماغ یا مشام مخلصان را بشمائم شادمانی معطر و عطر آگین یا معنبر و عطر پرور عنبر آمود عطر انگیز عنبر آمیز نمود ابواب مسرت
و نشاط بر روی دلبستگان محبت و اختلاط کشود طبع غنچه خاطران فراق یا دلبستهٔ خاطران هجران را از غنچگی قلق منقار فسردگی

ربیع مهاجرت بر آورده باغ باغ گردانید یا گل گل شگفانید معمورهٔ خاطر مهجور یا مقصورهٔ دل تنگ را آبادی سرور موفور
جمعیت نامحصور رسانید بینش افزای دیدهٔ انتظار و تسکین آرای دل پر اضطرار گردید یا در احسن ساعات یا احیان و آمین اوقات
یا آوان یا شگفته ترین زمان طراوت بخش چمنستان هواداری یا تازگی ده دلهای خشک لبان وادی محرومی گردید خاطر
افسرده سرگرمی محبت بخشید یا گرمجوشی محبت بظهور آورد پرداز دیگر گلدستهٔ محفل یکرنگی یعنی رنگین نامهٔ بهار تزیین رنگ افزا
گلزمین مودت گردید یا سایهٔ نخل اتحاد یعنی بهارین قیمهٔ خرمی سواد شادابی بخش گلشن وصول گردید یا نامهٔ زرفشان تحریر
اکسیر وصول گردید یا پایهٔ سلم وداد یعنی اتحاد نامهٔ مودت مع ادب بام وضوح مرقومات رسانید یا زردبان بام خلاص خلوص نامه یعنی
خلت جوهر نثر ریقه زینه یا پایه سطور بالا خانهٔ ایضاح معانی رسانید دامان کوه طور یعنی نامهٔ تجلی ظهور سرور افزای صدور
گردید رافع خمار مهجوری دافع صداع دوری یعنی نامهٔ محبت مشمول باده آمای ساغر وصول گشت نائب مناب مجالست صوری یا
خلف الصدق ملاقات ظاهری یا نعم البدل مصاحبت ابدانی افضل العوض مواصلت جسمانی یا قائم مقام معانقهٔ بدنی یا
یا ابدانی یا جسمانی یا اکمل البدل ملاقات تن یا کالبد یا واسطهٔ نصف الملاقات یعنی نامهٔ سراپا التفات تر دماغ نشهٔ نشاط
گردانید ابر بهار اخلاص یعنی بهارین نامهٔ سراپا اختصاص گوهر بار صدا گردید سحاب نیسان احسان یعنی نگارین نامهٔ گوهرین
نمیقهٔ الود در فشان بهار آرای گلزار وصول گردید رنگین سحاب محبت یعنی بهارین صحیفهٔ سراپا الفت بر گلزار محبت
بارش ورود و دیر دا دستور العمل خلت اختلاط یعنی صحیفهٔ سراپا ارتباط نشاط آرای محفل الصال گردید بیضای انوار اد
یعنی نمیقهٔ انیقه سراپا اتحاد بفروغ ورود در روشن ساز بزم وداد گردید عندلیب گلبن نشاط یا اختلاط یا گلبرگ گلشن ارتباط
یعنی رنگین ملاطفهٔ سراپا انبساط در گلستان ورود دهم رنگ بهار در آمد خورشید سپهر سرور یعنی نامهٔ تجلی ظهور جلوه پیرای اشعاع صدور گردید
موسی طور سرور یعنی صحیفهٔ ید بیضا نور بار تو افروز صدور گردید مدرس ... یا مدارس محبت یا معلم درسگاه مودت یعنی نامهٔ
سراپا الفت طالبان خلت افادت مع رود ورود نامهٔ بی آهوی هوا خواه یعنی صحیفهٔ عنبرین سواد مشکین سطور نافه کشای محفل
صدور گشت سیحان بهار اخلاص یعنی نامهٔ بنفشه رقم سنبل تحریر نکهت ... یا معطر ساز مشام ورود گردید شهباز آشیان اخلاص یعنی
همایون صحیفهٔ سراپا اختصاص یا همایون شهپر مرغ محبت یعنی سامی اسلهٔ سراپا مودت سایه انداز فرق وصول گردید یا دبان کشتی اخلاص
یعنی صحیفهٔ خاص خلت جوهر گوهر تاج اختصاص گشت غوص دریای اخلاص یعنی صحیفهٔ گوهر بار موج خیز وصول گردید ساز
و برگ بی برگان فطلق یعنی صحیفهٔ اخلاق ایام بهار و اعتدال لیل و نهار خرمی گلزار اصدار گردید نامهٔ شیرین رقم زرین قلم
علم افراز میدان وصول گردید شمسهٔ طاق و فاق کتابهٔ رواق اخلاق یعنی نگارین نامهٔ سراپا اشفاق روشنی آفاق وجود
گشت آیینهٔ مصقول صدق و صفا یعنی صحیفهٔ صفوت ادا چهره نمای مهر و وفا گردید ماه منیر مهربانی یعنی نامهٔ مشتری سعادت روشنی افزا

جهان وصول گردیده مخزن اسرار محبت جامع رموز مودت یعنی صحیفهٔ صفا مرتبت ال الفت منزلت ابر اخلاق باطنی آگاه گردیده

رروانی ش اخلاص یعنی صحیفهٔ الفت رقم بر حیم علم وصول گردید یل دریای سرر یعنی رقیمه امواج سطور وسیلهٔ عبور مدارج منسلکات

گردید نامه محبت تحریر تودهٔ تمیمه رقیمهٔ خلت تعبیر تقریر آرای مدارج تحریر گردید یا تعبیر فرما یا آباد نما یا آبادی بخش یا معموری

ویرانهٔ قلب پامال هجران یا ویرانخانهٔ دل هجران زده یا خانهٔ ویرانهٔ خاطر مهجور گردید یا باعث شاد مقصود یعنی نامهٔ اخلاص نمود دامن

وصول بر سر دوستان فشاند تمیمه بازوی محبت یعنی رقیمهٔ مودت قدیمه مخلص از آسیب هجران محفوظ و مصون گردید حرز جان

مخلصان یعنی صحیفهٔ خلت نشان راحت پیرای خاطر مهجوران گشت مائدهٔ مواد مودت کمال یعنی صحیفهٔ صدق مقال یا محبت خصال

معدوم المثال مفقود التمثال بحال انتظار مرهم داغ مهجوری گردید فرشتهٔ الهام محبت معنی یعنی نوشتهٔ وفا سرشته در هنگام

خاطر پسند پرده گشای چهرهٔ وصول گردید گوهر گرداب سر یعنی صحیفهٔ صفا سطور عریض بحر دور رابر روی امواج صدر ساحل تسکین

تسکین گردید سحاب گهر یعنی صحیفهٔ نشاط انگیز بمضمون خیریت خیر وبد سخط خرمی آمیز بستان محبت دُر فشانی نمود

مرآت صفا مرتبت یعنی نامه وفا منزلت جوهر نمای صول گشت دامن صفا سنجا یعنی صحیفهٔ سراپا ائتلاف پوش چشم وصول گردید

دستار فرق اعتبار یعنی نامهٔ محبت آثار رعزت صول سانید شملهٔ عمامهٔ اخلاص یعنی نامهٔ خلوص اساس آرایش فرق وصول گشت

برای دریافت احوال مضمونش بشرح تمام سرایهٔ اعلان یافت یا عروس مندرجاتش منصهٔ وضوح جلوه گر گردید یا آنچه حوالهٔ

زبان قلم یا ریختهٔ خامه بود کما حقه ذهن نشین گردید یا آنچه زبان خامه مطلع ساخت یا اطلاع میداد یا آنچه ترشح گزین تراوش پذیر

قلم بود یا آنچه ودیعت سینهٔ نامه بود کما ینبغی جلوهٔ ظهور داد یا بر مندرجاتش اطلاع کلی حاصل شد یا دست داد یا بهم رسید در یافت

مضامین محبت تضمین آن سینهٔ وفا گنجینه گنج مسرت بخشید یا مخزن سرور ساخت یا معدن شادمانی گردید طلاقت فقرات فائقه

جولانی بخش خاطر افسرده گردید یا بر جمیع مدارج مندرجات وقوف حاصل شد روانگی از روزیکه تشریف بآنطرف برده اند یا روا

فرمایی آن نواح شده اند یا سیر یا گشت فرمای آن سمت گشته اند یا سیاحت فرمای آن سواد گردیده اند یا اراده فرمای آنجا شده اند یا عزم آن صوب

مصمم فرموده اند یا عزم سامی بآنطرف تصمیم یافته یا تشریف فرمای آن صوب گشته اند یا تشریف بآنطرف ارزانی داشته اند یا سامی ارادهٔ آماده

سفر آن سمت گشته یا ارادهٔ تشریف بری بآنطرف صورت تصمیم بسته یا عزمیت سامی بآن سمت پیرایهٔ تقرر پذیرفته یا خیال تشریف فرمائی

آنطرف بخاطر سامی گذشته یا راه یافته یا خواهش رفتن آن صوب دامن سامی گرفته یا آب و دانهٔ آنطرف دامن سامی کشید یا دامن گیر سامی

گردیده یا از دیر باز خورد صبا برادر انجا رسانید یا بتقاضای آب و دانه روانه آن سمت شده یا بتحریک آبخور حجاب مهاجرت حائل گردید یا از روز

یا یوم یا حین یا هنگام یا وقت حائل آمدن حیلولت حجاب یا نقاب یا حجب یا نقبه جلباب یا جلابیب مهاجرت یا مفارقت یا مباعدت یا فراق

یا افتراق یا هجر یا هجران یا مهجوری یا دوری یا جدائی یا هجرت یا فرقت یا تفرقه یا تباعد طلب خیر فلان چیز لطف سازند

یا ابلاغ نمایند یا مهربانی نمایند یا تبلیغ فرمایند یا با بلاغ فلان چیز یاد آوری دوستان شوند یا با بلاغ سازی یا نمائی فلان چیز
قرینهٔ محبت نوازی مرعی دارند یا بمهربانی فلان چیز دوست پروری بکار برند یا ابلاغ فلان چیز ذریعهٔ یاد آوری مخلصان شود یا فلان
چیز اگر مهربانی شود بعید از قرینهٔ اخلاص مندی یا دور از طریقهٔ محبت اندیشی یا مستبعد از آیین اخلاص کیشی یا مخلص پروری
نخواهد بود یا اگر فلان چیز لطف شود نظر با خلاص باطنی جا دارد یا بسیار موقع و بجا یا موقع خاص است مقتضی آنکه فلان چیز پیرایهٔ لطف پوشد
یا سمت ابلاغ پذیرد یا لباس مهربانی در بر کشد یا لطف سازی فلان چیز مقتضی یا مقتضای کمال مهربانیست یا اگر بسعی سامی فلان چیز نزد مخلص رسد
کمال مهربانی متصور باشد یا در مهربانی فلان چیز دریغ نرود یا راه نیابد یا در لطف سازی فلان چیز دریغ یا اغماض محل یا خلل انداز یا
راهزن نگردد یا ظهور دریغ در تبلیغ فلان چیز محمول بر کم توجهی یا عدم التفاتیست یا اگر در ابلاغ فلان چیز دریغ خواهد رفت یا عنایت
شکایت یا سبب نهایت شکوه یا باعث کمال گله مندی یا شکوه مندی خواهد شد یا یقین است که در عنایت یا لطف نمائی فلان چیز
دریغ راه نخواهد یافت یا با بلاغ نمائی فلان چیز نشاط آور دوستان یا مسرت آرای خاطر مخلصان یا سرور افزای دل محبان شوند یا
بمهربانی فلان چیز یاد آوری کار فرمایند یا بلطف فرمائی فلان چیز بر مسلک مخلص پروری سلوک فرمایند یا راه دوست نوازی
یا طریقهٔ محبت گستری یا سبیل یاد آوری سلوک سازند یا ابلاغ فلان چیز موجب محبت نوازی متصور گردد یا لطف سازی فلان چیز
بر دوست نوازی یا بر محبت پروری متصور سازند یا از مهربانی فلان چیز دوست را مرهون احسان دانند یا ممنون منت شمارند
یا فلان چیز را لطف ساختن مخلص را ... یا را ممنون احسان کردنست یا اگر فلان چیز سمت مهربانی یابد
یا صورت لطف سازی گیرد یا سبیل ابلاغ پذیرد جای کمال مهربانی یا موقع غایت التفاتست یا اگر محبت دلی
یا اتحاد قلبی یا خلوص باطنی بلطف نمائی فلان چیز رهنمون گردد بر جای خود است یا بسیار بجا یا بس مستحسن یا خیلی نیکو مقرون بصلاح
وقت یا غایت حسن نهایت مستحسن است یا اگر آیین محبت نوازی مصروف لطف سازی آن شود مهربانی متصورست ارسال فلان چیز
ارسال یا مرسول یا مرسل داشته یا ساخته یا گردانیده یا نموده یا کرده یا مرسلت یا گشته یا گردید یا سمت ابلاغ یافته یا صورت ابلاغ
گرفته یا پذیرفته یا بسته یا ابلاغ یافته یا نموده یا داشته یا ساخته یا طراز ترسیل یا پیرایهٔ ابلاغ پذیرفته یا بفرستادن آمد یا با بلاغ
پیوست یا با بلاغ می‌پیوندد یا بپایهٔ ابلاغ رسید یا با بلاغ فلان چیز یاد ده خود شد یا گردید ام یا خود را بیاد داده یا دهانیده ام
یا فلان چیز را بنابر یاد بود یا برای یادگاری یا جهت یاد دهی فرستاده ام یا ابلاغ فلان چیز را وسیلهٔ یاد دهی خود گردانیده ام دعا
حق تعالی مدام یا بین یاد آوری مخلص هیچ مدان یا در پی اخلاص گستری یا محبت نوازی یا مخلص پرستی یا با اینهمه اخلاق دوستی یا محبت اندیشی
یا خلوص کیشی یا محبت پرستی یا گرم جوشی هم آغوش شاهد صحت یا همدوش عروس سلامت یا همقرین خیر و تندرستی داشته یا مطبوع
تمنای دوستان یا موافق خواهش هواخواهان حسب المدعای مخلصان یا بحسب آرزوی دلی یا بموجب تمنای قلبی یا حسب المراد یا حسب المقصود

یا حسب الارادة یا حسب استدعا یا موجب خواهش محبان یا محبت اندیشان یا اتحاد کیشان یا اخلاص نشان یا مودت ترسان
یا تودد گزینان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رساناد یا فایز گرداناد **خاتمه** ام بایراد رقائم الاتحاد نمائق الوداد یا مکاتب
محبت اسالیب یا مکتوب مرغوب القلوب مودت اسلوب تودد منسوب یا مسرت محسوب خلت مجبوب مهربانی منصوب یا مهربانی نامجات
تودد سمات رحمت آیات یا سامی مراسلات یا گرامی مکاتبات اخلاص یا بوصول صحائف شرائف یا لطائف یا با یصال سامی رسائل
محبت وسائل یا بورود نمائق نامیه یا رسائل گرامیه صحائف سامیه مودت حمائل اتحاد شمائل یا بصدور اخلاص نمائق یا بوصول نمائق اتحاد
یا خلت قائم یا محبت صحائف یا مودت رسائل یا محبت نامجات یا بصدور سامی کتابت شاد و خرم ساخته شدند یا سرور بخش خاطر منتظران
یا نگران خاطر آشنایان شدند یا یاد آوری دوستان بی ریا یا محبان مبرا از ریا یا معرا از لباس ریا یا دور از ریا یا مخلصان اخلاص آشنا یا خلوص تمنا
یا محبت طلب یا محبت خواه یا محبت جو یا محبت خو شدند یا مرهون یاد آوری فرزند یا یاد دارند یا یاد فرما و شادمان یا منشرح و منبسط
یا شادمان فرحان موده شدند یا مسرت آرا یا طرب پیرا یا سرور افزای خاطر دوستان بوده شدند یا نشاط آور یا فرحت رسان مخلصان شدند یا
یا دوران مهجور یا مهجوران دور افتاده را وصول مهربانی نامجات ذریعه نشاط آوری و وسیله مسرت رسانی یا فرحت افزائی یا دافع
رفع نگرانی یا غم زدائی یا رافع یا دور ساز قلق فراق بوده یا ورود مهربانی نامجات یا رسائل مهربانی شادمانی افزا و نگرانی زدای
دل منتظر شد یا بوصول مهربانی نامجات ممنون مهربانیها باید دانست زیاده شوق و السلام زیاده اشتیاق و بس یا زیاده ازین یا زیاده
یا زیاده عبارت آرائی یا خامه فرسائی را یا بیراهیت یا الباقی عند التلاقی یا زیاده حصول خیریت یا باقی فضل ایزدی یا زیاده
نوشتن فضولیست یا زیاده چه یا الله بس باقی هوس و السلام و الاکرام یا الله معکم اینما کنتم **عبارت لفافه** انشاء الله تعالی
بمطالعه محبت یا اخلاص در صاحب مشفق مهربان فلان سلامت موصول یا دریابد یا درآید یا بگذرد رقیمه اشتیاق یا رقیمه شوق یا
رقیمه اخلاص مخلص بی ریا فلان یا بنده یا دوستدار یا هواخواه یا اخلاص کیش یا محبت اندیش فلان یا راقم الحروف یا راقم خط یا راقم
سطور یا محرر سطور یا محب مخلص یا دوستدار یا راقم آثم یا بی سر یا فلان باقی جمیع عبارت مرقوم السبق به تبدیل الفاظ مناسب
بر نگارد و مساوی مطلق را الفاظ صحبت موانست خلت و دوستی و یکدلی یکرنگی و یکجهتی و وداد و اتحاد و الفت مؤالفت و موانست
و مصاحبت مصادقت صداقت خلوص اخلاص و انس و ایتلاف و اختلاط و ارتباط و لطف الطاف و مهربانی و مواصلت ملاقات
و معانقه وصل و همدمی و همرازی شوق و اشتیاق اشواق فراق و مفارقت مهاجرت هجران هجر و دوری و مهجوری فراق
و مباعدت و جدائی و تباعد فرقت تفرقه فرحت راحت مسرت بهجت مباهجت سرور شادمانی و خرمی کامرانی خرسندی
و فرح و غیره مناسب برای زنان صاحبه مشفقه مهربان شفیقه الطاف طریقه مظهر مهربانی فراوان پیرایه عفت آرایش
کاشانه عصمت رونق خاندان شرافت و دودمان نجابت نور ناصیه اصالت قره باصره عفافت مردمک چشم شرم و حیا

پرده نشین سراپرده صدق و صفا سلمها الله تعالی یا دام لطفها آداب بعد سلام و تحیت مسنونه اسلام نمونه آنکه
یا پس از اهدای یا اتحاف یا تهدیهٔ هدایای سلام مسنون خلاصة المضمون آنکه یا بعد تادیهٔ لوازم سلام مسنون الا سلام و فحوی
یا برای عفت پیرایه وضوح یابد یا بوضوح مقرون باد یا بعد تشریع هدیهٔ سلام و ثنا و اهدای تحفهٔ تحیت و دعا خلاصة المدعا
آنکه بر لفظ صاحبه همشیره یا خواهر یا بهاجهی یا سیدانی وغیره بهر که خواهد نویسد برای **شوهر** صاحب خانمان و الی امن و امان
خاوند خانه خداوند یا کتخدای کاشانه مالک املاک خانه داری صاحب افکار عیال پروری و کار برآری پرورش فرمای عیال و
اطفال خداوند جان و مال یا مال و منال و الی و الاتدبیر خبرگیر صغیر و کبیر شوهر عطوفت جوهر خاوند والا گوهر شوهر شرافت جوهر
مالک پسندیده خو مخدوم بردگیان اهالی خرد و کلان مظهر کرم و احسان ذریعهٔ اطمینان تهیدستان خداوند قبائل پرور خاوند
شفقت گستر قبلهٔ قبائلان امن خاندان وسیلهٔ انتظام خانه واسطهٔ نظام کاشانه سرور عالی قدر روالی ناموس و ربایه شناس
بیدست و پایان حصار امن و امان بردگیان سرتاج پرده نشینان خاوند خلوت گزینان پرورندهٔ لواحقان نگهدارندهٔ توابعان
پرسان حال وابستگان مرهم خاطر دلخستگان پیدا کنندهٔ قوت ضعیفان و بیقوتان سرمایهٔ معاش متوکلان یا متعلقان
قبلهٔ قبیله پرور مظهر کرم گستری غریب پرور ظل گستر خادم نواز والی عالی مقام صاحب مدار المهام سلامت یا سلمه الرحمن یا دام ظله
حق اینست که شوهر را الفاظ درجهٔ نهایت عالی مناسب چراکه جناب رسالت علیه السلام و التحیة فرموده اند که اگر بنده را
سجده کردن روا بودی میگفتم که زن شوهر را سجده کرده باشد **آداب** بعد سلام سلامت انجام و ثنای تحیت التیام مشهود خاطر
جمعیت جو و ناموس پرور باد یا گردانیده می آید برای **زن از شوهر** اهلیهٔ خانه عفیفهٔ یگانه شریفهٔ شرافت پناه خاتون
عفافت دستگاه زیب افزای خانه رونق بخش کاشانه بی بی عفت گزین پردگی عصمت آیین پرده نشین خاندان پرده
مخدرهٔ دودمان عفت گزینی بی بی شرمگین پردگی عفت گزین یا عصمت تمکین خاتون والا گهر رضاجوی خاطر شوهر خاتون
سراپا شرم و آبرو پرده نشین پسندیده خو اهلیهٔ رضاجوی من خاتون ستوده خوی من محرم حریم همدم مستقیم یا حمیم انیس صمیم ندیم یا
جلیس مستقیم خاتون عفت کیش من اهلیهٔ عصمت اندیش من اهلیهٔ حبیبهٔ من خاتون عفت نصیبهٔ من تمیمه بازوی عفت
حرز جان عصمت جان حیاکان صفا خاتون شوهر پرست بی بی عفت سرشت خاتون عفت مقرون اهلیهٔ عصمت مشحون
خاتون شرافت نسب اهلیهٔ عفافت حسب بی بی عفت منصب پردگی عصمت لقب خاتون حیا نقاب مخدرهٔ عصمت نصاب
اهلیهٔ اهلیت مرتبت عفیفهٔ شرافت منزلت اهلیهٔ عفت لقب پردگی عالی نسب بیبیهٔ پردگیان عفت توامان خاتونان
عصمت اقتران خاتونان عفت مآل و عصمت ادارهٔ بالا برده حفظ و حمایت حضرت بیچون محفوظ و مصون باد یا سلمها الله تعالی
یا دام عفتها یا شمع فانوس ننگ و ناموس اهلیهٔ عفت ناموس من در حفظ الهی مصون و محروس باشند از زن به زن **حسب رقیمه**

شریک خانہ انباز کاشانہ حریفۂ بزم ہمدمی انیسۂ محفل محرمی شریفۂ شرافت دوست حبیبۂ ہمہ مغز بی پوست جلیسۂ مجلس اتفاق
شفیقۂ دور از نفاق محبۂ ہمخانہ مخلصۂ خلوت نشانہ واقفۂ راز ہم مشربی کاشفۂ رموز محبت طلبی محرم راز خانہ داری ناکر
اسرار کاربراری محرم السرار یگانگی نسخۂ کاملۂ فرزانگی حریفۂ باوفا عفیفۂ بی ہمتا محبۂ شریک رنج وراحت ہمدرد من سلامت
یا سلمہا الرحمن برای ہمزن اشراف صاحبۂ عفت پناہ عصمت دستگاہ عفافت دوست شرافت آگاہ عفیفۂ شریفہ
نجابت طلب شرافت مذہب عفت مشرب شرافت پرست نجابت سرشت نقابت نقاب نجابت نصاب سلمہا اللہ تعالے
بر لفظ صاحبہ سیدانی یا مغلانی وغیر بزرگان و خطی کہ زنان بزنان باہم نویسند شفیقۂ یگانہ خلاصۂ فرزانہ شفیقہ
محبت نشانہ خلیقۂ مظہر اخلاق مشفقانہ انیسۂ مصدر اشفاق محبانہ رفیقۂ دلنواز شفیقۂ رافت طراز جلیسۂ بزم دمسازی
مصدر اختلاط پرداز مجموعۂ رموز ہمرازی مخلصۂ دانا اسرار محبت طرازی دامت اخلاقہا ارسمدھی بسمدھی
برادر صاحب مشفق مہربان برادران مظہر اشفاق یگانگی و یکرنگی مصدر اخلاق یکجہتی و صداقت آہنگی مخزن اسرار یگانگت
مطلع انوار قرابت معدن موتی قرابت آرائی خازن کنوز یگانگت پیرائی مجموعۂ جامعہ جمعیت یا محبت و ائتلاف نسخۂ کاملۂ
خلافت الطاف مجمع گوناگون اشفاق یکدلی اتفاق منبع زنگار رنگ اخلاق یکرنگی و وفاق مورد انواع موافقت مولفجات سر
اقسام الفت و التفات نقشبند نگارخانۂ پیوند قرابت نخلبند گلستان یکرنگی و یگانگت خلابخش آئینۂ صدق و صفا ماہ منیر
سپہر مہر و وفا سلمہ الرحمن یا دام اشفاقہم بزن سمدھی بھابھی صاحبہ مشفقہ شفیقہ محترمہ مکرمہ سلمہ اللہ تعالے در قوم
ہنود چنین مروجست ٹھاکر صاحب مشفق اشفاق گوناگون مصدر اخلاق بوقلمون فلان فلان و برخورداران سعادت و
اقبال نشان فلان فلان نونہالان یا نور چشمان فلان فلان دام الطافہم طال عمرہم از بیضوب فلان فلان و برخورداران فلان فلان
و نور چشمان فلان فلان پسران آرزو می پیدا مسرت بہار و بعد از اظہار مراسم فدویت و انکسار نشہود رای الطاف گرامی معرض ضمیر
شفقت تخمیر منوده می آید بزن سمدھی ٹھکرائن صاحبۂ مشفقہ شفیقہ دام الطافہا ایشان پسران بالفظ برخوردار
و فرزند پسران بالفظ نور چشم و نونہال نویسند و نام ہر کہ و مہ از طرفین بزرگان ندا از پادشاہ بپادشاہ بعد توحید
فرازندۂ چتر آسمان و فروزندۂ چراغ مہر تابان یا بعد حمد برداز ندۂ سقف عرش برین و گسترانندۂ فرش زمین پس از توصیف
خاتم النبیین و اشرف المرسلین ضمیر خلافت تخمیر سلطنت تعمیر مخفی و محتجب یا پوشیدہ و پنہان یا مخفی و مکتوم نماند بشاع
فرخندہ عنوان صحیفۂ صدق و صفا زیبندۂ فاتحۂ یا زیبا دیباچۂ نسخۂ محبت و ولا پسندیدہ مطلع فہمید سنجیدہ مقطع پسندیدہ
یا حسن مطلع بازیب مطلع قصیدۂ اشفاق و ہمایون آغاز یا زیبا نامۂ مجموعۂ اخلاق منتخب نسخۂ سخندانی منتخب رتبۂ سخنانی
تازہ فرمای کہن آوازہ سعدی و انوری انتخاب نسخۂ شاعری و سخنوری شاعر مشاعر شاعری یا باغت آہنگی شارع زبان آوری

٦٢

و عالی فرہنگی مجموعۂ جامعۂ نازک خیالی نسخۂ کاملۂ شیرین مقالی فہرست جریدۂ زبان دانی ناظم بیت المعمور نظم بیانی لفظ
معانی فصاحت معانی لفظ بلاغت ظہور بخش فصاحت ظہوری نکتہ سنج مراتب نظم دستوری آخر مصرع رباعی فضائل اربع
مخزن اسرار ہنر پرداز مطلع انوار سخن طرازی سلّا آداب قصیدہ مرصع اشتیاق بسان غزل مسجع فاق بغوث فہم رسای
لسان الشان مغز ورادراک زبان بابدان حسان زبان شرحی کافی و تشریحی وافی نتوان یافت لہٰذا از دیوان طرحات فیہ یا مخترعات
رسمیہ یا اختراعات عامیہ یا تکلفات مصنوعی یا رسمیات اہل تملق مضمون خلاصۃ المدعا انتخاب نمودہ یا منتخب ساختہ یا چند فرداً
فرداً قلمبند میسازد یا خواہان شدیدی ربط و وفا و وفاق مشتاق الوصل فلان کہ سوختۂ نائرہ فراق آن طاق آفاق ست بعد
تاسیس اساس اخلاص و اظہار شوق مافوق کہ از طوق تقریر و قید بیان خروج پذیرفتہ و تحریر و تسطیر آن مخیل نمیتواند شد و ضخ
ضمیر توجہ تخمیر یاد و یا اشتیاق ملاقات آن مربع نشین چار بالش رباعی عناصر نحوی مستزاد نیست کہ در دیوان بیان گنجایش پذیرد
یا شوق صحبت و مواصلت کثیر المسرۃ بمصداق کل جدید لذیذ یوماً فیوماً روز بروز یا آناً فآناً نوعی طویل میگردد کہ اگر عقل کامل و فہم
سریع الادراک تا مدت مدید صفحۂ بسیط افلاک را از تحریر آیش مشاکل و مشابہ کارنامۂ مانی نماید خفیف نشود یا قریب است
نگردد یا ہم آغوش خجالت ہمدوش پشیمانی یا مقرون انفعال نشود یا این معامل را چون اہل صحرا یا برنگ ریگ صحرا شمرد ن عبث نداند
یا بدرجۂ نیست کہ از معاینہ و یعقش قافیۂ قلم تنگ نشود لہٰذا این غزلخوان بیت الحزن محن مہاجرت قطع نظر ازان کردہ بر فرد
قرطاس عما قلم بند مینماید در این عبارت مناسب عروض و قافیہ قدر استعداد ناقص بعقید تحریر آورد **بقوال و مطرب** ہمدم
بزم ہمدمی و مکش سازیعنی نغمہ سرای ہنگامۂ خرمی اوج آہنگ نشاط ترانہ طراز بزم یا محفل انبساط نشید پرداز مجلس سرور
خاص کدہ سرا مقام اختصاص نغمہ آرای محبت ترنم سرای مسرت نوازندۂ رباب خلوت و اختلاط سازندۂ آہنگ مودت و ارتباط
ترانہ طراز محفل خوشخیالی نغمہ انگیز مجلس سور گالی مخلص راست آہنگ سرور بخش بزم راگ و رنگ ہمدوش معشوقۂ مسرت و شادمانی
ہم آغوش محبوبۂ خرمی و کامرانی باشند **آداب** مقام گزین دائرۂ عشاقان راست باز فلان ہر چند اوج صفحۂ نامہ بکثرت تارہای سطور
قانون مسرت مسرور میسازد و بمضراب قلم سر خلاص باطنی در پردہ اندازد لیکن ترانہ ہمدمی و ہمسری تا بارگان سپہر برین میرسد پس
تا چار زبان خصوص جان مکش مدعا سرا است یا نغمہ سرای مقام اخلاص فلان نی خامہ را ہمسر گردون طنبور شناختہ و از دائرہ ہای حروف
شوق ظروف و ف ساختہ شوق انگیز نغمات اشتیاق ست **مطربہ** زبدۂ ارباب نشاط نوازندۂ ساز انبساط قانون نواز ناز و انداز
سر فرو پرداز کرشمہ و ناز رقاصۂ بزم خوش ادائی آتش آہنگ مقام دلربائی غیرت پریار شک حور یا غیرت فرما یا محسود زہرۂ مشتری
رشک آرای حور و پری ترانہ طراز محفل نای و نوش آہنگ پرداز غارتگر صبر و ہوش رونق افزای محفل سرور مسرور باشند حفظہا اللہ تعالیٰ
در این عبارت مناسبات علم موسیقی مرقوم ست **معشوق** جانانہ نیم جانان لبریلائی دلربای عیار دلدار غمگسار یار وفادار دلارام

۱۸ چون در تم رود و مکش در ساز و نغمہ و نوا و آہنگ و نشاط و ترانہ و بزم و نشید و پردہ و مقام و ترنم و نوازندہ و خیال و راست و دائرہ و عشاق و تار و قانون

دل از دست دادگان دلارای بیخود افتادگان قرار خاطر بیقراران آرام جان دلفگاران محبوب عجایب جهان مرغوب محبوبان

دوران دل ازار جفا کار شوخ ستمگار خوش خرام میدان خوش اطواری رفتار خرام بساط کج ادائی کجرفتار طریق وفا رهت ادای

مقام جفا ثابت قدم میدان ستمگاری یا جفا کاری صف آرای معرکه عیاری دل آزاری حیا بیگانه دلربای فرزانه سهی

گلستان محبوبی فروزان شمع شبستان نستانی خوبی سرو قد تیر قامت کمان ابرو انداز قیامت خورشید و سرو چمان

چمن گلچینی شمشاد سرفراز گلشن حسن آفرینی سرو رنای جویبار دلجوئی تدرو رعنا گلزار لاله رخ رقیبا سرو دلجوی جوی جانان

تدرو نیکوی چمن غنچه دهانی منظور دلبستگان بکمند گیسو مقبول مقتولان کشتگان تیغ شمشیر ابرو رنگ افروز بازخونریزد من فشان

آتش فتنه انگیزی شیرین دهن تلخ سخن سنگین دل نازک بدن پیمانه کش میخانه پیمان شکنی و جفا جوئی باده آشام خمکده

آشنا کشی بیگانه خوئی مرهم جراحت دلفگاران مایه راحت بیقراران قدکج ادا اگر شمع عشوه نما ستم کوش دستان

جان بخش جان جهان جگر سوز دل افروز دانا طرز جور و جفا آشنا طور غرور و وفا مسیحا مژگان زهر دوری راحت غمزدگان قهر

مهجوری رحم پرداز ترحم ساز عاشق نواز نازگستر نیاز پرور لب همتال معشوق خوش خصال تسکین سینه مجروحان هم زحمت خون

جان جسم جانبازان برق خرمن طاقت بیطاقتان بیگانه جفا بیگانه وفا آب و رنگ بهار ناز و ادا خریدار جان جان و شان

مقصود خاطر خانه بدوشان شمع دودمان خانه خرابان تاب و توان بیدلان و بیتابان غزال بی آهوی یا مشکین موی شست نکوئی

محبوب گلروی سنبل گیسوی گلستان شگفته روی معشوق دلارام آرام جان ناکام جان من جانان من دام حسنه جمال سلامت

آداب خسته نائره مهجوری نقطه دائره دوری آواره گرد بیابان بی پایان اشتیاق سرگشته دشت و در فراق شوریده

شکسته حال دیوانه پامال حزن و ملال بیخود غمناک آشفته سینه چاک بیتاب بی تسکین ناشاد اندوهگین برشته جگر مجروح بیکس

سرگردان یا جاده پیمای بادیه جدائی سرگشته بادیه آشفته رائی دل داده سراپا جنون سودا زده سینه پرخون همرنگ مجنون

آواره کوه هامون آغشته بخون عنان از دست داده تاب و سکون سرگشته سختی آزمون آرامگاه تکالیف گوناگون رهجان

خسته دل ناتوان مجروح ناوک نگاه مقتول خنجر چشم سیاه جفا کش فرهاد وش بخاک و خون طپیده بلا کشیده ره نورد بی ره آورد

یا بلا ره آورد یا بلا پرورد بیابان فراق جهان گرد پرورده افتراق فلان شرح شوق هم آغوشی و بیان ذوق همدوشی

داستان جگر سوز مفارقت و حکایات جانکاه مهاجرت دراز تر از زلف خوبان پیند آ چهره کشائی بهد مدعا یا بیل ارسال آه

فلک و نزو بعد از ابلاغ ناله سینه سوز گله بیرحمی شکوه تغافل یا داستان بی پایان دل نالان حکایات بیخوابی دیده گریان

بگوش یا بسمع آن پنبه تغافل در گوش سپارند بعاشق بهار گلزار شکسته رنگی غنچه برخون چمن دلتنگی نمک پرورده سرکار

دلریشی و سینه فگاری ست و پاز پای پیدا کنار اشکباری رسوای کوچه جنون حیران مجنون بیابان حسرت ارمان حق

نمک شناس جراحتهای پنهان زخمی شکرگزار خنجر مژگان مقبول سرکار جفاکاری مقتول شمشیر ستمگاری سرنگون
آویخته چاه زنخدان پیچ و تاب افتاده گیسوی پیچان تشنه لب وادی ناکامی انگشت نمای خانه برباد و بدنامی پروانه جانباز
چراغ جمال شمع رویان پابزنجیر دام لف غوله مویان مربسلسله گیسو شهید ابرو کوهکن بیستون پژوهش دشت جنون عشق را
مجنون نسیم بوستان آه و نی ناله زن درجای بلبل شیدا نسری گلستان جراحت فاخته طوق جنون گلوی سرو نهال بی پروائی
سمندر بخت قفس حسب و نسب دیوانه مشرب پروانه نهاد بنده راسخ العقیده سلطان کشور ستم جانباز صادق الارادۀ آستان
دولت نشان شهنشاه غم یاور دوالم فدوی با وفا یا فدوی جان فدای عتبه والاقربه جور و جفا منظور نظر یاران با صفا مقبول
زمرۀ جفاکیشان سزاوار خاشایان رحم سزاوار ترحم دیوانه یگانه جنون سودای بیگانه از عقل و فنون عاشق صادق من
گرفتار کمند گیسو یا طرۀ من یا سوخته آتش عشق من سرگشته دشت بیقراری آب از سر گذشته طوفان اشکباری هجر
مهجور من و رازبزم حضور من سلامت آداب بعد نوید رسانی وعدۀ دیدار خرمی بهار و مژده بخشی ملاقات آب حیوان
مساوات که انطفا بخش آتش ملتهب بیقراری و بازدارنده از اندوه گریه وزاری غیر ازان نمی تواند شد وضوح [illegible]
شکیبا وفا گرا صبرنما باد **فیض سوم مکتوباتی که در خور خردان باشد درجۀ اندک دانی** برادر گرامی قدر رحمت والا در
سجان برابر بلند مرتبت از جان بهتر سامی منزلت سعادت اثر اقبال نشان شایستگی مظهر گرامی دانش ستوده لی مصدر
قوت بازو راحت الصدر تمیمه بازو سعادت و بختمندی حمائل گلوی رشد و ارجمندی سعادت پرتو شایسته رو سعادت جو
خجسته خو والا رتبت سامی مراتب گرامی مناصب نقعه یت جان جسم سعادت آوان اقبال لب نیکبختی و میمنت توامان ستوده
کرداری اقبال آثار سلسله گلوی بخت بلند تمیمه بازو سعادت پسندی حرز جان خنده فالی تعویذ دست حمیده افعالی
مظهر خصائل حمیده مصدر اطوار پسندیده مورد افعال گزیده ستوده افعال پسندیده اعمال محمود الاطوار مسعود الآثار ستوده کردار
سعادت شعار کامگار اقبال آثار مجموعۀ حسنات سعادتمندی نسخه محسنات دولت پسندی مطلع انوار نیک نهادی مخزن اسرار
والا نژادی عزیز العزیز والا تمیز عزیز مصر عالی تمیزی یوسف کنعان بلندی عزیزی مظهر افعال شایسته مصدر اعمال
بایسته مورد اطوار خجسته مجمع شایستگیهای فراوان منبع بایستگیهای بی پایان سرو جویبار بختیاری گل بروی بهار کامگاری
عزیز از جان جان اخوان عضد الاخوان درة التاج سعادت اقبال افسر فرق جمعیت آمال برادر من تابع ان من قوت
بازوی من راحت جان من سرور خاطر حزین من مایه آرام دل اندوهگین من بمراتب علیا یا بمطالب عظمی یا بمآرب کبری یا
بمقاصد قصوی یا بمدارج اعلی یا مناصب والا یا بمراتب بلند و مناصب ارجمند یا بمقاصد دلپسند یا بمنزلت اعلی رتبت یا باکمل
مرادات و افضل حاجات و احسن مطالب و اشرف مآرب یا باعظم تمنا و اهم آرزوها و اتم مدعا بهترین خواهشها بهین آرزوها

٦٥

دلی یا بخوشترین بنای قلبی یا ستوده ترین مقاصد باطنی و گزیده ترین مراتب معنوی یا بر مقاصد صوری و معنوی یا بمطالب دینی

و دنیوی یا بفرخنده ترین مقتضیات خاطر یا بزیباترین متمنیات باطن و ظاهر کامیاب یا بهره یاب یا بهره ور و بهره مند و کامران

و مقصود مند و خوشوقت و شادمان و خوشدل و شادان و شادکام و مقتضی المرام و نصیبه مند باشند یا بظل حمایت و سایهٔ عنایت ایزد بیچون یا

بعنایات بیغایات الهی با مراد و دلشاد یا با جمعیت و دوام شادکام باشند یا با سعادت دائمی یا با مرادات دو جهانی یا بمقاصد جاودانی

یا بمطالب جاوید یا بمراتب سراپا امید یا سراسر نوید یا باقصی مراتب و اعلی مراتب فائز باشند یا همقرین دولت دوام یا همآغوش شاهد

مرام یا همدوش مقاصد مقرون مقصود و همدست مراد و قرین بهبود یا مدام شادکام باشند یا بنشاط موفور و انبساط نامحصور یا بنور

سرور مبتهج و مسرور یا منبسط یا مرفه الحال و مسرور الوقت باشند یا مفرح الحال و مرفه الاحوال باشند یا بسامان جمعیت کامران یا

بافزونی خرسندی متکاثر محظوظ باشند یا بلذات ارزانی فائقه یاب یا چاشنی گیر یا خوش مذاق یا شیرین کام باشند یا مزه یاب حلاوت

عمر و دولت باشند یا شیرین مذاق لذات حیات و ترقیات باشند یا ترقی پذیر مراتب و رتبه باشند یا بهره یاب مراتب فراافزون باشند

یا حسب المدعا کامران یا کامروا باشند یا حسب المرام بکام باشند **آداب** بعد دعای ترقی مدارج و افزونی معارج و کثرت جمعیت و بیشی مراتب عز و

اقبال و ازدیاد دولت و فراوانی شادمانی و افزایش کامرانی و تزاید زندگانی و زیادت خرمی و کمال خرسندی یا افراط بهجت و نشاط یا بسط راحت

و نهایت یا کشایش ابواب جمعیت یا شگفتگی غنچه آمال یا ابتسام شگوفهٔ امید یا ایزاد مواد امید و مراد یا تزاید مواد سود و بهبود یا پس از

دعای مفید فواید مقصود یا بعد دعوات فراوان جاه و افزون جمعیت یا پس دعوات وافیات یا زاکیات یا کافیات یا

یا کاملات حصول امال دینی و دنیوی یا صوری و معنوی یا ظاهری و باطنی یا صورت و معنی یا ظاهر و باطن یا کونین یا دارین یا دین

و دنیا یا دنیوی یا اخروی یا بعد ادعیهٔ وافیه و اثنیهٔ سامیه یا کامله یا بالغه یا بعد دعای موفوره مأثوره یا مؤثره متکاثره یا دائم

یا نامحصوره یا فراوان یا بعد دعای وافی یا کافی حصول جمعیت و رتبه یا وصول دولت فراافزون یا بعد دعای عمر کثیر

جمعیت تعیر یا بعد دعای اجابت تاثیر عمر کثیر یا فراخی ایام و کشایش مرام یا کشادگی مقصود یا بعد دعای اجابت انتظام یا

قبولیت نظام حصول مرام یا وصول کام یا بعد دعای مستجاب فتح الباب مقصود یا بعد دعای افتتاح ابواب مسرت و فرح

یا راحت و انشراح یا بعد دعای شمول خیر و صلاح و حصول فوز و فلاح یا فرحت و انشراح یا وصول بهجت و ارتیاح یا بعد دعای

خواهان دولت یا جویان جمعیت یا پس از دعای فراوانی دولت و شایان جمعیت یا پس از دعای افزونی شان و عزت یا بعد دعای

بلند حوصلگی و عالی همتی یا حوصله بلند و دولت ارجمند یا بعد دعای والاجاهی که بهر حال مرکوز خاطر یا متمنای گزین دل

یا منظور دل و جان یا مقصود قلبیست یا صبح و شام یا لیل و نهار یا شب و روز پنج وقت یا خمس الاوقات یا شام و صباح یا صباح

و رواح یا صبح و مسا ورد زبان و ظیفهٔ جان یا ورد جان یا وظیفهٔ جنان یا ورد دولت یا حین تمنا می گردد و همین ادعیه

وخوشترین خواهش قلبی اخص مقاصد باطنی مختص متمنیات بطون یا اخص یا اهم یا اتم یا اکمل مطالب دل نجات

مطالعه نماید یا موضح خاطر عزیز باد یا واضح باد یا مطالعه باید نمود یا خوانده باید خواند یا باید دید یا مطالعه باید آورد یا

واضح ضمیر سعادت پذیر باد یا معلوم باد یا مفهوم باد یا مفهوم خاطر باد یا دریافت نماید یا ظاهر باد یا دریافت باید نمود یا دعائی یا دعوائیکه

بدرگاه الٰهی یا بجناب ایزدی یا در بارگاه باری یا با آستان یزد سبحان یا بدرخانهٔ حق تعالی در جهٔ قبول داشته باشد یا مقرون

بقبول یا قابل قبول یا همدوش اجابت یا هم آغوش قبولیت یا لائق پذیرائی یا شایان اجابت یا سزاوار قبول تواند بود

یا باشد یا پیرایهٔ پذیرائی یا پایهٔ قبول یا لیاقت اجابت یا قابلیت قبولیت یا حسن قبول دارد یا زیب قبول و آرایش اجابت

و زینت اقبال یا بر رونق قبول مقرون شده یا بفروغ اجابت و نور قبولیت منور باشد یا بحلیهٔ قبول و زیور اجابت محلّی یا

آراسته و پیراسته باشد یا بروشنی و انجلاء اجابت محلّی شده باشد یا بجناب مجیب الدعوات با جابت متلقی باشد یا دعائیکه حسن قبول

دست بدعای اوست یا دعوائیکه پروردهٔ آغوش اجابت ست یا زینت کنار پذیرائی یا جلوه افروز قبول یا بزم آرای

اجابت یا رونق افزای محفل قبولیت یا دعائیکه اجابت چشم براه آنست یا گوش بر آواز یا دعائیکه ذریعهٔ حصول مامول یا وسیلهٔ

وصول مقصود باشد یا آنست مطالعه نموده خواهان تندرستی و جمعیت یا طالب عافیت یا جویای امن و سلامت یا خواهند خرسندی

وجویندهٔ خرمی خود دانند یا تصور سازند یا انگارند یا پندارند یا شناسند یا باید شناخت یا باید فهمید یا تصور یا خیال باید کرد

یا باید ساخت یا دعائی که پیرایهٔ اجابت و قرینهٔ ترقیات دارین همبر باشد یا بعد دعای حصول جمعیت ظاهر و باطن خاطر اینجانب

بهر حال بجانب جمع دستوجه اند یا اینجانب را متوجه و مصروف بجانب جمع تصور سازند یا جویای رفاهیت یا رفاهیت احوال و بهبود

حال یا آسودگی و آسایش یا راحت خود خیال باید ساخت یا بعد دعائیکه کشود مقصود را وافی و کافی تواند بود واضح نماید یا

دعائیکه باعث حصول مراد و ذریعهٔ کشود فواد باشد یا واسطهٔ حصول موائد جمعیت و وسیلهٔ وصول فوائد الفت باشد مطالعه

نماید یا نموده باشد مصروف آسودگی و جمعیت خود دانند یا خواهند دانست رسید خط خط خرمی نمط یا مکاتبهٔ مرغوبه مفاوضه مباهجه

یا رقیمهٔ مسرت طراز راحت پرداز یا مکتوب مرغوب محبوب القلوب فرحت اسلوب خرمی منسوب مطلوب القلوب مرغوب القلوب مفرح القلوب

منشرح القلوب یا مکاتبهٔ بهجت مضمون خرمی مشحون نشاط مقرون انبساط مقرون یا رقیمهٔ سعادت ضمیمه شایستگی شمیمه فرحت تمیمه راحت قرینه

فرحت نگینه خرمی خزینه بهجت گنجینه یا رقیمهٔ دلنشین راحت قرین فرحت آگین سرور آمین مسرت آفرین بهجت تضمین سرایا تحسین

سعادت تزیین یا لیاقت تمکین مسرت تعیین یا رقیمهٔ سعادت اساس فرحت اقتباس مسرت اقتباس بهجت لباس مسرت قیاس راحت مماس

یا رقیمهٔ فرحت سطور سراپا سرور بهجت منظور راحت مسطور مشحون یا مملو یا مقرون بانواع مسرت یا مالامال سرور موفور یا محصور

یا مشحون بوفور سرور یا مکاتبهٔ راحت ظهور فرحت معمور مسرت منشور یا مکتوب سعادت حروف مسرت ظروف فرحت مالوف

٦٧

رحمت ملفوف بهجت موصوف سعادت مصروف یا رقیمهٔ رحمت رقم بهجت توام خرمی علم فرحت همدم سرور همقدم مسرت شیم

یا مفاوضهٔ مسرت الفاظ سعادت لحاظ سراپا احتظاظ یا زیبا یا فرحت افزا راحت پیرا مسرت آرا انشاط انتما انبساط آما

وصول خرمی نمود یا آورد یا فرحت یا سا یا گردید یا کرد خرسندیها دست داد یا افزود یار و نمود یا رو داد یا مسرور گردانید برای

دریافت مضمون کوائف مندرجه یا حقیقت مرقومه یا مندمجه یا مسطوره یا ماهو المرقوم بدریافت آمد یا رسید یا معلوم شد یا

مفهوم گشت یا مندرجه اش بدرجهٔ ایضاح رسید یا حرف بحرف بر لوحهٔ خاطر یا بر صفحهٔ دل منقوش گردید یا مضمونش مفصلاً

و مشروحاً واضح شد یا دریافت یا دریافت شد یا بر مندرجه اش وقوف یافت یا اطلاع یا آگاه گشتم یا اطلاع آگاهی کلی یافتم یا بمطالب

مرقومه ارسید م یا بمدعا از ابتدا تا انتها یا جزو و کل یا تمامه یا بالاستیعاب یا بشرح و بسط یا بتفصیل تام دریافتم یا مطلبی که بمطالعه

نیامد یا آنچه بقیه خامهٔ سعادت آورده بود و همه خاطر نشین شد یا آنچه حق دریافت باشد دریافتم یا چنانچه باید و شاید مندرجه اش

آگاه شدیم یا سعادتنامه یا رقیمهٔ سعادت سید یا راحت رسان رسید گردید نور افزای دیدهٔ منتظر سرور آرای دل متفکر گردید

یا گشت یا چهره افروز وصول گردید یا موصول مطالعه گردید یا بمطالعه در آمد یا بملاحظه پیوست یا معاینه نموده شد یا وصول

انشراح آورد یا از نظر گذشت یا همدوش مطالعه یا همقرین ملاحظه گردید یا کاشف احوال موضح حالات کشاف حقایق و صحایف

کوائف شد حقایق مرقومه کما حقه یا کما ینبغی یا کما هی بوضوح پیوست یا بدریافت انجامید یا احوال بتفصیل تمام و کمال ظاهر

یا حالات مندرجه درجهٔ اعلان یافت یا آنچه رقمزدهٔ خامهٔ سعادت یا ریختهٔ خامهٔ سعادت یا رقم پذیر کلک سعادت یا نو کریز خامهٔ سعادت آمیز

فرحت انگیز مسرت بیز دلاویز راحت بیز بود همه بپایهٔ وضوح پیوست یا بوصول سعادتنامه اطمینان خاطر دست داد یا وصول رقیمهٔ

سعادت باعث سرور موفور و سبب فرحت نامحصور گشت یا وصول سعادتنامه موجب مزید خرمی گردید و دریافت خیریت آن عزیز المرتبه تمها مسرت

بخاطر رسانید یا بدریافت خیریت و تندرستی یا عافیت و خرمی یا خرسندی و آسودگی یا راحت و آسایش آن برادر یا آن سعادت آگاه

انشراح فراوان و ارتیاح بی پایان یا فرحت بسیار و مسرت بیشمار بهجت یا عشرت بیحد یا بیعد یا لاتعد یا خرمی بیکران و خرسندی

نمایان یا فرحت بیش از تحریر و مسرت افزون از تقریر یا بهجت تازه و فرحت بی اندازه بهم رسید حصول گشت یا چون منهی یا مخبر

یا مشعر محتوی مشتمل متضمن حاوی بر خیر و سلامتی یا مژده رسان یا رسانندهٔ نوید امن و تندرستی بود خرمی بر خرمی خرسندی بر خرسندی

افزود آفرینندهٔ جهان یا دارای دوران یا دارندهٔ زمین و آسمان آن اقبال نشان را مدام با عیش و نشاط یا فرحت و انبساط

مشمول شادمانی و موصول کامرانی یا بمقاصد بلند بهره مند دارد که طمانیت و تقویت خاطر از آنست روانگی

از حینیکه یا آن طرف رفته اند یا روانهٔ آن طرف شده اند یا جاده پیما یا قدم فرسا یا گام سنج یا ره نورد یا راهی آن نواحی گشته اند

یا بروانگی آنطرف پرداخته اند یا رهٔ آن صوب گردیده اند یا ایشان را که عوض بخدا نموده ام یا رخصت کرده ام یا با نصوب

قدم رنجه فرموده آمده اند یا باراده آنطرف پا براه گذاشته اند یا آن عزیز الملاقات یا عزیز الوجود را اتفاق روانگی آنطرف شده یا قافله
یا بآنطرف سیر کرده اند یا سفر آن صوب گزیده اند یا مسافرت آنجا در پیش آمده است یا مدت ایام مرحله پیمایی یا سفر گزین آنطرف گردیده اند
یا از روز رفتن تا نوشتن یا تا تحریر یا تا حین تحریر یا تا حالت تحریر احوال خیر اشتمال و زبان قلم یا بر روی قلم یا بقید قلم
نیاورده اند یا از روز غیبوبت تا امروز یا الی الآن یا از یوم روانگی تا این دم یا تا اینوقت نوید خیریت خود بنگارش نیاورده اند
یا ننوشته یا ننگاشته یا بمنصه گزارش نگذاشته یا بپایه تحریر یا بجلوه گاه تسطیر یا بمحل ترقیم یا برقم یا بقلم نیاورده اند یا تحریر
نگارش نکرده یا مرقوم نساخته یا بنگارش احوال نپرداخته اند یا از احوال خود اطلاع نداده یا مطلع نساخته یا آگاه نکرده یا آگاهی نداده یا از
روزیکه در آنجا رسیده اند یا فائز آنجا گشته بتحریر احوال نپرداخته یا باطلاع احوال خود تکاسل و تساهل پیش رفته اند یا در تحریر خیریت
خود بتهاون پرداخته اند یا اهمال ساخته یا بنگارش حقائق آنجا درنگ را راه داده اند یا تساهل و سستی جایز داشته اند یا مجوز
تغافل بوده اند یا تحریر احوال تسطیر خیریت یک لخت یا یکسر یا یکدست یا یکقلم قلم انداز کرده اند یا تحریر خیریت خود را موجب
تسکین و باعث اطمینان یا سبب تشفی یا واسطه طمانینت خاطر اینجانب نساخته یا بتحریر خیریت خود مسرور افزای خاطر منتظر و حیرت رسان
دل متفکر و متردد نشده اند یا باطلاع رسانی و آگاه سازی احوال خیریت خامه فرسا نگشته اند یا خامه فرسای اجرای آن
نگردیده نگرانی لاحق حال است یا موجب تعلق خاطر است یا کمال متفکریست یا نهایت متردی یا غایت تردد یا تفکر و تشویش
دامنگیر حال یا باعث تردد وافر و تفکر فراوانست یا موجب کمال فکرمندی ملالست یا از روزیکه اتفاق رسیدن یا فائز
گردیدن یا وارد شدن یا فروکشی یا فرود آمدن آنجا یا در اینجا یا دران ضلع افتاده است خطی متضمن خیریت قوم نکرده اند
چهار تردد که خاطر را منتشر و پریشان میدارد یا دل را بدرجه کمال یا اتم رو بانتظار میدارد یا از حد فزون مضطربست یا طبیعت
اینجانب بسیار از بسیار تشویش و نگرانی در پیش میدارد یا از مدتی یا از عرصه دراز که مکاتبه راحت پرداز مژده رسان
خیریت آن برادر نگشته خاطر را بسیار سراسیمه و سرگشته میدارد یا غایت فکرمندی و کمال پریشانی و نهایت نگرانی
رونماست تردد بیحد تفکر لاتعد یا ترددی بیحد متفکری بی پایان هنگامه آرای قلق و اضطرابست یا مدتست که عدم
وصول مکاتبات خیریت یا وصول نیاوردن مکاتیب خیریت اسالیب یا نرسیدن خطوط خیریت منوط مستر منوط
تردد آرای خاطر و تفکر پیرای دل منتظرست یا متفکر ساز طبیعت اینجانبست یا تفکر طراز و تردد پرداز خاطرست یا بعدم
وصول رقائم سعادت یا مکاتبات خیریت یا از نرسیدن نمائق راحت طبیعت را گوناگون تفکر و نیکارنگ تردد و مضطرب الحال
و مضطرب البال یا منتشر الاحوال میدارد یا چون مدتی خبر خیریت یا اخبار اخیار آن جوار یا مژده خیریت آنصوب تسکین
بخاطر نرسانید یا نداده یا خاطر نگران را باطمینان نیاورده یا راحت رسان خاطر و رفع ساز تردد طبیعت نیست چها

ده منزل از | اسم مفعول از | تشویش بمعنی | پراگنده کردن | ۵۲ بیان | بالکسر انکار کردن | ۵۳ مکث | بالفتح و سکون | کاف تازی | در آخر مثلثه

ملوثه اضطراب یا چقدر تشویش و اضطراب که پیرامون خاطر نیست یا چه پایه مشوش و بچه درجه مضطرب نمیباشم یا بآن درجه نگرانیها رونماست که در بیان نمی آید یا چونکه از مدت دراز نوشته سعادت سرشته وصول احتیاز نیافت تردد های زیاده از تبیان و تفکرات بی‌غایات و ترددات بی پایان دل را پریشان و خاطر را نگران میدارد **طلب چیزی** فلان چیز بفرستند یا باید فرستاد یا ارسال و ارند یا ترسیل باید نمود یا بفرستادن یا در ارسال یا در ابلاغ یا ترسیل فلان چیز تکاسل و کسل و تکسل و تلکث و تمکث و تهاون و اهوان و درنگ و اهمال و تغافل و تقاعد و تعویق و غفلت و سستی و دیر و وقفه و توقف و تساهل بمیان نیارند یا نورزند یا نباید گزید یا نباید کرد یا نکنند یا نسازند یا ننمایند یا تغافل جائز ندارند یا بتساهل نپردازند یا بسستی نکوشند یا بترسیل فلان چیز تعجیل بکار برند یا زود مرسل دارند یا اگر فلان چیز خواهند فرستاد موجب کمال خوشی خاطر یا خوشنودی اینجانب خواهد بود یا فرستادن فلان چیز را باعث کمال فرحت و شگفتگی خاطر یا موجب نهایت خرمی طبیعت این طرف انند یا انگارند **ارسال چیزی** فلان چیز نزد ایشان یا شما یا نزد آن عزیز الوجود گرامی تبت فرستاده شد یا بفرستادن گرمده یا سمت ابلاغ یافته یا طراز یا صوت ترسیل گرفته یا فرستاده آمد یا رسانیده میشود یا بفرستادن میپیوندد یا بترسیل انجامیده یا بابلاغ می پیوندد یا صورت ابلاغ میابد یا گرفته یا میگیرد یا می بندد یا بسته یا مقرون بفرستادن یا قرین ابلاغ یا همدوش ترسیل گشت یا میگردد یا راه فرستادن یا ابلاغ گرفته یا میگیرد یا سبیل ترسیل جسته یا میجوید یا طریق تبلیغ میگیرد یا گرفته یا جویای سبیل ترسیل است یا روبابلاغ آورده یا چهره افروز ابلاغ گردیده یا پیرایهٔ ابلاغ پذیرفته **خاتمه** لازمهٔ سعادتمندی یا مقتضای سعادتمندی یا اقتضای بخت بلندی یا طریقهٔ ستودهٔ نیکبختی یا و تیرهٔ بختیاری یا شایان سعادتمندی یا آیین شد ارجمندی و سزاوار کامگاری یا زیبای لوازم سعادت آنست یا مقتضی آنکه یا خواهان آنست یا اقتضا یا تقاضای آن دارد یا مقتضای سعادت یا اقتضای یا تقاضای سعادت گرامی مقتضی آنکه یا قرینهٔ دانائی یا پسندیده رائی یا سعادت منشی نیکوروشی سعادت شیوهی سعادت جوئی پسندیده خوئی ستوده کرداری حمیده اطواری یا پاس ادب یا قرینهٔ حسن ادب یا گزیدگی یا سنجیدگی یا سعادت و تیرگی یا سعادت کیشی یا سعادت اندیشی یا ستوده خصالی یا ستوده اعمالی یا پسندیده افعالی آنکه یا انسب آنست یا متناسب آنکه همواره همبرین آیین یا برین طور یا نهج یا انهاج یا برین وضع یا قسم یا نمط یا اطوار یا منوال یا وتیره یا طریقه یا وجه یا عنوان یا طریق یا آیین نویسان حالات خیریت سمات یا احوال خیر اشتمال یا خیر مآل یا واقعات آن جهات یا واردات آن صوب یا و اتفاقات وقوعی و سماعی آن نواحی یا حقیقت یومیه یا احوال شبا روزی یا ماجرای آن جوار یا روداد آن سواد یا ماند بود آن حدود یا کوائف آن طرف یا کیفیت و کمیت آن ضلع یا آن مکان حقیقت یا حقائق آنجا نگاشته یا نوشته باشند یا قلمی

ممنون باشند یا بنوک قلم سعادت رقم آورده شدند یا نوک ریز خامه سعادت یا ریختهٔ قلم سعادت ممنون باشند یا بتحریر یا بتسطیر یا بنگارش

یا بگزارش یا باطلاع معاملات یا سوانحات آنجا پرداخته شدند یا باید پرداخت یا خاطر خود را مطمئن داشته مدام یا متواتر یا بتواتر و توالی

یا متوالی آیا متوالیات یا بلاناغه یا پیاپی یا بدفعات یا هر روزه بابلاغ و ارسال مکاتبات عافیت آیات مسرور و منبسط دارند

یا باید داشت یا از احوال این محال اطلاع و آگاهی میداده باشند یا مطلع میکرده باشند یا اگر مدام بتحریر احوال آنجا خواهند پرداخت

مزید سعادت و دانائی یا هوشیاری کارآگهی و لیاقت شعاری و نیکبختی و سعادت پژوهی و سعادت و رزی متصور زیاده

چه نگاشته آید یا نوشته آید یا ارقام رود یا قلمی شود یا بقلم داده آید یا گذاشته آید یا بقیه قلم داده آید یا ترقیم پذیرد یا مرقوم شود

یا بنوک قلم آید یا بقلم آید یا در آید یا نگارش رود یا تحریر رود یا تسطیر رود یا مرقوم یا مسطور شود یا بتحریر یا بترقیم یا بارقام یا بتسطیر

یا بنگارش آید **بهمشیره و خیازنه یعنی سالی خرد همشیره عزیزه بر تمیزه یا همشیرهٔ صغیره** سعادت ذخیره منظهر محامد

کثیره ستوده تیره زبدة الاخوات سعادت سمات حمیده صفات طال عمرها **به پسر و برادر زاده و همشیره زاده**

برخوردار کامگار اقبال نشان سعادت آثار راحت جان ستوده کردار جوان بخت حمیده اطوار تازگی جان آسایش

روح روان شایسته کردار خجسته اطوار فرخنده خصال ستوده اعمال حمیده خصائل پسندیده شمائل یا فرزند ارجمند سعادتمند

یا سعادت پیوند بخت بلند یا بلند بخت بجان باشند قرة باصره رشد و ارجمندی غرهٔ ناصیه سعادت و بخت بلندی

یا بلند بختی یا پسر سعادت اثر نور دیده دولت و اقبال فروغ چشم جمعیت و آمال شگفتگی تن فرحت دل من بصارت چشم

نضارت جسم نور الابصار سرور اعمار و حفظ و حمایت حافظ حقیقی محفوظ بوده از عمر و دولت محظوظ باشند یا از آنجه

نباید دور یا برکران بهره چه شاید مسرور یا کامران باشند **بدختر و برادر زاده و خواهر زاده** برخوردار سعادت آثاری

نور الابصاری نور چشمی خجسته اطواری راحت جانی شایسته کرداری سعادت شعاری مفرح قلبی سرور خاطری یا دختر

فرخنده سیر سعادت اثر نضارت جسمی بصارت چشمی فروغ بصری چراغ نظری یا صبیهٔ کبیه فرخنده سجیه رضیه سعادت مرضیه

طال عمرها یا حفظها الله تعالی **به پسر پسر و فرزند برادر زاده و پسر همشیره زاده** مردمک دیده نور بصر قرة العین یا

فروغ نظر لخت جگر جان پدر نور دیده سرور دل جان عمر راحت روان تو ان تن جگر گوشه جگر بند آرام جان نونهال

آبستان بختیاری غنچه خندان گلشن کامگاری نوگل بهار بهره وری ثمرهٔ شجرهٔ حیات بهین میوه دوحه مراد طال عمره

و زاد قدره یا حفظه الله تعالی یا بمقاصد جهان شادمان یا کامران یا خرم و خندان یا شادان و فرحان باشند یا نبیرهٔ

سعادت و تیره مصدر محامد کثیره حفظه الله تعالی **بدختر پسر و صبیهٔ دختر و دختر همشیره زاده و برادر زاده**

قرة عینی نور چشمی فروغ نظری چراغ بصری لخت جگری جان عمری طول عمرها **بشاگرد و تلمیذ** عزیزه عالی تمیز

صادق الطلب دانش آگاه راسخ الادب سعادت دستگاه دیباچهٔ نسخهٔ فرخ فالی فاتحهٔ کتاب ستوده خصالی عنوان صحیفهٔ
پسندیده اعمالی کامل الطلب عالی مرتبه وافر الشوق الادب رسیده یقین وافر الفراسة کثیر الکیاسة فهرست جریدهٔ درایت مجموعهٔ
جامع کیاست و سعی درایت و دانائی سر دفتر گلستان فهمیدگی و دانش رای سلیم الطبع عالی ذهن هموار از علم و ادب
کامیاب باید نوشت و اگر شاگرد باشد تلمیذهٔ عزیزه پر تمیزه سعادت نصیبه شایستگی قرینه سعادت حوصله تلمیذهٔ
استاد پرست خادمهٔ مخدوم پرست حفظها الله تعالی بدانکه شاگرد را هم القاب پسر مناسب باشد آداب بعد دعوات
ترقیات دارین یا پس از دعای حصول مقاصد کونین یا کشود مقصود دو جهانی یا بر آمد مدعای دلی یا افزایش مناصب جمعیت
و عافیت و ازدیاد مراتب دولت بهجت مطالعه نمایند بمرید صادق العقیده راسخ الاطاعة کامل الانقیاد واثق الاعتقاد
کثیر الارادة وافر السعادة مرید عالی فهمید یا مرید خاص معتقد راسخ الاخلاص خادم سراپا اختصاص مدام بر رضا بوده
مسرور باشند و بزنان که مرید باشند مریدهٔ صادق العقیده معتقدهٔ خاص فدویه با اخلاص مریده مرشد پرست مخلصهٔ
عقیدت سرشت حفظها الله تعالی آداب بعد دعای افزونی عمر یا پس از دعوات افیات طول عمری یا حیات درازی
یا بعد دعای عمر طبیعی یا ترقی حیات دیده بو مطالعه نمایند باقی عبارت آنچه برای برادر نوشته شد برای اینها مناسب
باید دانست که نوکر بر چهار قسم است اول کثیر الامتیاز و آن چند کس اند از آنجمله عالم فضیلت پناه
کمالات دستگاه فضیلت مآب کمالات اکتساب فضائل مرتبت فواضل منزلت فاضل اکمل عالم باعمل اکمل الفضلا افضل الکملا
افصح الفصحا ابلغ البلغا فاضل اجل عالم بی بدل عالم یگانه فاضل زمانه دامت کمالاتهم سید سیادت پناه نجابت دستگاه
شرافت مرتبت نقابت منزلت اشرف الشرفا انجب النجبا سعادت مآب شرافت اکتساب سلیل السیادة صحیح النجابة زبدهٔ
سادات زمان عمدهٔ شرفای دوران زبدهٔ اکابر کرام عمدهٔ اماجد عظام دام نجابتهم یا شرافتهم قاضی و مفتی شریعت پناه
فضیلت دستگاه شریعت مآب فضیلت اکتساب دامت فضائلهم درویش حقائق پناه معارف دستگاه زبدهٔ اهل الله
درویش خدا آگاه حق شناس حقیقت اساس حق بین حقیقت آیین خدا بین خودی گداز خیر المتاخرین عرفت شعار
دامت برکاتهم دیگر شرفا نجابت پناه نقابت دستگاه شرافت شان اصالت نشان سلمه الله تعالی معلم
قابلیت پناه کمالات دستگاه مجموعهٔ قابلیت و استعداد نسخهٔ کاملهٔ اهلیت خداداد مجمع کمالات منبع افادات دانش آگاه
دانائی اکتساب مصدر بهنر پروری مظهر دانشوری سلمه الله القوی القیوم برای حکیم حکمت پناه حذاقت دستگاه یا حکمت
و فطانت مآب دانش و حذاقت اکتساب جالینوس زمان بوعلی دوران سلمه الله القدیم الحکیم برای دیگر امرا رفعت
و عوالی مرتبت عزت و معالی منزلت امارت پناه ایالت دستگاه یا امارت مشرب ایالت منصب یا امارت مآب ایالت انتساب

بکسر خای معجمه جمع الجمع شیخ است

حفظه الله تعالی **دوم** متوسط الامتیاز عزیز القدر عزت نشان خصوصیت و اختصاص عنوان محبت و اخلاص
دستگاه گرامی قدر زبدة الاشباه عمدة الاقران اعتضاد نشان خیرخواه بی اشتباه کارپرداز دانش آثار والا امتیاز
سلیقه شعار عالی شعور سعادت و اخلاص ظهور گرامی منش مظهر خیر اندیشی مصدر سعی و دلسوزی بعافیت باشند یا مسرور یا محفوظ باد
برای سپاهی تهور و شجاعت نشان شهامت و جلادت اقران صف آرا و مردانگی پناه لیاقت و فرزانگی دستگاه
زبدهٔ دلاوران یکتا عمدهٔ بهادران بی همتا محفوظ و محروس باشند رسید عرضی مرسله یا مرسوله رسید یا بملاحظه درآمد
یا ملاحظه افتاد یا معاینه نموده شد یا از نظر گذشت یا موصول مطالعه شد یا بملاحظه پیوست یا ملاحظه رفت ملتمسات ایشان
یا حقائق معروضه یا کوائف مندرجه یا حالات ملتمسه کماحقه بوضوح پیوست یا بظهور انجامید یا چهره افروز وضوح
گردید یا باعلان پیوست یا منکشف شد یا جلوهٔ انکشاف یافت یا وضاحت یافت یا موضح یا کاشف یا مظهر یا کشاف مندرجات
و برای نوکران کثیر الامتیاز لفظ عرضی نباید نوشت مراسلهٔ مرسوله یا خط مرسله یا اخلاص نامه وصول
یافت یا نمود یا آورد موجب دیاد انبساط یا واسطهٔ مزید انشراح خاطر شد علی هذا القیاس **پرداز شتاب نویسی**
عرضی مرسله موضح مدعا یا مطلب یا احوال یا مندرجات یا مندمجات یا معروضات یا ملتمسات یا مرقومات شد یا کشاف
ماهو الدرج یا مندرجه فیها یا ماهو العرض یا معروضه فیها یا ملتمسه یا مرقومه فیها یا ماهو الارقام یا ماهو المرقوم یا
ماهو التحریر گردید موجب مزید لیاقت و هوشیاری متصور گشت یا از کمال هوشمندی یا دانائی یا حزم و هوشیاری یا
کارآگهی و خبرداری یا اخلاص شعاری یا خیرخواهی و دلسوزی کاردانی دانش آگاهی تصور شد **خاتمه** باید یا لازم
یا مناسب یا انسب یا لازمهٔ خیرخواهی یا اخلاص کیشی یا محبت اندیشی یا خیراندیشی و خلوص منشی و نیکوروشی یا خیرسگالی
و دولتخواهی اقتضای آن دارد یا مقتضی آنکه اینجانب یا مابدولت را بهرحال متوجه بجانب خود دانسته یا باحوال ترقی اشتمال خود
دانسته بتحریر احوال بهره آرا باشند زیاده چه ارقام رود باقی همان عبارتست **سوم** قلیل الامتیاز معتمد الخدمه
مقترن السعاده مستحسن الاطاعه مقرون المتابعه معتبر الخدمه اعتماد شعار اعتبار آثار محل اعتماد جای اعتبار فلان
داروغهٔ کارخانه وغیره یا فلان خانسامان معلوم نماید یا بداند یا دریابد یا مفهوم کند یا دریافت سازد **چهارم** بی امتیاز
حجّام مهتر خاکروبان بداند کلو خدمتگار معلوم نماید محمد پناه فراش بداند علی هذا القیاس **سوای این** جمیع
اهل حرفه و پیشه را نام ایشان باین طور نویسد که نام و نشان و کسب مزبور نگارد **مثلا** کلو نورباف یا سپیدباف یا پارچه
یا جامه باف یا جولاهه و سدهو درودگر یا نجار یا بدها آهنگر یا کندن لال زرگر یا نوری سقا بداند فیض و پدهان یا مقدم
موضع فلان یا نورخان تهنیت شعار ضلع فلان یا نسیم خان شحنهٔ موضع فلان بعافیت باشند یا معلوم نماید یا بداند

٧٣

معتمد با ضم
و فتح فوقانی و میم بعنی
اعتماد کرده شده
بدیان بفتح
بای فارسی قریست
تهنیت بفتح

باید دانست اینکه بعلما و فقها و ضعی وغیرهم الفاظ مناسب می‌نگارند چنانچه مولوی صاحب حاوی حقایق فروع و اصول و
دقائق معقول و منقول کاشف غموض دین مبین واقف رموز شرع متین و علی هذا القیاس بشاعر و دیگر اصحاب فنون از
قسم عبارت رائی شاعرانه و تفنن طبع عاقلانه است اگر هست در درجه مساوات معمول است والا اگر طالب علم یا شاگرد
بعالم و استاد خواهد نوشت سوای این نخواهد نگاشت جناب مولوی صاحب قبله دین و دنیا کعبه اولی و اخری متع الله ظلال
افضالهم دیگر برای خسرپوره و پزنه و هم زلف بهائی صاحب یا اخی صاحب یا برادر صاحب سراپا کرم مکرم برادران
مظهر اخلاق زیاده از بیان سلمه الرحمن و بخیازنه یعنی سالی القاب همشیره باید نگاشت اگر از خود بزرگ باشد بالقاب
بزرگانه و اگر همسر است بالفاظ همسرانه و اگر خرد است بکلمات خردانه بنگارند و بعضی القاب مخصوص بقوم هنود است
چنانچه برهمنان را نویسند برهم مورت برهما اوتار سلمه الستار بعد ادای مراتب پالاگن یا قدم گیری مشهود باد
برهمنان با بنیان نویسند دهرم مورت هر اوتار سلمه الله تعالی فیض چهارم عباراتیکه بطور قبالات
شرعی و معاملات و بصورت صورتحال و تمسک وغیره صورت ترقیم یابد بدانکه معاملات بر چهار
قسم است مالی و ملکی و مدنی و شرعی معاملات مالی آنکه بچپنات و سائر تعلق دارد پروانه اراضی مدد معاش بنام سید کریم الله
پروانه حاکمان و متصدیان حال و استقبال پرگنه قصبه سرولی متعلقه حویلی بریلی سرکار بداؤن مضاف صوبه دار الخلافه
شاهجهان آباد بدانند که سیادت و نجابت پناه سید کریم الله از قدیم واجب الرعایة حضور اند لهذا نظر بر استحقاق سید موصوف مقدار
موازی یکصد بیگهه پخته اراضی در وجه معاش بنام سید معزی الیه بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل ابدا دائما معاف و مرفوع القلم
کرده شد باید که زمین بنجر افتاده خارج جمع سوای مال سرکار در سواد موضع ڈهکیا از جای نیک قابل زراعت پیموده بقبض و تصرف
معزی الیه اگذارند که حاصلات آنرا صرف حوائج ضروریه نموده بفراغ خاطر و جمعیت دل داعی بالخیر باشد و هر سال سند مجدد
نطلبند درینباب تاکید اکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر تاریخ چهارم شهر ذیحجه ۱۲۲۰ هجری پروانه باسم حاکم عزیز القدر
عزت نشان عزیز خان بعافیت باشند چون موازی یکصد بیگهه پخته اراضی در سواد موضع ڈهکیا معموله پرگنه سرولی در وجه
مدد معاش سید کریم الله از ابتدای فصل خریف ۱۲۲۲ فصلی مقرر و معاف نموده شد باید که گماشتهای چوهریان و قانونگویان
و امین و کروری مردهه انجارفته اراضی بنجر افتاده خارج جمع سوای مال سرکار در سواد موضع مسطور از جای نیک قابل
زراعت پیموده چک بسته دهند بقبض معزی الیه اگذارند که سال بسال حاصلات آنرا صرف حوائج ضروری کرده بدعای بقای
قبال مشغول و موظف باشد درینباب تاکید مزید دانسته حسب الامر عمل نمایند و سبیل معزی الیه اینکه رعایا را بحسن سلوک راضی و شاکر داشته
چنین تردد میکنانیده باشد تحریر تاریخ هفتم رجب المرجب ۱۲۲۵ هجری چکنامه اراضی مدد معاش چکنامه باسم فضیلت پناه

۷۵

مولوی مولی الله آنکه موازی یکصد بگهه پخته اراضی لاخراجی سوای امل سرکار در سواد موضع تکله عمله پرگنه شاه آباد سرکار لکهنو موافق پروانه حضور پر نور باستصواب چودهریان و قانونگویان و برضای زمینداران و پهولچند گماشته دار القضا دگلو و امر الله جریبکشان جماعه عبد الله مرد هه شهردار و سلو و خیرو مرد هه ده باش بعرض و طول محدود بدین حدود و دار لعه

طول ۸ جریب پخته — عرض ۸ جریب پخته — شرقی حد ملحق فلان — غربی حد ملصق بشارع عام — جنوبی حد ملزق بزمین فلان موضع — شمالی حد متصل تالاب

پیمانیده چک بسته بتصرف موحی الیه واگذاشت کرده شد که بذریعه حاصلات آن دعای دولت باستحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **پروانه یومیه** متصدیان حال و استقبال پرگنه شاه آباد علاقه سرکار سنبهل معلوم نمایند ظاهر بوضوح پیوست که مولوی مقصود علی بتدریس علم دینی اشتغال دارند و از عدم وجه معاش برای تمامی عیال و اطفال مولوی معزی الیه کمال درماندگی و عسرت میگذرد لهذا نظر بر استحقاق او نشان کرده ده روپیه یومیه بر ال گذار پرگنه مذکور مقرر کرده شد باید که از تاریخ صدور پروانه حضور بلا عذر و اکراه بمولوی موصوف میداده باشند که بذریعه آن دعای بالخیر باشد و از ابواب کچهری وغیره مزاحم و متعرض نشوند و هر سال سند مجدد نطلبند تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری

قبولیت منکه اکرام علی ولد اسلام علی مستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ ساکن بلده بریلی ام موضع کهیریا و کهریا معموله پرگنه فلان بمقابله پنجهزار و سیصد و شصت روپیه جمع سالتمام بجمیع وجوه من ابتدای سال سنه فلان تا سنه فلان و جب سه ساله برضای خاطر و رغبت طبیعت اقبال کرده اقرار انکه رعایا را بحسن سلوک راضی و شاکر داشته زر مشخصه مالگزاری فصل بفصل قسط بقسط داخل سرکار میکرده باشم و اگر بر تقدیر آفت ارضی یا سماوی رو دهد بموجب بست پرگنات قرب و جوار بعد تحقیقات بآیین مجرا بگیرم و اگر احیانا مابین فصل معزول شوم هنگام حساب الخرج مجرا یابم بنابران اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **درخواست** متعهد موضع فلان پرگنه فلان آنکه بجمع مبلغ هفتصد روپیه سکه کلدار و جب پنجساله من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان بهمه جهت بالمقطع سوای اراضی لاخراجی و زمینداری و راهداری و سایر و آبکاری و کرگه و نوبافان وغیره رقومات ممنوعه سرکار بلا آفت ارضی و سماوی و برف زدگی و سنگ زدگی و خشکی و سیلابی و ملخ خوری بلا سخن کم پیدا آوری و بلا تردد و ارزانی نرخ بموجب آیین سرکار برضا و رغبت منمقر را قبول و منظور است تفصیل سال‌ها سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **پټه** بنام رحیم بخش مستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ آنکه مشار الیه اموضعات متعلقه فلان بعوض مبلغ پنجهزار و سیصد و چهل روپیه جمع سالتمام بهمه جهت بالعد خام من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان مع اجب سه ساله از سرکار مقرر و مفوض نموده شد باید که رعایا را بلطف رعیت

وحسن سلوک رضامند و شاکر داشته مبلغ مرقومه فصل بفصل سال بسال قسط بقسط داخل فوطه خانه سرکار نموده باشد

واگر احیاناً آفت ارضی یا سماوی برسد موافق بربست پرگنات قرب جوار عمل نموده خواهد شد بنا بران اینچند کلمه

بصورت پته مرقوم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان پته باسم رحمت پدبان موضع فلان آنکه

باید که بخاطر جمع تمام در افزونی چنین تردد و سعی تمام تر و ترددات کما ینبغی نماید انشاء الله تعالی بموجب این قول و قرار

پته مفصله ذیل بعمل خواهد آمد و نوعی زیاده طلبی تجاوز نخواهد شد یوم پنجشنبه نیشکر تحریر بتاریخ پنجم

ربیع الاول سنه فلان **محصلانه** باسم امیر بیگ مستاجر آنکه مبلغ دو هزار روپیه معرفت لال رای گماشته ٹهیکه دار یکصد

داخل فوطه خانه سرکار گردید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **چٹهی دستک** باسم رحمت مقدم موضع فلان آنکه

مبلغ سیصد روپیه بابت باقی دوم فصل خریف سنه فلان وده آمده داخل سرکار سازد ورنگ بهان نیارد تحریر بتاریخ

ماه فلان سنه فلان بر شبت یسدی یومیه پیاده دستکی یا سزاولانه سوای خوراک و آنه راهند کننده **فارخطی سر باسم رعایا**

فارخطی باسم کلو مزارع آنکه آنچه محصول کاشت بابت سال فلان بذمه نامبرده بود دوام دام بسرکار رسیده و در منی باقی نمانده

لهذا اینچند کلمه بصورت فارخطی مرقوم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تمسک رعایا بسرکار** منکه پدبان

موضع فلان ام چون مبلغ چهار صد روپیه بابت کاشت موضع مذکور مال سرکار بحساب واجبی بر ذمه منمقر آمد اقرار مینمایم

که در عرصه سه ماه ادا سازم هیچگونه یا هیچ یا هیچ یا گونه عذر و حیله بمیان نیارم و اگر مبلغان مذکور در عده نرسانم پنجاه روپیه جرمانه

بدهم بنا بران اینچند کلمه بصورت تمسک نوشته دادم که بر وقت حاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

قبولیت منکه فلان ولد فلان ساکن بلده فلان ام موضع فلان معموله پرگنه فلان بمقابله دو صد و بست و پنج روپیه

جمع لتمام بجمیع وجوه من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان فصلی مواجب پنج ساله برضا و رغبت خود قبول کردم

واگر احیاناً آفت ارضی و یا سماوی برود دهد نفع و نقصان و خساره و منفعت بر ذمه خود قبول نمودم اقرار آنکه رعایا را برعایت

و سلوک رضامند و شاکر گذاشته زر مشخصه مالگذاری سال بسال فصل بفصل قسط بقسط داخل فوطه خانه سرکار نموده باشم

بنا بران اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته دادم که عند الحاجة بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

استعفا منکه فلان ولد فلان زمیندار موضع فلان ام چون تعلقه فلان را ده ساله ٹهیکه و اجاره گرفته بودم از عرصه

چهار سال بران قابض و متصرف ام در ینولا برضا و رغبت خود بگذاشتم و بلا مواخذه کارپردازان سرکار دست بردار

شدم بنا بران اینچند کلمه بصورت استعفا نوشته دادم که بر وقت سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

روانه گذربانان شوارع عام و رهداران طرق از فلان شهر تا فلان شهر بدانند فلان فلان سوداگران یا تجار یا تاجران

مع چهل کوڑی تهان راد هانگری و بهاگل پوری پنج طاقه بانات و دیگر اشیا و اجناس بفلان شهر میروند و محصول

در ینجا گرفته شد بعلت محصول مانع و مزاحم نشوند و از حدود خود ها بسلامت بگذرانند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

رقعه سلامت گذر بانان و رهداران دروازه ڈونگرپور بدانند دو منزل چهکڑه بهس و یک ارابه گندم چهار راس جاموس محموله

پنج و پنج راس حمار بار غله نخود از فلان موضع بخانه فلان صاحب می آیند بعلت محصول مزاحمت و ممانعت نرسانند

تاکید دانند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **چٹهی** بنام خیر الله بنجاره آنکه محصول راس گاو محموله غله شالی در ینجا

گرفته شد بعلت آن مزاحم و متعرض نشوند تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **چنده** برپیشانی فرد این مصرعه نویسد

مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست **چنده** باسم فلان آنکه مشار الیه دو دختر دارد جوان که باعث کمال

مفلسی و تهیدستی در فکر کار خیر آنها سرگردانست لهذا بخدمت نیسان فیض ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار و صلحای

فقیر دوست بلده فلان معروض میدارد که موافق مقدور یا بر وفق میسور یا بقدر قدرت یا مقدور یا بحسب استطاعت

یا مطابق طاقت یا حد الامکان یا حتی الوسع یا مقدور دستگیری نمایند که ازین بارگران سبکدوش شود عند الله ماجور

و عند الناس مشکور خواهد شد بعده هر کس که کاغذ مسطور مهر خود ثبت کند و زیر آن انچه دادن منظور باشد رقم نماید

باید دانست که این چنده بصورت سفارش نامه هست اگر خود نویسد باین طور نویسانیده بدهد **چنده شعر** بخلق احسان

نمودن باعث اجر نکوباشد خنا از دستگیر بهای مردم سرخرو باشد **چنده** از فقیر بی دسترس مفلس بیکس فلان بحضور

فیض معمور کوسار رفیع المنزلة و امرای وسیع الهمة بلده فلان التماس آنکه این تهیدست دختری دارد جوان و از غایت

بیمقدوری در ادای کار خیرش سرگردان و درین اندیشه غلطان و پیچان بودم که هاتف غیب بگوش رسانید که حقیقت

حال بجناب خداوندان نعمت و مال عرض کن یا بعرض سان تا ازین بارگران خود را سبکدوش گردان لهذا بکرم فیاض

که غربا پروری محتاج نوازی طریقه و شفقه او شانست سائل میشوم که درین امر موافق امر او تعالی شانه و اما السائل

فلا تنهر هر که دستگیری یا اعانت خواهد کرد عند الله سبحانه ماجور و عند الناس احسانه مشکور خواهد شد یا از جناب

رب جلیل جزای جزیل یا اجر جمیل خواهد یافت بموجب قول الشیخ سعدی رحمة الله علیه **بیت** برآوردن کام امیدوار

به از قید بندی شکستن هزار همه را توفیق فیض رسانی با فضال حضرت بانی مقارن حال باد از زانی باد بحرمة النبی

و آله الامجاد آمین یا رب العالمین **کواغذات معاملات ملکی** آنکه بعوج ورئیس علاقه دارد **کیفیت**

گمشدن فلان میواتی پٹهان موضع فلان قوم فلان ساکن موضع مذکور برین منوالست که بتاریخ بست و سوم

ماه فلان سنه فلان فلان ساکن موضع فلان علاقه فلان بجمعیت یازده نفر همقوم خود فلان فلان سکنه

موضع فلان در جنگل فلان آمده مختفی یا پنهان یا متواری شدند وقت یکپاس روز مانده میواتی مذکور برای شمار کردن
پولکه کاه از درو کنندگان بطرف جنگل روانه شد مردمان پنهان از کمینگاه نمایان شده بروحمله آوردند میواتی مذکور جای قرار
ندیده راه فرار پیموده بدیه رسید آنها نیز پاشنه کوب رسیده او را همی فلان پسر میواتی پدهان مذکور و فلان شحنه سکار را دستگیر
ساخته دستها بر کتف بستند بعد از ان یا بعده همه بخانه پدهان مذکور فتاده پدهان بزخم نیزه از جان کشتند و دستگیران
مذکور را همراه بردند و سه قبضه شمشیر بغارت بردند این است بیان واقع تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان علامت دستخط فلان العبد
علامت دستخط فلان العبد **اشتهار حکم** اشتهار آنکه حسب النالش مرزا فلان وکیل فلان مدعی دربارهٔ مدخلت بر مواضع صد و چهل بیگه
اراضی سکنی واقع قصبهٔ فلان و دهانیدهٔ یافتن مبلغ سیزده روپیه سکه کلدار از خرچه بموجب فیصلهٔ مولوی صدرالدین صدر امین
بلدهٔ فلان مورخهٔ تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان باسم فلان ساکن بلدهٔ فلان و فلان کس ساکن قصبهٔ فلان و فلان ساکن
قصبهٔ مذکور از عدالت اعلام نامه اجرا یافته بود چنانچه از کیفیت ناظر ظهر [illegible] اعلام نامهٔ مذکور بدریافت رسید که فلان و فلان
درون خانهٔ خود موجودند و بیرون نمی آیند و فلان از عرصه دراز بعلت [illegible] رد کرده بعدالت دیوست لهذا اشتهار داده
که مدعا علیهم غیر حاضر اصالةً یا وکالةً ببیعاد پانزده روز از تاریخ رسیدن اشتهار هذا حاضر عدالت شده هر عذری که داشته باشند
در پیش سازند و الابعد انقضای میعاد مندرجهٔ اشتهار هذا هیچ عذر آنها مسموع و منظور عدالت نخواهد شد و پروانه
اجرای ڈگری جاری خواهد گردید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان العبد **چهرهٔ سوار** امیر خان ولد کبیر خان
بن وزیر خان گندم رنگ فراخ پیشانی کشاده ابرو پیش چشم بلند بینی داغ سنگ ریزه بر نوک کله جانب راست و خال تفرقه
بر کله جانب چپ ریش و بروت سیاه خضاب بوده عمر چهل و هفت سال اسپ سرنگ چار سال بتاریخ فلان ماه فلان
بداغ ران رسید **چهرهٔ پیاده** نور خان ولد ظهور خان بن حضور خان سیاه فام پست بینی کوته پیشانی ازرق چشم [illegible] ابرو
ریش و بروت آغاز بتاریخ هشتم ماه فلان بتقیه رسید بدانکه چهره اسپ کمان و بندوق نیز نوشته شود **چهرهٔ اسپ**
سرنگ یا سمند یا کمیت یا ابلق یا مشکی یا بور یا خنگ راس کلان گربه چشم پنج سال گردن از سپید پیشانی زخم شمشیر بر گردن
جانب راست سینه کشاده داغ عین یاسین بر کفل جانب چپ **چهرهٔ کمان** لاهوری زرد رنگ و ٹانک بند سرخ
شنجرفی چله ابریشم سفید بالاپیچ ابریشم سرخ میدان سرخ زنجیردار چارخم گوشه چار خم قبضه باریک موجامه پوش گوشش
یکسان واصل و توشکنانه عالی شد **چهرهٔ بندوق** لاهوری دراز یک بلوس بند ته یا تیر کنده چوب چولائی مثل وند
دیدبان [illegible] مس بند تار سپین غلاف بانات سرخ **قبض الوصول** منکه وزیر خان ولد کامگار خان
بن سردار خان جمعدار قوم افغان ملازم سرکار نواب مختار خان بها درام چون مبلغ یکهزار روپیه بموجب پروانه حضور

پر نور در وجه طلب از تحویل فلان فوطه دار وصول یافته تقسیم یاران برادری نموده شد لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول تحریر یافت که عند التکرار بکار اید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **قبض الوصول هنڈوی**

منکه فلان ولد فلان ساکن فلان بلده ام چون هنڈوی مبلغ دوصد روپیه مرسوله فلان از دکان فلان ساهوکار وصول یافته یا کرده بتحت و تصرف خود آوردم بنا بران اینچند کلمه بصورت قبض الوصول بقلم امد که بروقت دستاویز باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان از هجرت النبی صلعم **بدانکه** ساهوکاران و کاغذ رسید میگیرند یکی برای سند نگاه دارند و پرچه دیگر را الفرستنده هنڈوی فرستند سوم عبارت دیگر بر پشت هنڈوی مینویسانند باین طور **عبارت وصول** مبلغ یکصد روپیه بابت هنڈوی مرسله فلان از فلان ساهوکار وصول یافتم و نام وصول کننده با عتماد پرچه رسیدنی نویسانند و اگر باین طور نویسند بهتر است **عبارت** منکه فلانم این قدر مبلغ بابت هنڈوی مرسله فلان از دکان فلان ساهوکار وصول یافتم **قبض الوصول یومیه** منکه فلان یومیه دار ساکن فلان بلده ام چون مبلغ اینقدر بابت تنخواه یومیه سال فلان از فلان ٹھیکه دار فلان پرگنه تمام و کمال معرض وصول اوردم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول قلمی شد که عند الوقت سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجریه مقدسه **قبض الوصول قرض**

منکه نور خان برادری سردار خان جمعدار ملازم سرکار ام مبلغ هشت روپیه بوعده چهار ماه از دکان فلان ساهوکار قرض گرفته بتصرف خود اوردم بنا بران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری **قبض الوصول اهل امتیاز مثل علما و مشائخ و دیگر امرا** مبلغ دو صد روپیه بابت ..... از فلان ساهوکار یا صراف یا بقال معرض وصول اورده شد بنا بران اینچند کلمات بطریق قبض الوصول مرقوم شد که عند التکرار بکار اید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **اهل امتیاز** در تمسک و فارغخطی وغیره یا دداشت کشند و بلفظ العبد مهر نمایند **فارغخطی نوکر وغیره** انچه مبلغان طلب نوکری منهم بابت سال فلان در سرکار بودند تمام و کمال از فوطه دار سرکار وصول یافتم و دامی و درمی باقی نمانده و اگر بار دیگر دعوی نمایم عند الشرع باطل و نامسموع است بنا بران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نوشته دادم که بروقت حاجت سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **باید دانست** که فارغخطی بر دو قسمت یکی مقید دوم مطلق **مقید** آنکه در وی تعداد مبلغان مذکور شود **مطلق** آنکه بلفظ انچه مرقوم گردد **فارغخطی** منکه دلیل ساکن ملازم سرکار ام چون طلب چهار ماه من ابتدای ماه رمضان المبارک لغایت آخر ذیحجه دام دام معرض وصول اوردم دامی و درمی باقی نمانده اگر بار دیگر دعوی نمایم عند شرع شریف کاذب و دروغگو باشم بنا بران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نگاشته آمد که بروقت احتیاج دستاویز

باشد تحریر غرهٔ ماه فلان سنه فلان **فارغخطی اهل امتیاز** چون مبلغ یکصد روپیه بابت دو ماهه از دکان فلان
ساهو تمام و کمال بمعرض ایصال آورده شد دامی باقی نمانده بنابران اینچند کلمه بطریق فارغخطی بقلم آمد که عند الحاجت
بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بی العبد مهر یا نام خود ثبت نمایند **محچلکه** منکه در کاپرشاد ساکن برلی ام
چون بعهده و کالت سرکار نواب صاحب بهادر بمعرفت فلان صاحب نوکر شده ام اقرار آنکه اگر احیاناً در اموات مرجوعه
یا معهوده تفاوت بظهور رسد از عهدهٔ آن جواب گویم یا جوابدهی نمایم بنابران اینچند کلمه بطریق محچلکه نوشته دادم که سند باشد
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **بدانکه** محچلکه بر یک چیز مقرر نیست اگر جرمانه قرار یافت جرمانه و اگر قید قرار خواهد یافت
قید دو ماهه یا سه ماهه غیره باید نوشت علی هذا القیاس **سقطی نامهٔ اسپ** منکه مستمند خان سوار همراهی بلند خان
جمعدار ملازم سرکارام چون اسپ سرنگ زیر سواری بنده در او رنگ آباد بمرض بوغمه سقط شده داغ و دُم بریده نزد
خود نگاه داشته ام هر کس که از کوتوال و پیادگان چوترهٔ قصبهٔ مذکور مطلع و آگاه یا اطلاع داشته باشد مهر و گواهی خود
برین سقطی نامه ثبت نماید و اگر نتواند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد شد تحریر بتاریخ و ماه
و سنه فلان **غرقی نامهٔ اسپ** منکه فلان سوار برادری فلان جمعدار ملازم حضورام چون از قصبهٔ بلاس پور
برام پور می آمدم اسپ سبزه که زیر سواری داشتم بسبب کثرت آب در دریای بیلا کهار غرق شد هر کس از زمینداران و دهات
قرب و جوار دریای مذکور بر معنی اطلاع داشته باشد برین غرقی نامه گواهی خود ثبت نماید عند الله ماجور خواهد شد تحریر
بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **گمنامه و سوختنامه** یا آنکه ابراهیم خان و عبد الرحیم خان بارگیران برادری
نسیم خان جمعدار ایم چون اسپ سمند و ابلق زیر سواری ما یان بود از قصبهٔ گڈه منگیسر بمراد آباد می آمدیم قضارا در سرای
گجروله هنگام نیمشب صدمهٔ آتش زدگی بوقوع آمد اسپ سمند از شور و غوغای مردمان رسنهای پس و پیش گسیخته راه
صحرا گرفته و اسپ ابلق همانجا سوخته خاکستر شد عرصهٔ نه روز است که در دهات گرد و پیش موضع مذکور تلاش میکنیم در هیچ مقام
و کدام جا سراغ نیافتیم از چوکیداران سرای مذکور و زمینداران موضع قرب و جوار هر که آگاهی برین واقعه داشته باشد حسبةً لله گواهی
خود برین گمنامه سوختنامه ثبت کند از جناب کریم اجر عظیم خواهد یافت تحریر بتاریخ و ماه فلان سنه فلان هجریه مقدسه
تصدیق نامه بندهٔ مظلوم فلان بن فلان قوم فلان سوال میکند و استشهاد بحق خود میخواهد که فلان کس
بیحساب بر یک قطعه باغ ملکی و موروثی واقع سواد قصبهٔ فلان از زور و تعدی متصرف شده فلان برادر منمقر را
بیجان گشته و قاصد بنده گشته ناچار از انجا گریخته جان بسلامت بردم هر که برین واقعه اطلاع داشته باشد بهر خدا و برای
رسول مهر خود برین قرطاس ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد عند الله ماجور خواهد شد و عند الناس مشکور

یا عند الرسول مسعود خواهد بود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **راضی نامه** منکه فلان بن فلان قوم فلان ساکن فلان
چونکه مسمی فلان ولد فلان قوم فلان ساکنان قصبه فلان بعلت قتل مسمی فلان پسر منمقر در سرکار عدالت ماخوذ بودند
در ینولا برضا و رغبت و طائعا و راغبا بلا اکراه و اجبار غیری از دعوی خونبها و غیره درگذشتم و معاف نمودم و مرا با
مشار الیهم هیچگونه دعوی خصومتی نیست و نمانده لهذا اینچند کلمه بطریق راضی نامه لادعوی نوشته دادم که عند الحاجة سند
باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **سر خط** منکه فلان ساربانم چون بسرکار فلان صاحب بر عهده شتربانی معرفت
مرزا امیر بیگ نوکر شدم اقرار مینمایم که لیل و نهار در کار شتر بهوشیاری سرگرم خدمت گزاری باشم و اگر بی رخصت جائی
بروم یا از خود نوکری بگذارم دو ماهه حسب ضابطه سرکار بدهم بنا بران اینچند کلمه بطریق سر خط نوشته دادم که عند الحاجة حجت
باشد تحریر بتاریخ فلان **مواجب** باسم کلو سائس آنکه ماهوار بالمضاعف عبد الله شتربان بدرماهه مبلغ ... روپیه خوراک
بیر و سنجات بسبب اسپ سرنگ کرداشته شد لازم که در خدمت اسپ خرخره و کاه و غیره سرگرم و بهوشیار باشد و اگر چیزی
از اسباب گم کند جواب گوید و اگر بی رخصت برخاسته رود یکماهه خود ... ده تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان
حاضر ضامنی منکه فلان ملازم سرکارم چون ... نفر پیاده در برادری گلخان جمعدار بحاضر ضامنی خود نوکر کنانیده ام
اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون اجازت یا بلا رخصت بجای دیگر رود حاضر کرده دهم و اگر نتوانم از عهده آن
جواب گویم بنا بران اینچند کلمه بطریق حاضر ضامنی نوشته داده شد که عند الحاجة حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان **فعل ضامنی** منکه اسد خان ولد محمد خان ساکن قدیم دار الخلافه شاهجهان آباد و در حال وارد قصبه فلان
محله مفتی ام چون مسمی فلان باشنده محله مذکور بعلت ... خیراتی آهنگر در سرکار گرفتار پا بزنجیر بود منعمت
فعل ضامن او شده از سرکار رهائی دهانیده یا خلاص کنانیده آوردم لهذا اقرار میسازم که اگر بار دیگر مشار الیه چیزی ...
و ... بد ذاتی و حرکات ناشایسته با اهل محله نماید از عهده آن جواب گویم بنا بران اینچند کلمه بصورت فعل ضامنی
نوشته دادم که سند باشد تحریر بغره شهر فلان سنه فلان **مال ضامنی** منکه فلان ساکن بلده فلان ام چون ...
مبلغ یکصد روپیه بضامنی اینجانب فلان کس قرض گرفته در تحت تصرف خود آورده انشاء الله تعالی مشار الیه
بوعده یکماه مبلغ مذکور ادا خواهد نمود و اگر در ادایش خلاف ورزد ادا ضمان آن بر منست و از عهده آن جواب
گویم بنا بران اینچند کلمه بطریق مال ضامنی بقلم آوردم که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **فوتی نامه**
باعث تحریر این سطور و سبب تقریر این مذکور آنکه چون بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان روز یکشنبه وقت شام منزلان
ولد فلان ساکن قصبه فلان محله فلان و زینه دار چبوتره سائر قصبه مذکور بقضای الهی فوت گردید و ترکه فلان

باشد

شاه درویش پیر درخت تمر هندی جانب ... است مقبرهٔ فلان شاه قادری مدفون گشت هر کرا ازین واقعه قراری
ومفصل اطلاع وآگاهی باشد برین قرطاس فوتی نامه مهر وگواهی خود ثبت نماید که عند الله ماجور وعند الناس مشکور
گردد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان مقام قصبهٔ مذکور. **فراری نامه** موجب تسطیر این سطور آنکه چون مسمی فلان
غلام زر خرید مملوکهٔ میرزا فلان سواریکه ملازم سرکار بتاریخ دوم شهر فلان روز شنبه وقت صباح قبل از طلوع آفتاب
در مقام قصبهٔ فلان فراری شده رفته هر کدام که برین ماجرا اطلاعی وخبری داشته باشد مهر وگواهی خود برین قرطاس
فراری نامه ثبت نماید که عند الله ماجور وعند الناس مشکور شود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان مقام قصبهٔ فلان

کواغذات معاملات مدنی آنکه در مردمان شهر واهل دهات هم تعلق دارد **رقعهٔ شادی** مبعوثان
چنین نویسند **رقعه** نوزدهم ماه ذیحجه روز سه شنبه رسوم ساچق وبستم روز چهارشنبه تقریب حنابندی وبست ویکم
روز پنجشنبه ساعت سعید شادی کتخدائی برخوردار فلان وبست ودوم روز جمعه رخصت عروس مقرر شده قبل از چهار
پنج روز رونق بخش محفل شادی شوند کرایهٔ سواری درینجا داده خواهد شد بر پشت نویسند جناب فلان بن فلان صاحب
وبطور خطوط نیز مینگارند ومردمان شهر بر کاغذ رنگین چنین نگارند **رقعه** درینولا شادی ختنهٔ برخورداران بتاریخ
یازدهم مقرر شده بعد از نماز جمعه رونق افزای محفل شادی شوند بر پشت نویسند بخدمت فلان بن فلان صاحب
راقم الحروف فلان **رقعهٔ نوید** بتاریخ پنجم ماه فلان روز جمعه تقریب محفل تقرر قرار یافته از یکپاس روز برآمده تا شام
هرگاه بمزاج مبارک آید رونق افزای بزم بهجتی شوند **تمسک عوام** منکه فلان نورباف ساکن فلان موضع ام
چون مبلغ ده روپیه کلدار نقد برذمهٔ خود واجب الادا دارم اقرار آنکه مبلغ مرقوم عند الطلب ادا سازم نوعی من انواع عذر
وحیله بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که بار دیگر تکرار نباشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان
تمسک سودی منکه فلان ساکن فلان قصبه ام چون مبلغ یکصد روپیه از دکان بخشی رام ساهو سودی قرض گرفته
در تحت تصرف خود آوردم سود سه صد ونیم روپیه قرار یافته اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعدهٔ چهار ماه بموجب تفصیل ذیل
قسط بقسط بلا عذر وتکرار ادا سازم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که بروقت حاجت سند باشد
تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بیساکه جیٹھه اساڑه ساون **تمسک اهل امتیاز** چون مبلغ چهارصد
روپیه از دکان فلان بزاز قرض کشیده بتصرف خود آورده شد بنابران اینچند کلمه بصبوت اقرار نامه مرقوم گردید تحریر
بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بی العبد مهر نماید همچنین رسید تحفه وغیره هم برنگارند اگر سردار فرستد **رسید**
ده عدد سیب ولایتی وبست عدد انار بیدانه ولایتی وپنج آثار شیرینی پخته معرفت سعد الله چوبدار رسید بعده مهر کنند

مختارنامه منکه مسماة فلانه زوجه فلان بنت فلان متوفی قوم کایته سکینه ساکنه قصبه فلان ام چون یکقطعه
حویلی پخته در حویلی بریلی واقع محله بهارپور مملوکه ومقبوضه خود بدست فلان ولد فلان کایته سکینه فروختم وبیع نمودم ومعنا آنرا
بالعقد وبتوابعها گواهان درست کنانیده دادم چون مهر شریعت پناه قاضی بریلی وبعض همسایگان آنجا باقیست لهذا
میان عظیم الله صاحب را وکیل قائم مقام ذات خود گردانیده اجازت دادم که گواهی همسایگان ومهر شریعت پناه
طوریکه بر کاغذ بیعنامه وقبض الوصول مشتری مذکور ثبت کنانیده دهند مرا قبول ومنظور است وجهی من الوجوه
سرتابی ازان نخواهد شد بنا بران اینچند کلمه بطریق وکالت نامه نوشته دادم که عند الحاجة حجت باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان **عاریت نامه** منکه فلان ولد فلان ام چون موازی دوصد ذراع اراضی در حویلی بریلی
واقعه محله نعلبندان از فلان صاحب جهت سکونت عاریت ومستعار گرفتم دعوی ملکیت ندارم هرگاه که مالک
طلب کند بگذارم وقیمت عمله اینچه از روی وجهی روبروی پنجان منصفان قرار یابد بگیرم بنا بران اینچند کلمه بطریق
عاریت نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **گمنامه** منکه فلان ساکن بلده فلان ام
چون قباله مبلغ یکصد روپیه سکه رائج الوقت بابت گروی حویلی فلان از نزد بنده گم گردیده ومبلغ مذکور از خان موصوف
دام وام وصول یافتم اقرار مینمایم ونوشته میدهم که هرگاه قباله مذکوره بدست آید حواله مشار الیه سازم واگر بعد من برآید
وکسی از وارثان منتقد دعوی کند باطل وناسموع است بنا بران اینچند کلمه بطریق گمنامه نوشته شد که بروقت حاجت بکار آید
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **مواجب** باسم آخوند عظیم الدین صاحب پنج روپیه ماهه سوای خوراک وغیره
وعید مقرر آغاز تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان در زمانه پیشین باین طور مینوشتند مواجب باسم فلان آخوند صاحب
باید که در تعلیم برخورداران فلان فلان ساعی وسرگرم باشند دوروپیه ماهه سوای خوراک وجوهات دیگر تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان لیکن طرز معقول نیست زیراکه درپاس ادب عوام واهل امتیاز فرق نماند **رقعه دکان** فلان ساهو بداند
مبلغ پنج روپیه برای درستی چلهای نرگاوان بفلان تهه بان بدهند در حساب مجرا ومحسوب خواهد شد یا مجرا دانند یا مجرا
داده خواهد شد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری بعضی لفظ بند آیا علوم نماید امر است **تمسک بالعوض** منکه فلان پدر فلان
موضع فلان ام چون مبلغ یکصد روپیه از عبد الله خان صاحب بر جنس غله گندم گرفته در تحت تصرف خود آوردم
انشاء الله تعالی غله بنرخ ساهوکاران یا مهاجنان بخانه خانصاحب موصوف رسانم هیچگونه عذر وحیله بمیان نیارم بنا بران
اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که بروقت تکرار بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **راضی نامه** منکه فلان
بن فلان ام چون میان ما هر دو برادران حقیقی از عرصه پنجسال بابت تقسیم مال ترکه منازعت وجدال ونا اتفاقی کمال بود

حالا با صلاح دوستان و بزرگان شهر و اکابر برادری همگی برطرف شد و غبار کدورت و نفاق که از هوای نفسانی
و اغوای شیطانی بر چهرهٔ حال داشتیم تمامی آب اتفاق شستیم آینده را هیچگونه آزردگی و رنجش میان نماند بنا بر آن
اینچند کلمه بطریق راضی نامه نوشته شد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **صافی نامه** ما که فلان مقدم
و فلان پتواری جمیع مزارعان سکنهٔ موضع فلان عملهٔ پرگنهٔ فلان ایم اقرار مینماییم و نوشته میدهیم که چون تحصیلداری
موضع مذکور من ابتدای فصل خریف سنه فلان لغایت آخر فصل ربیع سنه فلان فصلی وجه سالیانه از سرکار جهان آباد
بتعهد و اهتمام میر صاحب فلان مقرر و معین بانده چنانچه مایان ادای مال واجب سرکار خواه تحصیل خام براه زر مشخص
بابت نشست محصول زراعت نجکاری نقشی و محترفه معمولی و گو نخرچه موافق بر بست پرگنه و چیتهای مقرری
و باقیات فاضلات شتواتی مصارف آینده رونده و اخراجات اطلاق وغیرهم وجوهات و اجی سوایا بعد ضبط
رقومات مجرائی و منهائی عمله قدیم موجب ضمانی فلان فلان ساهو موطه دار و ارسال نقدی فرایشات وغیره
سرکار فصل بفصل سال بسال مطابق مقابله و مواجهه کاغذ و صلباقی متصدیان کچهری میر موصوف حساب کتاب نموده از
دام دام بیباق گردیدیم و فارغخطی کلی یافتیم و بذمهٔ میر مقدم الاوصاف هیچ من الوجوه هیچ نه بر آمد بهر عنوان از ایشان
راضی و شاکر هستیم بنابران اینچند کلمه بطریق صافی نامه کافی برضا و رغبت خود نوشته دادیم که عند الحاجة حجت باشد
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **اخبار** بر چند طریق مینویسند و زبان آن چنین مروج است پرچهٔ اخبار فلان جا محرره
رجب سنه فلان و بعض مع پرچه گشتند اخبار فلان مرقومهٔ جمعه و شنبه رجب سنه فلان ۲ محرم پرچهٔ فلان جا بزبانی
فلان هرکاره که دیشب فلان فلان صاحب با هم نشسته مشوره کردند که آب و هوای این شهر بسیار خوش است در ین شهر
سکونت اختیار باید کرد چنانچه همه بالاتفاق تدبیر تعمیر حویلیها مینمایند علی هذا القیاس هر مطلب که باشد بنگارند
اخبار کوت گشتی مونغه هفتدهم رجب سنه فلان بزبانی فلان هرکاره که فلان انگریز با جمعیت پانزده نفر مردمان
شاگرد پیشه و یک پینس و دو اسپ و چهار چهکره از لکهنو آمده در حویلی فلان فروکش شده صبحی وانهٔ فلان شهر شد
اخبار همراهی نواب صاحب فلان دوشنبه ۲ رجب سنه فلان صبحی از خواب بیدار شده بعد ادای ضروریات و نوشتن
دیوانخانه گردیدند مجرائیان بسعادت تسلیم سرخم شدند تا دو گهری مصاحبان و رسخنان این و آن مشغول ماندند
بعد از آن بر فیل سواری خاص بگلگشت هزاری باغ عزیمت فرما گشتند باغبانان الیهای هر قسم میوه جات نذر
گذرانیدند هنگام شام مراجعت فرموده زینت بخش قلعه شدند **وقائع** آنکه دوشنبه چهارم رجب سنه فلان فلان
و فلان فوت چنین چنین شد **باید دانست** اخبار که صاحب عهدهٔ اخبار نویسی قلم بند کرده بمالک ارسال دارد

مدعای ضروری العرض انتخاب نموده بزنگارد باین طور اخبار فلان شهر مرقومه فلان جا اظهار فلان برکار
که فلان افغان زن خود را از جان کشته وکنیزک از شهزاده فراری گشته وعلی هذا القیاس گماشتها اخبار نویسان
متعینه ڈیوڑهیات امر چنین نخ بسند پرچه اخبار ڈیوڑهی فلان مرقومه یکشنبه صبحی از خواب بیدار شده بعد از
ادای فرائض رونق افروز دیوانخانه شدند فلان فلان حصول مجرا نمودند چنین چنین شد **قبالات شرعی**

توبه نامه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوْبَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِنُوْرِ التَّوْبَةِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدِنِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ
وَعَلٰى آلِهِ الْاَبْرَارِ وَاَصْحَابِهِ الْكِبَارِ موجب تقریر این قرطاس آنکه درین هنگام سعادت التیام بفحوای نص هدایت انضمام
يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوْحًا بدل اقرار مینمایم که بار دیگر گرد قمار وخمر وجمیع منهیات حتی الامکان
نخواهم گردید بتوفیق الله تعالی وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ بنا بران اینچند کلمه بصورت توبه نامه نوشته دادم
که بر وقت حاجت حجت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **طلاق نامه** باعث تحریر این مقال وسبب
تفصیل این اجمال آنکه چون مسماة سلمان بیگم از عرصه ده سال موافق شرع شریف در عقد نکاح منست بنو الامر بخشم خود
طلاق بائنه دادم ولفظ طلقتک گفتم وهر قدر که مهر شرعی بود حواله مسماة مسطوره نمودم بعد انقضای ایام عدت
مختارست خواهد شوهر کند خواهد نکند مرا کدام وجه تعرض ومزاحمت نیست بنا بران اینچند کلمه بطریق طلاقنامه
نوشته دادم که عند التکرار بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **عاقنامه** منکه عبد الله سفید باف ولد
سعد الله نوربافت ساکن موضع فلان ام چون از بدها پسر خود کمال ناراض وناخوش هستم لهذا نامبرده از فرزندی
عاق ومحروم الارث کردم بعد من رشه باو نمیرسد بنا بران اینچند کلمه بطریق عاقنامه نوشته دادم که بروقت احتیاج
بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری **آزادنامه** در محکمه قضا آمده اقرار صحیح وشرعی نمود مخبر باسم
ونسب خود شیخ نجیب الله ولد حبیب الله بدین وجه که کافور نام غلام سیه فام طویل القامه صحیح الاعضا ایش وبرست
آغاز از ورثه پدر بلا شرکت غیری خاص در ملک منست برای خدا بطوع ورغبت خود از قید ملکیت آزاد ساختم
وخط لادعوی نوشته دادم هر جا که خواهد برود وبعد من هیچکس را از وارثان من دعوی نیست بنا بران اینچند کلمه بطریق
آزادنامه نوشته داده شد که عند الحاجه بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **هبه نامه** منکه فلان ابن فلان
ساکن بلده فلان ام چون یکمنزل حویلی چوبی وگلی وخشتی که مع زمین زر خرید پدر مرحوم بلا شرکت غیری منتقل
میراث رسیده در تصرف ولادر حالت صحت نفس وثبات عقل بلا اکراه واجبار حویلی مذکوره مع حقوق داخلی وخارجی
در تملیک برخوردار سعادت متلی سعادت علی داده‌ام وبرضا ورغبت خود هبه کردم وبخشیدم هرگاه کسی

از وارثان من حاضر و غائب مدعی ملکیت شود دعوی او در شرع شریف غیر صحیح و نامسموع است بنابران اینچند کلمه

بصورت هبه‌نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **امانت نامه** موجب تسطیر این سطور

و باعث تحریر این مذکور آنکه فلان مبلغ دو هزار روپیه سر مهر و یک صندوقچه زیور طلاء لاکلام بخانه منمقر امانت نهاده

و قتیکه مقدم الذکر بخواهد از خانه من ببرد و اگر از قضای الهی اجل نواحی او البقا گردد هر که از روی شرع شریف

بعد او مالک ترکه او گردد امانت مذکور بلا حجت و حیله عند الطلب حواله سازم بنابران اینچند کلمه بطریق امانت نامه نوشته شد

که بر وقت حاجت دستاویز باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تملیک نامه** الحمد لله تبارک و تعالی

والصلوة والسلام علی سید الانبیاء محمد المصطفی و آله المجتبی و صحابه المرتضی بر علمای دهر و فضلای شهر خصوصاً

بر قاضی و مفتی و متولی و دیگر شرفای این بلاد مخفی و محتجب نماند که بتاریخ یازدهم رمضان المبارک برخوردار امیر علی

همشیره‌زاده خود را اطال الله عمره و زید قدره در فرزندی گرفته تربیت و پرورش نمودم بر جمیع مال و متاع خانه و منازل

و ملک که در حین حیات بقبضه ملکیت خود میدارم بلا شرکت دیگری بران قابض و متصرف وصی مختار و قائم مقام خود کردم

و در زندگی و صحت نفس و ثبات عقل بر جمیع امور ملکیت خود اختیار و دخل دادم اگر کسی بعد من دعوی ملکیت نماید

عند الشرع نامسموع و غیر صحیح باشد بنابران اینچند کلمه بطور تملیک نامه نوشته شد که بر وقت سند باشد تحریر تاریخ فلان

ماه فلان سنه فلان **حکمنامه** پایان که سعد الله ولد وجیه الدین و گل خان بن کبیر خان ساکن قصبه فلان ایم چون مقدمه تنازع

بابت قرض در پیش ست و انفصال نمی یابد بخوشی که شیخ امیر الله که حکم و منصف طرفین اند تصفیه سانند بهر صورت ما را

قبول ست از مدعی و تجویز مشار الیه سر مو تجاوز و سرتابی بمیان نخواهد بنابران اینچند کلمه بصورت حکمنامه و مچلکه نوشته

داده شد که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **محضر** لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه سوال

میکند و شهادت حق خود میخواهد فلان ولد فلان قوم ساکن قصبه فلان از قضات عظام و مفتیان ذوی الاحترام و ائمه

دین و علمای اسلام و فضلای شرع متین و مشائخ کرام و قانونگویان راست گو و متصدیان مدار المهام و باشندگان محله

و جمهور انام از خواص و عوام بر همگی که موضع فلان معموله پرگنه فلان متعلقه حویلی بریلی از آبا و اجداد منمقر بصورت

جاگیر آل تمغا بموجب فرامین و پروانجات ناظمان ملک کتیهر و دیگر اسناد حکام محال خارج جمع سوای مال سرکار معاف و

مرفوع القلم است چنانچه تا حال تحریر این سطور بر دهات مسطور قابض و متصرف ام در ینولا بقضای الهی بتاریخ هشتم

شهر شعبان المعظم هنگام نیم شب دزدان بخانه این سائل افتاده تمامی اسباب خانه و پارچه ظروف و غیره بسرقت

بردند کواغذ اسناد موضع مذکور که در بستهای کاغذ بسته بودند مع اثاث البیت بمندی رفتند کسیکه بر صدق این حال

وصحت این مقال اطلاعی داشته باشد برین پرچهٔ قرطاس گواهی ومهر خود ثبت نماید واگر نوشتن نداند بدیگری
اجازت دهد که عند الله ماجور وعند الناس مشکور شود تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان همچنین سوخت نامه غرقنامه
وگمنامه واگر بشهرهای دور نویسد اینطور نویسد **صورتحال** محمد کریم خان ومحمد عظیم خان وسائر اعیان واکابر بلده
حیدراباد درا اعلام آنکه شنیده شد که میان فقیر احمد ولد میان کبیر احمد بن میان نصیر احمد متوطن مرادا باد بقضاء الهی در بلده
حیدراباد وفات کرده اموال واسباب مملوکات متروکه گذاشت لهذا میان خلیل احمد ولد میان جلیل احمد مغفور باشنده
مرادا باد نبیرهٔ متوفی مذکور برای گرفتن ترکهٔ مسطوره عازم آنطرف گردیده چشمداشت که بملاحظه صورتحال جمیع اشیاء
مملوکهٔ مرده نامبرده از جابجا تحقیق رسانیده گرفته بدست تصرف نبیرهٔ متوفی مذکور سپارند که عند الله ماجور وعند الرسول
مسعود وعند الناس نزد جمهور مشکور خواهند شد هر که از اعیان واکابر بلدهٔ مرادا باد بر مضمون این قرطاس آگاه باشد
حسبة لله مهر گواهی ثبت نماید که کاغذ مسطور بگواهی شهادت جمهور معتبر ومنظور گردد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری
بیع خط حویلی اقرار معتبر صحیح شرعی نمود مخبر باسم نسب خود مسمی محمد یار خان بن خرم خان قوم افغان ساکن قصبهٔ فلان عملهٔ پرگنهٔ فلان
سرکار فلان مضاف صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان اباد فی حالِ صحت اقرار برینوجه که یکمنزل حویلی مع دو خانهٔ خس پوش بعمارت
خام مشتمل بر موازی سیصد پنجاه و دو ذراع و دوازده گره زمین بگز الهی یا بگز رائج واقعه قصبهٔ مذکور محدود بحدود اربعه
ایقدر | حد شرقی | متصل بخانهٔ فلان | حد غربی | ملحق بحویلی فلان | حد جنوبی | ملحق بتالاب | حد شمالی | ملحق بشارع عام
ایقدر | حد طولی
که حق وملک منست وتا این مبایعهٔ شرعیه خالی از حق الغیر وعما یمنع جواز البیع ونفاذه در قبض وتصرف مالکانهٔ خود
دارم و بمعه محدوده مذکوره را با جمیع حدود و حقوق و مرافق ولواحق آن بکل قلیل وکثیر هو فیها او منها او لها
من الحقوق الداخلة والخارجة سوی المستثنیات الشرعیة صفقةً واحدةً بمقابله مبلغ دو صد روپیه سکه مبارک
جید تمام الوزن رائج الوقت که نصف آن یکصد روپیه موصوفه مذکوره میشوند بدست نواز خان بن ظهور خان فروختم
وبیع صحیح شرعی نمودم بیعاً صحیحاً شرعیاً نافذاً بیع باتّ خالی از شروط مفسده وعاری از معانی مبطله خریدهٔ مشتری
مسطور مبیعهٔ مذکوره را از بائع مذکور بمبلغ مرقوم وبائع مزبور بعد گرفتن مبلغ قیمت مبیعهٔ مذکوره تفویض وتسلیم مشتری
مذکور نمود ومشتری مذکور بعد ادای ثمن بیع مبیعهٔ مسطوره را با قباض بائع مذکور بقبض وتصرف خود آورد چنانچه
تقابض البدلین بین المتعاقدین واقع گشت ضمان درک استحقاق بر ذمه بائع مذکور ست اگر شرعاً واقع اید تحریر
تاریخ وماه وسنه فلان هجری این قباله محکمهٔ شریعت ست بیعنامهٔ پنچایتی که باتفاق یکدیگر خرید وفروخت میشود
چنین نویسد **بیعنامهٔ پنچایتی** منکه فلان ولد فلان ساکن فلان بلده ام چون یکمنزل حویلی چنین چنین

۸۷

مشتمل بر اینقدر زمین واقعهٔ بلدهٔ مذکور محدود بدین حدود اربعه تا آخر آنچه نوشته شده است وهمچنین بیعنامهٔ زمین وگرونامه
نیز بعینه همین است مگر بجای لفظ بائع راهن وعوض مشتری مرتهن ومقابلهٔ مبیعه مرهونه ودر محل جواز البیع جواز الرهن
نوشته خواهد شد **بیع وفا** تا لفظ فروختم وبیع صحیح شرعی نمودم بعینه همین عبارت باشد بعد ازان اینست که منمقر
ومشتری قبول بیع مرقوم نمودیم وبعد تقرر عقد بیع بطریق بیع وفا بتراضی طرفین شرط مقرر گردید که اگر منمقر در آخر
سال ششم از تحریر وثیقهٔ هذا مبلغ یکصد وپنجاه روپیه منجملهٔ ثمن مبیعهٔ مسطوره که بقبض وتصرف خود آورده ام بمشتری
واپس کرده دهم بر مبیعهٔ خود قابض ومتصرف شوم واگر در آخر سال ششم مبلغ مذکور ندهم بست وپنج روپیه که منجملهٔ
ثمن مبیعهٔ مرقومه باقیمانده اند از مشتری مذکور بگیرم ومبیعهٔ مذکوره حق وملک مشتری مرقوم باشد منمقر را بر مبیعهٔ مذکوره
دعوی نماند وبیع بات گردد ونیز مشروط کردم که اگر در میان شش سال مبلغان متصرفهٔ خود بمشتری مذکور ندهم تا شش
سال مع منافع آن در قبض وتصرف مشتری مرقوم باشد وبر وقت واپس گرفتن مبیعهٔ مذکوره هر قدر که باقی وعوض
ذمهٔ مزارعان گردد تمامی از نزد خود بمشتری مذکور ادا نمایم ونوعی دعوی از محاصل آن نسازم وهیچ عذر وحیله میان
نیارم بنا بران این قبالهٔ شرعیه بصورت بیع وفا نوشته داده شد که عند الحاجه حجت باشد تحریراً تاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان **هبه بالعوض** همین عبارت است مگر بجای لفظ بائع واهب ودر محل مشتری موهوب له ومقام مبیعه
موهوبه وعوض کلمهٔ جواز البیع جواز الهبه نویسند **بیعنامهٔ غلام وکنیزک** بر دو قسمت یکی پنجایتی بایطور
منکه فلان ولد فلان ساکن بلدهٔ فلان ام چون مسمی سلامت غلام سیه فام کوتاه قد کشاده پیشانی ریش وبروت
آغاز تخمیناً بعمر شانزده ساله ومسماة مبارک قدم کنیزک گندم رنگ کوتاه پیشانی دراز قامت قیاساً بیست ساله که
هر دو زرخرید مملوکهٔ خود را بعوض قیمت هفتاد روپیه سکهٔ رائج الوقت بدست فلان بن فلان فروختم ومبلغ قیمتش
تمام وکمال گرفته بقبض وتصرف خود آوردم بنا بران این چند کلمه بطریق بیعنامه نوشته شد که سند باشد تحریراً تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان دوم **بیع خط شرعی که قاضی نویسد** اقرار معتبر صحیح شرعی نمود مخبر باسم ونسب خود
فلان بن فلان مرحوم قوم فلان ساکن فلان بلده فی حال الصحة اقراره برینوجه که سلامت نام غلام سیاه فام کوتاه پیشانی
دراز قامت ریش وبروت آغاز تخمیناً بعمر نوزده ساله زرخریدهٔ مملوکهٔ خود را بعوض مبلغ هشتاد روپیه سکهٔ رائج الوقت
چلن بازار بدست فلان بن فلان فروختم وبیع صحیح وشرعی نمودم بیعاً صحیحاً شرعیاً نافذاً بیع بات خالی از
شروط مفسده عاری از معانی مبطله خرید مشتری مسطور مبیع مذکور را از بائع مذکور بمبلغ مرقوم وبائع مذکور بعد
گرفتن مبلغ قیمت مبیع مذکور تفویض وتسلیم مشتری موصوف نمود ومشتری مسطور بعد ادای ثمن بیع مبیع مذکور را

باقباض بائع مذکور بقبض و تصرف خود آورد چنانچه تقابض البدلین بین العاقدین واقع گشت تحریر تاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان **اعلام نامه محکمه قضا** فلان مقدم موضع فلان را اعلام آنکه فلان کس برایشان مستغاثی یا نالشی یا
فریادی یا دادخواه است لازم که بمجرد ورود اعلام نامه هذا خود را بالمحکمه شریعت حاضر سازد و مجیب باشد یا جوابدهی نماید
تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرد **مهرنامه** الحمد لله الذی جعل النکاح فارقا بین الحلال والحرام وصلی الله الملک العلام
علی خیر خلقه محمد سید الانام وعلی آله العظام وعلی صحبه الکرام اما بعد بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان اقرار کرد فلان
بن فلان برین وجه که مسماة فلانه بنت فلان بن فلان را در حباله نکاح خود در آورد بوکالت فلان بن فلان
و بگواهی فلان و فلان بحضور ثقات و عدول مقبول الشهادة بکابین یا بمهر مبلغ یکهزار و پانصد روپیه یک دینار
زر سرخ سلطانی بوزن اتحج این ملک ثلث از آن معجل و اجب الادا عند المطالبه و باقی مؤجل الی انتهاء النکاح مع
سه شرط **اول** آنکه ناکح مذکور بر منکوحه مسطوره بی حکم ضرورت زن دیگر نخواهد **دوم** آنکه منکوحه مذبوره را بی موجب
زد و کوب نکند **سوم** آنکه در نفقه بقدر مقدور تنگی ننماید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **صلحنامه** اقرار کردند
و اعتراف صحیح شرعی نمودند مخبران باسماء و انساب خود ما فلان قوم فلان برین وجه که فلان مبلغ دو هزار روپیه از فلان
بن فلان قوم فلان موجب تمسکات طلب میکرد و او مبلغ دو صد و پنجاه روپیه بفلان بن فلان داده بود تا دو
بلطائف الحیل میگذرانید درین اثنا آنکس پیش از گرفتن مبلغان قرض وفات یافت و ترکه گذاشت برای ما وارثان
و مایان از مدیون یا مقروض مذکور دعوی میکردیم و جوابدهی صورت قرار نمی بست در ینولا بعد تطویل خصومت
و گفتگو باصلاح مصلحان ثالث بالخیر بمبلغ یکهزار پانصد روپیه صلح نمودیم و مبالغ مذکور از مشار الیه گرفته در قبض و تصرف
خود آوردیم و ذمه مومی الیه از جمیع دعاوی مالیه کلیه جزئیه بری گردانیدیم من بعد ما مقران را با مشار الیه بوجهی
من الوجوه دعوی و طلبی و خصومتی نیست و نمانده بنابران اینچند کلمه بطریق صلحنامه نوشته دادیم که وقت حاجت
حجت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری در عدالت عالیه **وصیت نامه** اقرار صحیح شرعی نمود
مخبر باسم و نسب خود فلان بن فلان که هرگاه منم سفر گزین عالم بقا شوم ثقات و عدول همسایگان بعد ادای
شروط مقرره معلومه از ترکه من مطابق فردیاد داشت صد روپیه نقد بفلان و صد روپیه بفلان و یک و نیم صد روپیه بفلان
و دو صد روپیه جهت تقسیم بغربا و بیوه ها و مسافران و فقرا بفلان عالم و مدرس بدهند و مسماة نیکقدم کنیزک هندیه
داده آزاد کنند بنابران اینچند کلمه بطریق وصیت نامه بقلم آمد که سند باشد **تصحیح نامه تصدیق** اراضی معاش
باسم فضیلت پناه صلاح آثار فلان موازی چهل بیگه پخته اراضی که موافق فرمان سلطانی بفلان موضع معمول به گشته

فلان مقرر ست مشار الیه تا حال تحریر صحی و قائم و متصرف و قابض ست و تصحیحنامه سابق بدست اعزیا ران آنجنید کلمه بطریق تصحیح نامه نوشته شد

صورتحال محاسن کرسیت دربیان آنکه بتاریخ فلان روز فلان ماه فلان سنه فلان وقت نیم شب در حویلی فلان بقال دزدان افتادند و بقال مذکور را زخمی ساخته نقد و جنس بردند صبحی آن چوکیداران قصبهٔ مذکور سراغ آنها در موضع فلان عملهٔ پرگنهٔ مذکور رسانیدند و مقدمان موضع مذکور بجهت آنکه نشان دزدان در ده ما ثابت نشود رجوع نیاوردند تهانه دار خبر یافته سواری برای احضار مقدمان موضع مذکور تعیین نمود سوار خواست که مقدمان را همراه آرد درین ضمن زمان فلان افغان شاه سندمان با سوار مذکور مستعد جنگ شدند اگرچه سوار بملاحظهٔ بدنامی دست بسلاح نکرد لیکن اوشان از راه کوته اندیشی اسپ سوار مذکور را مجروح و زخمی نمودند چنانچه بر بازوی سوار و بر ران اسپ زخم کاری رسیده است

استفتا چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درین صورتیکه سر یا عضو دیگر از متوفی یا مقتول یا ماکول اسباع یافته شد نماز جنازه بروی روا باشد یا نه بینوا توجروا

الجواب نماز جنازه روا نیست موافق این روایت اذا وجد من المیت اقل من نصفه و لیس فیه الرأس لا یصلی علیه و لو وجد الرأس وحده لا یصلی علیه و لو وجد الکل الا الرأس یصلی علیه و فی الایضاح لا یصلی علی بعض المیت حتی یوجد اکثره فان صلی علی البعض لم یصل علی الباقی و لیس للنسوان و الصبیان حق فی الصلوة فتاوای غرائب

حکمنامه باعث تحریر این سطور آنکه در عدالت عالیه بلده فلان حاضر آمده میر مکارم علی ولد فیض علی بن حسن علی و با خود حاضر آورده مسمی سید کرم علی بن فلان بن فلان او دعوی نمود بدین وجه که از ابتدای عمل نواب فلان مرحوم مبلغان منهائی بابت ملک ردینه بالمشارکة بنام پدر من حاضر و بنام جد این محضر مقرر بود چنانچه الی الآن آنچه از سرکار وصول میشد نصفی آن پدرم میگرفت و نصف دیگر ورثهٔ محضر مذکور بعد چندی بجای نام پدر سید کرم علی مسطور اسم کرم علی بالمشارکة پدرم در دفتر ثبت گردید چنانچه مبلغان مذکور نصفا نصف کرده هر دو میگرفتند و بعد وفات پدرم موجب حصهٔ پدر خود من حاضر و سید کرم علی بالمناصفه میگرفتیم تا اینحال که سنه فلان ست در دفتر والی ملک مبلغ مسطوره بنام من حاضر و این محضر مقرر شده می آیند و بالمناصفه تقسیم میشوند مگر درین ولا در سنه فلان بعهد حکومت فلان میر کرم علی مسطور قابو یافته اختیار بندی نموده بر من حاضر دعوی کرد که در مبلغ منهائی مذکور اصلا حق او نیست این هر دو ریاست همین طور گرفته می آمد اگرچه اهلکاران سرکار بنابر حجت شرعی از خوف مواخذهٔ عادل تمام مبلغ مسطوره بمیر کرم علی مذکور ندادند لیکن از تقسیم ملتوی داشتند در خزانهٔ سرکار حصهٔ ما هر دو متخاصمین جمع میگردد و این محضر محض با غوا و افترا متعرض میشود او را از تعرض بیجا ممانعت کنند

چون از کرم علی محضر مذکور جواب دعوی طلب نمودیم گفت که البته از ابتدای ریاست نواب فلان مرحوم تا این وقت پدر
میر مکارم علی و بعد از فوتش مکارم علی مسطور بالمشارکه مبلغ مرقومه گرفته آمده اند لیکن حق پدر این حاضر دران مبلغان
نبود پس چونکه میر کرم علی مسطور از گرفته آمدن مبلغ مسطوره پدر میر مکارم علی و بعد از فوت او و بر قابض شدن
مکارم علی از ابتدای ریاست نواب فلان مرحوم تا حال تحریر اقرار کرد ما خادمان شریعت غرا نیز برای تحقیق و تنقیح
جمیع کواغذ دفتر از ابتدای ریاست نواب مرحوم تا این وقت مطالعه نمودیم در جمیع فاترنامه پدر حاضر مذکور و اسم والد محضر
مسطور و در بعضی فاتر که تاریخ آنها مؤخر بود مبلغ مسطوره بنام میر کرم علی محضر و فیض علی پدر حاضر مذکور ثبت
یافتیم و در بعضی کواغذ دفتر مبلغ مسطوره بنام پدر حاضر مسطور فقط هم یافته شد لیکن از قرائن دریافت گردید که
چون شرکت این هر دو دران مبلغ اظهر من الشمس بود نویسندگان مسامحه نموده اکتفا بنام یک شریک ساختند
پس از جمیع ما سبق بوضوح پیوست که تخمیناً عرصه پنجاه سال قدری کم و بیش شده باشد که تقسیم مبلغ مذکوره
میان هر دو متخاصمین بالمناصفه مقررست همین طور گرفته می آیند و از اقرار کرم علی محضر مذکور و نیز از کواغذ دفتر
من ابتدای ریاست نواب مرحوم تا حین تقسیم و از گواهی جماعت کثیر باثبات رسید که تقسیم مبلغان مذکور میان
هر دو متخاصمین بالمناصفه میشود و عمل در آمد نیز دران باشد پس حکم نمودیم که سرکار فیض آثار نصف مبلغ مذکور بمکارم علی
حاضر مذکور بدهد چه المعطی طلب کتب اسمه چنانچه در کتب فقه مرقومست و نیز المرء یؤاخذ باقراره شاهد عدل بر ثبوت
و نیز در جمیع کتب مرقومست که من سعی فی نقض ما تم من جهته فهو مردود علیه ظاهر و باهرست که میر کرم علی محضر مذکور
درین مدت مرقوم الصدر از دست خود مبلغ مسطور بالمناصفه تقسیم میکرد و در حقیقت مدعی مذکور بزبان و کتابت اقرار
مینمود و نیز در کتب شریعت ثبت است که شخصی چیزی منقول یا غیر منقول تا مدت مدید تصرف مالکانه مینمود و شخص
دیگر معاون و مددگار او شده دران چیز تصرف مالکانه آن شخص میگذارد و بعد از فوتش هر ورثه متوفی مسطور دعوی
ملکیت خود دران چیز نماید دعوای وی باطل و نامسموع است چنانچه در فتاوای عالمگیریه و غیره مذکورست انتهی حکمنامه
که تحریر یافت بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

خلافت نامه مشائخان

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین
بانوار المشاهدات و زین صدور الصادقین بحلیة الصفات والکمالات و جعل فوائدهم وسیلة لوصول الحاجات و صنع
صحبتهم ذریعة لحصول السعادات والصلوات الزاکیات علی سید الکائنات و آله و اصحابه الجامعین لجمیع الحسنات
کما قال النبی علیه التحیات والتسلیمات الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بعد حمد و نعت میگوید ملتجی بشفاعت شفیع المذنبین
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین شاه نور الدین که چون فلان را متوجه الی الله و تارک ما سوی الله و مستغرق

91

بشوق لقاء الله یافتم باجازت مرشد کامل خود خلافت سلسلهٔ عالیه باو دادم هرکرا رجوع بسلسلهٔ من باشد
با دست بیعت دهد و نسبت ارادت بهم رساند وفقه الله تعالی بالاحکام الشرعیة وثبته الله تعالی بالطریق الاقوم
چنانچه پوشانیدم خرقه و بستم بر سر او دستار خود را و عهد کردم آنچه در مشائخان عهد باشد که اگر در محشر از وی
و اجازتی از جناب خدای تعالی و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و پیشگاه حضرت علی مرتضی و ائمه
معصومین علیهم السلام والثنا برای شفاعت او باشد شفاعت او نمایم و اگر او را قربت و منزلت نزد حق تعالی
از من زیاده تر باشد دریغ شفاعت از من ندارد اللهم نور قلبه بنور معرفتک و اشغله باشغال بلالک و جمالک
و ثبته علی الصراط المستقیم آمین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **نسب نامه**
الحمد لله الذی خلق الکائنات و کرم ابن آدم علی کل مخلوقات و عظم حبیبه محمد المصطفی صاحب الشفاعات
علی جمیع الموجودات و امتاز آله المجتبی بین کل امته بمدارج السعادات و الحسنات و الصلوات و التحیات علی
رسوله محمد شفیع العصاة من المؤمنین و المؤمنات و علی آله و صحبه معادن البرکات و الکرامات بعد حمد و نعت
میگوید که بر ضمیر ضیا گستر و خاطر انور صاحبان حسب و نسب مخفی و محتجب نماند که سید فلان بن فلان از سادات
رضویه رضی الله عنه از طرف پدر عالیقدر سید معلی النسب صحیح النجابة و هم از جانب مادر و الا حسب مسلم السادات
و متوطن دار السلطنة لاهور است جدش همراه رکاب نواب برهان الملک در بلده لکهنو آمده سکونت ورزید و نیز
پدرش سر رشتهٔ روزگار در سرکار نواب وزیر الاعظم میدارد و بعهدهٔ مصاحبت سرفراز است هر جا که خواهند تحقیق نمایند

تمت

اصطلاحات منشیان که برای هر شی مقرر شده است

نفر برای آدم **راس** اسپ و استر یعنی خچر و گاو میش و گاو نیلگاو و خر و گورخر و بز و گوسفند و کرگدن و آهو
بنویسند **زنجیر** فیل **مهار** شتر **دست** شاهین و دیگر جانوران شکاری و سپر و خلعت **قلاده** شیر
و پلنگ و سگ و خرگوش و خرس و سیاه گوش و میمون **منزل** خیمه و قنات و جهاز و کشتی و حویلی و خانه و پلنگ
و چوکی و هودج و عماری و زین و پالکی و بهل و چهکره و چندول **قطعه** الماس و لعل و زمرد و یاقوت و نیلم
و پوکراج و فیروزه و خط و کشت و زراعت و تالاب و باغ **سلک** مالا و غیره زیور که در گردن باشد **طاقه** زربفت
و مخمل و شجر و طاس و بانات و صوف و مروحه **قبضه** شمشیر و خنجر و جمدهر و برچهی و کمان و چهوره و کتاره و تیغ و قبض
و گرز و کاره **ضرب** توپ و بندوق و قرابین و شاهین و شاق یعنی چوبدستی **ساز** رباب و چنگ و مردنگ و

وخنجری وزف و دهلک **دسته** کاغذ و تیر **جفت** موزه و پاپوش و نعلین چوبی
و بازوبند و کنگن و پهونچی و گجری و پازیب **جلد** دفتر و کتاب چرم **ذراع** دارائی
و چیونٹی و پارچه ابریشمی و غیره **عدد** اشرفی و روپیه و چینی آلات و برنجی آلات و دیگر
جنس موازی غله و نمک و شیر و روغن و عرقیات و صندل و اگر و دندان فیل
و ابریشم و سوت ... و هرچه دران لفظ سیر باید **فرد** قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم
و ورق کاغذ طبق آسمان و زمین **توله** و **تولچه** طلا و نقره و مشک و عنبر
و بنفشه و عطر و کافور و قیستون و کلابتون و ابریشم و سوای آن **دانه** مروارید و
مرجان **ثوب** هرچه آستین دار باشد و هرچه آستین ندارد اورا عدد نویسند

اشعار مکتوبی انتخابی جناب قاضی محمد صادقخان ملک الشعرا در تهنیت عید سعید

بیت

گردون بمراد بخت فیروزت باد — خورشید فلک بندهٔ دلسوزت باد
هر روز تو خوبتر ز هر روزت باد — در هفته سه عید و چار نوروزت باد
گویند طرب بساز تجدید آمد — شب رفت و سحر دمید خورشید آمد
مارا بفضولی خیالات چه کار — هرجا تو بجلوه آمدی عید آمد
یکی از جلوهٔ روی تو جمال عیدست — نسخهٔ عمر تو هر روز نهال عیدست
تا شود واز دولت عقدهٔ خاطر که مراست — ناخن پنجهٔ خورشید هلال عیدست
جلوه گر شد مه نوفال مبارک باشد — نور پیشانی اقبال مبارک باشد

۹۳

در نوروز

بخانه آمدنت عید عشرت افروزست	قائل	مبارکست که امروز روز نوروزست

برای درویشان

قومی که بمعنی آشنائی دارند	امام رض	از نور رخ تو چشم روشنائی دارند
آنها که نیازمند شهان اند بچشم		یک گوشهٔ چشم از تو گدائی دارند
ای همه آیات قدرت ظاهر از شأن شما		کارهای مشکل آفاق آسان شما
هر سری کز عزت گیرد اوج افراز چرخ		موکشان آرد فلک در زیر چوگان شما

برای طبیب

ای دست تو دستگیر هر شاه و گدا	حکمت	از فیض تو درمان طلبان کامروا
خلقی گوید که میکنی کار مسیح		من میگویم که میکنی کار خدا

در شاکریه

انچه بیرنگست از لطف تو رنگین میشود	قائل	از تو هر کاریکه آید باب تحسین میشود
آنچه آمد ز تو امروز نیامد ز کسی		غیر تحسین چه کند هر که بکار تو رسد
تو کاریکه صورت دهی بر زمین		بگوید فلک آفرین آفرین

در شوقیه

مشتاق دیدنیم شنیدن ز حد گذشت	الهام	تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی
دیده که نادیده دیدار تست		دیده و نادیده گرفتار تست

٩٥

بهر کجا که تو باشی فغان من آنجاست	قدسی	اگرچه در قفسم ناله در چمن دارم
دل از دل در سخن و گوش تو هم آگه نیست	لااعلم	شکر لله که نه قاصد نه پیامست اینجا
از دیده غائبی و دلم هیچ دور نیست	عالی	نزدیک بودنم ز تو بسیار دور نیست
[illegible] بصورت [illegible] تو نزدیک معنی		مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارند
ای از دو دیده [illegible]	طالب آملی	کز لب گشودنت بمن آواز میرسد
ز دل بدل گذری نیست تا محبت نیست	نظیری	درین چمن نتوان رفت تا صبا آنجاست
نیم غافل ز تو تا دل طپیدن را بجا دارم	بیدل	کسی گر میکند یادم بگوشم آواز می‌آید
دلم کی غافل از یاد تو یکدم میتواند شد		کجا مقراض قطع یاد و عالم میتواند شد

در التماس عنایت و التفات

دلم چون خانهٔ تصویر سامانی نمیخواهد	عالی	سر موئی کشش از سوی تو بس سازد آبادش
صید دل ما بسته یک تار نگاهست		حاجت بکمند و قفس و دام ندارم
از دل بدلت راهی خواهیم که پیچیم		من نامه نمی‌فهمم پیغام نمیدانم

در اظهار خلوص

جائی بغیر روم گلستان کوی تو	قدسی	بوی گلم و سر بصبا باز بستم
نخل امید شود از تو برومند مرا	میرزا	نبود از دو جهان جز تو پیوند مرا
در دیدهٔ ما نیست بجز نقش تو محرم	صائب	آیینهٔ ما صورت بیگانه نگیرد
گرچه میدانم قسم خوردن بجا خوب نیست	نظیری	هم بجان تو که باز هم نیست پیوند دگر

در ادعای وفا

در شکوهٔ جفای معشوق

در اثبات امتحان

در انتظار قدوم

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
ز رکامل عیارم در وفا و دوستی خالص	نظیری	گرم صد بار بگدازی نیفتم از عیار خود
شکر کز غم مردم و پشت نگشتم شرمسار		حال خود هر چند میگفتم دلت باور نداشت
کار هر کس نیست صائب سینه بر خنجر زدن	صائب	از دو صد عاشق یکی کس پاک می آید برون
خریدار تو بسیارند بهر امتحان بار	ضمیری	طلب کن نقد جان تا قیمت شان آن نهند
وحید از کس نمی آید بهر یار خود مردن	وحید	رقیب آخر بجا وا گذار و منصب یار را

در التماس قدوم

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
گذشتی در دل و از مردم چشمم فغان آمد	خسرو	که ما هم گوشه داریم گاهی میتوان آمد
پادشاهان بهر صید صید بیابان میروند	وحید	بهر صید من تو هم تا آشیان من بیا
بیا که کار بجان جان بلب رسید مرا	حالتی	گذشت وقت اگر میرسی بفریادم
ناله می آید بگوشت راه چندان دور نیست	کلیم	گر تو هم گاهی کنی یاد اسیران دور نیست
از چراغ وصل دل افسرده کو جامی نیست	نظیری	ورنه با تاریکی هجران نظر خو کرده است
یک وعده خواهم از تو که باشم بانتظار	وحشی	حاکم توئی در آمدن روز روز خویش
خود بی تکلفانه بیا شاد کن مرا	صیدی	از منت هزار کس آزاد کن مرا

در یاد فرمائی

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
اگر چه سر بسرم همچو اشک آبله پا	لاادری	رسید حکم گرامی بچشم می آئیم
بشوق بزم وصالت پیاده می آئیم		ز بهر دیدن رویت دویده می آئیم
اشاره طلبی گر کنی بگوشه چشم		چو اشک دیده عاشق دویده می آئیم

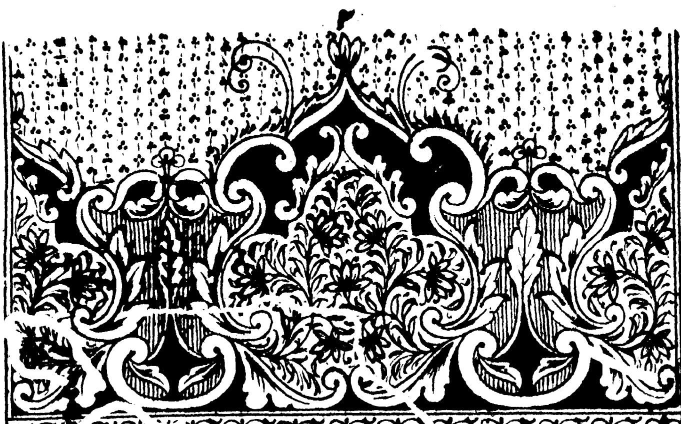
محمد روشن خان حنفی ۱۲۸۳
محمد عبدالرحمن

چو شد طبع این نسخه از فضل ایزد کز او فن انشا گلستانی معین است
پی سال تاریخ او کلک شاکر رقم زد که بهر محرر معین است ۱۲۸۵

الحمد لله که نگارستان بهار افزای صنائع کتاب مستطاب



باهتمام زینت گزین حاجی محمد حسین طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

آرایشِ سرنامهٔ تحمیدِ منشیِ منشآتِ حدوث و قدم که کاغذ سپیدهٔ سحر ورقی ساده از اوراق
مسوداتِ تفریدِ اوست و زیبایشِ دیباچهٔ تمجیدِ کاتبِ فقراتِ وجود و عدم که سوادِ بدایتِ شب
نقطه‌ای از کتابِ مکتوباتِ توحیدِ اوست صانعی که بموشگافیِ مشاطهٔ صنعتِ کامله گیسوی شاهدانِ
فقراتِ نثر بشانهٔ تحریر آراسته ناظمی که به تنظیمِ حرکتِ بیگانه در انتظامِ ابروی مصرعهای
معشوقانِ اشعارِ رنگین پرداخته حرف‌شناسانِ لوحِ ابجدِ تعلیم را چه یارا که صورتِ جمالِ معنیِ
ستایشش بزبانِ قال تقریر توانند نمود و در روشن سوادانِ خطهٔ خط کلکِ خشک مغز را چه نیرو که بدستیاریِ
بنانِ قلم دست بتحریرِ محامدش توانند گشود **رباعی** ای جان و دل از یادِ تو خرم شب و روز

وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز	از لطف و رحمت شادیِ ما غم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز	و هزاران درودِ نامعدود نثارِ عنوانِ نامهٔ وجود

فائض الجود و سرلوحِ دیباچهٔ صحیفهٔ آفرینش یگانه معبودی ذات همایونش تفسیر ازهٔ مجموعهٔ پریشانِ
ممکناتست و صورتِ ایجادش معنی ظهورِ کائنات متأخرِ مقدم امی اعلم نگین خاتم
خاتمِ نگینِ مهرِ نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم باد **رباعی**

ای سوخته سطوت جلالت دل ما	وافروخته دولت وصالت دل ما
در دفتر کن فکان اگر در نگری	یک حرف نخوانده از کمالت دل ما

سبحان الله جائیکه مستجان مجامع قدس و قدسیان صوامع انس در تقبیل نقش مهر سکوت بر لب ست خامه مقطوع اللسان و زبان ژولیده بنان را چه قدرت که از در ثناخوانی در اید در ستایش محمدت بدر اید **امابعد** بر جوهریان لآلی انتلالی عقود در رشته نظم و نثر و صیرفیان جواهر زواهر علم و هنر مخفی و مستتر مباد که این نیست و نابود بهمت وجود گرفتار و نقطه موهوم دایره پرگار افلاک دوار الراجی الی رحمت الله **رحمت الله** ولد عنایت الله احسن الله مالهما ولم ینظر الی سیات اعمالهما از عهد صبا تحریر ترسیل خاطر بسیار داشت و در سواد شب کواکب آسا دیدها بیدار رفته رفته از فیض مطالعه کتب اساتذه ربط مانی و قوت بهره در آن بهم رسید و طبیعت اشتیاق طویت تا داهی طرز خاص استاد عدیم العدیل **مرزا محمد حسن قتیل** طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که رقعاتش چون دلق سالکان سالک تجرید از الایش تکلف مبرّاست و شاهدان سبز فام فقراتش بلسان اسرار رهنمایان طرق توحید هوش ربا و حیرت افزا شیفته گردید الحق درین جزو زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پردازی بر ذاتش ختم گردیده و کوس فصاحت و بلاغت در هفت کشور بنام نامیش نواخته شده اگر خسرو دار الملک سخن خوانم بجاست و هرچند زیاده تر ازین توصیفش نمایم سزاست ظهوری اگر شرف بازیابی دریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابو الفضل در زمان فصاحت توامانش بودندی افکار بیگانه خود را از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور سلاست سیف الدوله سخنوری و خامه اش در قلمرو جزالت معین الدوله معنی پروری **شعر** رحمت الله چون گدائی کوی او عاشق و شیدای کف و کوی اوست بالجمله سالها مانند گدایان کمر همت بر در ارباب شوق بر بسته هر نوید ... ایان قدم در کوچه تلاش اصحاب ذوق گذشت و از هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه فراهم آورده بحکم آنکه دل با ظهارش چون نسخه کیمیا رخصت نمیداد مانند درج

بقالب جزو دان نگاه میداشت الکنون که سفینهٔ خاطر در تلاطم امواج بحار هموم و تصادم لطمات طوفان
حادثهٔ موجهٔ عموم بسبب شهادت دُرّ مکنون صدف مروّت گوهر یکتای بحر محبت برادر بی‌همتا حکیم محمود علی‌خان بهادر
جعله الله حشره بشهداء الکربلا و اسکنه الله فی جنته العلیا
که بهار گلزار شادمانی و آبیاری لطفش شاداب بود طوفانی گشته و روز بروز افسردگی خاطر و ناتوانی
بدن [illegible] جسمانی طاری گردید نظر بر عمر قلیل البقا سریع الفنا بخاطر رسید که اشتهار انسانی بیان
نام و نشان از فرزند خوش خصلت یا نام نیکو باد علیه حصول این مراتب موقوف بر [illegible] این متبنیات
دانسته صلاحی بهتر ازین ندید که از حسن ادای ترتیب این محبوبان زیبا و لعبتان دلربا قلوب جهانی را
تسخیر نماید و این شاهدان رعنا و پری طلعتان عشق نما را از خلوتخانهٔ بطون بجلوه گاه ظهور در آرد
اگرچه اجتماع این دفتر بی حد و حصر خورشید اشتهار بسعی این ذره بیمقدار ممکن کجا و این نوعروسان
ماه طلعت پری رخسار را المنجز کتابی تنسیق این دیباچه کی بر و اچرا که بعجایبه سرمایهٔ کم بضاعتان تهیدست
خاطر توانگر از چه سرور دید پرتو شمع را تابش خورشید درخشان چه نور بر خوان نعمت منعمان
نان جوین که پروا زود [illegible] خلعت فاخرهٔ شاهان دلق نشین گدایان چه نماید الا بامید رعایت همت
ارباب فطنت پا از اندازهٔ گلیم فراتر گذاشت و بتوقع چشم پوشی اصحاب فطرت این اوراق پریشان
را اقتباس از جمعیت انداخته مانند لعب اطفال دلداری خاطر پریشان نکرد و آوردن این گهرهای
غلطان کوشید برای دفع عین الکمال چشم [illegible] در برابر لعل و گهر آبدار صدف ریزهای چند
سرد کان خود نمائی چه از آنجا که این گنجینه‌ایست که قارون معنی بر در خازن دقائقش گدائی
استاده و از روانی عبارات و محاورات و اصطلاحات قراضهٔ زر و جوز کوچ مستحقان سخن داده
یابی حالا نام [illegible] ثمرات البدائع نهادم و بچار ثمره منقسم ساخته بقالب طبع در آوردم ثمرهٔ
اوّل در مکاتبات تهنیت ثمرهٔ دوم در مراسلات تعزیت ثمرهٔ سوم در ملفوظات رسید اشیا
ثمرهٔ چهارم مشتمل رقعات متفرقات بقید [illegible] امید از مسامع [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] که بر [illegible] کمال این تحریرات دلربا نظر تماشا و انماید زبان بطعن [illegible] ولی این هیچکاره
بیچمدان

بیچکاره نگشوده بدعای مغفرت یا د آرند بالله التوفیق ثمرهٔ اول در مکاتبات تهنیت مکاتبه از

طرف مرزا اسکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل بهادر گوهر شاهوار حمد

و لآلی و تسلای ثنای لاتعد که بمقیاس لسان و کفهٔ بیان از کشیدن آن قاصر و عقل اشمید حسن فطرتان در

دریافت کنهش فاتر باشد ایثار درگاه کبریایی ذوالجلال مالک الملکی که مفرش فلک اطلسی بفحوی زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب زدینهٔ جلال لایزال او طاق و سبع طباق از پیشخانهٔ وحدتش اوتاق

و ... هدیهٔ صلوة قدسی اساس تحفهٔ جناب سید کونین رسول الثقلین ممدوح ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین محمد ... و منقبت بدهٔ وصیا علی بن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

الی یوم الدین اما بعد بر مستحجل خاطر ملکوت ناظر رفیع منزلت فلک صولت خورشید طلعت فلاطون فطنت

ارسطو طبیعت کیوان بارگاه خلائق پناه تزیین ده وساده جاه و جلال متکی اریکهٔ عز و اقبال مصقل مرآت

سلطنت شیرازه بند امور خلقت شهاب ثاقب آسمان خلافت تمساح لجج شجاعت هیصم فیافی

شهریاری هژبر غابات بختیاری محی آیین اکاسره و مجلی مراسم قیاصره جم قدر دارا حشمت فریدون فر

سلیمان منزلت حارس مخزن اوامر حضرت خالق حارث تخم مآرب افراد خلائق لازالت شموس اقباله

طالعة منطبع میگرداند که درین هنگام ساعت سعادت قرین که ابواب فیوضات بهار فردوس آیین

بر روی عالمی کشاده آن لاله و گل در داده و اسباب حصول مآرب مرام آماده بود که نوای آمد آمد و زمزمهٔ

سراسر محمود و مژدهٔ خبر مقدم یوم عشرت ولادت باسعادت محی اموات مالک معجزات جناب حضرت مسیح

علی نبینا و علیه السلام در گوش هوش عالمیان رسانیده جهان جهان روائح فوائح فرحت و نشاط

در عالم و عالم مسرت و انبساط در مشام جهانیان دمانیده علی الخصوص این عشرت تازه و میمنت بی اندازه

عاید آن دولت گشت الله تعالی و تقدس مسرت و تهنیت آن فلک بارگاه همایون درگاه مرجع

عباد حافظ و ناصر بلاد و عادل زمان مربی جهان مبارک و مسعود کناد و هر امور که ایمای خاطر دریا مقاطر

آن محیط فضل و احسان خواهد شد در تمام آن منسوبان این دولت سعی بلیغ بجا خواهند آورد و عرش

... عنایه ... آن بالامال و آفتاب دولت و شوکت مصئون از کسوف عین الکمال باد

ایضاً بنواب گورنر بهادر در تهنیت روز کلان زهی عید همایون طرب افزا
و زهی روز نشاط اندوز میمنت پیرا که شب آن مادر گیتی آبستن هزار گونه فرحت و شادمانی و دو اضع
حمل صد چند خوشدلی و کامرانی ست اهل زمین را از فرط افتخار و تبختر در پا نهادن بر سر اهل آسمان تا بکمر
و گدای سائل بکف را از وفور انبساط در نشستن با خسروان با عظمت و شوکت تا باهل گلستان طمع
ملاذمان والا از وصول این خبر خجستگی اثر آن قدر شگفتگی در بار زندار که علو شان فرو در برابر زیاده از
منصب هزار بمار الحمد لله والمنة که غمهای دیرین از دلها کناره گزین گردید و دولت بهجه و تهنیت
ترقی نمایان پوشید **رباعی** صد شکر که عید دلکشا باز آمد سرمایهٔ عیش جا بجا باز آمد
گر نیست دم مسیح شامل بهوا جانی که ز تن رفت چرا باز آمد جناب اقدس الهی این عید و هزار
عید دیگر بپادشاه جمجاه انجم سپاه با بعد ار لندن خلد الله ملکه و جمیع ارکان دولت خسروی خصوصاً
آن امیر عالیشان بسیار مهربان برادر والا مناقب شفقت نشان مبارک گرداناد و پیوسته ایام عیش
مسرتهای گوناگون رفدی باد چون رابطهٔ خلت و اتحاد بآن امیر عالی نژاد بیش از بیش و استرضای
خاطر عاطر مرکوز باطن حقیقت کیش میداریم از جهت محبت نامه صفا لبریز که در جواب شقهٔ خاص جلوه گر
عرصهٔ وصول میشود و بدریافت نوید صحت و عافیت ذات مجمع الحسنات انشراح موفور و ارتیاح نامحصور
دست میدهد و از عدم حصول جواب که از عرصهٔ یک سال چنین اتفاق افتاده شب و روز در تشویش
اضطراب میگذرد لهذا ترصد از آن سحاب مروت و اخلاق آنست که رشحات قلم تودهٔ رقم مزرعهٔ محبت
و اخلاص را سرسبزی جاوید می بخشیده باشند زیاده جهان جهان اشتیاق **ایضاً در تهنیت**
روز کلان تا مادر گیتی آبستن اطفال امور عجیبه است فرزندی بمیمنت این روز نشاط اندوز
نزاده که در جنب عظمت شانش جمیع اعیاد از دل ارباب عقل و انصاف افتاده همایون صبحی که
بیاض گردون شاهدان چگل بمقابل چهرهٔ نورانیش بدنما تر از بدن پیر و صباحت چند اعیدی که هنگام بیان
خوبیش مقربهٔ اصفهان پیوسته در پایه نقصانست چرا چنین نباشد که این روز تو امروا
که دم جان پرورش هزار مرده استخوان از کار رفته را در یک نفس غزال جهنده می حیلت

جمع کنایه از مسند
و از سلیمان علیه السلام
پنجم بموقع آید (۲)

موقوف محل تسم که ملائکه از آن نزول میکنند ۱۲

حیاتی تازه ساخته و بر قصر بلند زمرد نگار چارچمن جلوه فرما شده نیر جهان افروز بمنصب دربانی خود
نواخته **رباعی** روزیست که خاشاک درش صد عیدست کوش غم روزگار را مالیدست
تنها نگرفته مهر طنبور امروز کا باده برقص خوشدلی ناهیدست داور جهان آفرین تا هزار سال
هزار سال نشاط آیین عید دلنواز و خرمی این ز خاطر از غم پرداز نوعیکه نصیب ما کرده است نصیب پادشاه
جمجاه کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان و سائر ارکان سلطنت و اعیان دولتش خصوصاً آن امیر
عدیل شان آن بار مهربان برادر والامناقب شفقت نشان گرداناد **ایضاً در تهنیت**
سالگره در عین سوبت لشکر بهمنی دسته دسته قشون آثار فوردینی بتاراج گله فلک شکستکار
ملک خزان پرداخت و هنگام ترقی نوائب جهان قدح سیاه خرمی و شادی غمهای روزگار را بیجا نیم
ساخت بهارستان انجمن عشرت و شادمانی مینماید و کلید سبزه قفل اندوه که بر در دلها بود می کشاید
نه تنها شور جلاجل نی برگ درختان تا بآسمان نهم رسیده که غلغله دهل نوازی غنچه نیز بگنبد نیلگون
پیچیده مطرب نسیم سحرگاهی مصروف تارهای امواج بر قانون نهر مالامال آب روح پرور کشیدن
و سرناز پروردگان مهد خیابان وقت بگوش رسیدن صدای نغمه اش وقف جنبیدن لیکن
آتشین رخسار برق جهان در سینه خیمه ابر علم رقص برنیفراشته که مجنون صفتان وادی عیش از دود
نهاد بر نخیزد و خریده دلفریب باد بهاری تا غنی پا از جا بر نداشته که تحسین آن دست افشانی شادمانی
فتنه تازه بر نینگیزد **نظم** جهان شد بزم عیش کامرانی بجام اندر شراب ارغوانی برستان
محتسب گردید راضی تا ب باده تر شد ریش قاضی برون از سینه شد یکسر غم و درد نشاط تازه
در دلها وطن کرد بالجمله شب دیجور غم و غصه بروز روشن بهجت و شادمانی تبدل یافت و صبح وصول مراد
بدار و غلط کردگان شام ناکامی شتافت ظاهرست که باعث اینهمه شکفتگی غنچه دلها و سبب بالیدگی
ازهار مقصود دلی سروپا توام برآمدن دو مولود و مسعود از مشیمه تقدیرست یعنی یکی روشن شدن چراغ
دار الاماره کلکته نور عیار قدم میمنت توام امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرال بهادر
و دوم ظهور علامات بشارت صبح بهار نشاط اندوز عید و سرور جشن سالگره پادشاه کیوان بارگاه آفاق گیر

خداوند علیم شاهد حال ست که آنچه از قلم نیرنگ‌نشان بر زمین قرطاس چکیده حصه هزارم نشاطیست که در
خاطر ملکوت ناظر جا گزیده تهنیت‌های نو بنو از طرف ما بدولت آن برادر مهربان نوازش آگین باد و باید که سخن ما
از شائبه کذب و بندش پاکست و چگونه چنین نباشد که در دار الامان ملک کمپنی انگریز بهادر به کمال طمانینت
جمعیت حواس در مهد عافیت شب را بروز می آریم و خدمتی که از آن امیر عالیشان بظهور رسیده از عهده
شکر آن بر آمدن بی آنکه هر سر مو بقدرت الهی زبان شود امکان ندارد گواه این همه دعوی ما
ایالت مرتبت برادر جان عماد الدوله افضل الملک خان علی بهادر ارسلان جنگ اند **ایضاً در**
تهنیت جشن سالگره بعد ازین مخفی نماند که گره کشائی غنچهای بهارستان بناخن نکهت نسیم
عنبر شمیم و افتتاح ابواب مقصود افراد انسانی بمفتاح هلال ماه خجسته شادمانی در دوام با مدت عمر خضر سهیم
بی وجهی نیست در هر جنس از لب ذیحیات نغمه خوشدلی چکیده نیست بدست هر شکلی برای دستک زنی
باندازه اصول موسیقی ابراز آوازی سرگرم روغن مالیدن شعر هولراز استخراج نغمه آن حال که موسیقار سان
مرغ را بال به هر طرف که نظر کار میکند ساز طرب کوکست هر جا که نگاه گذر می افتد رگ یاقوت رمانی تار
طنبور مغلوب ست غالبا روز همایون و صبح سعادت مقرون جشن سالگره خسرو والاجاه گیتی پناه کیوان جاه
خورشید کلاه عالی نسب والا دودمان فرمان فرمای انگلستان همین ست که بعنایت داور بنده نواز و کرم
کریم کارساز ملک جهانستان زرنگین ست ما بدولت از نشاطیکه امروز دست داده شاید پرویز را بدست آمدن گنج باد
اینقدر در خرمی بر رو نکشاده باشد حاصل بنوعیکه میان ما این روز بهجت اندوز عید و سور مسرت افزای خاطر ملکوت ناظر
گردیده بهمین صورت بلکه زیاده ازین بر سائر ارکان دولت و اعیان سلطنت پادشاه ممدوح خصوصا
امیر والا مناقب عالی خاندان برادر شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شود زیاده ما بدولت را
زیاده از حد مشتاق ملاقات خود دانند **ایضاً در تهنیت جشن سالگره** اما بعد مخفی نماند
که امروز چه روز دل افروز نشاط اندوز است که زمین تا آسمان نغمه بجوش میبالد و خوشدلی جاوید بعزم
تاراج جنود غموم دیرین آستین میمالد اگر غلط نکنم روز همایون سالگره پادشاه انگلستان است
نسیم عنبر شمیم لطف و ترشح ابر مدار عدالتش زمین از رمی حق خدا رشک گلزار جنانست و داور بنده نواز

بنده نواز و خداوندگار بسیار بنوعی که این روز سعید را بر ما مبارک کرده است بران برادر والا مناقب بسیار مهربان

و سایر صاحبان عالیشان که ارکان دولت کمپنی انگریز بهادر و قوائم سریر سلطنت پادشاه کیوان بارگاه اند

مقدم الذکر ند مبارک گرداناد

در تهنیت جشن نوروز شعر

ای خوشا و چه عجب مضمونی که در تصویر آن ٭ خامه همچون خامهٔ نقاش شد رنگین نویس ٭

درین ایام بهجت انجام که آمد آمد موسم بهار مژدهٔ طرب و نشاط گوش زد بلبل روزگار میگرداند و مطرب بزم عیش و عشرت زمزمهٔ تهنیت و انبساط طلا ایان مسرت و سرور سر میسازد عرصهٔ جهان از شگفتگی گلهای الوان رشک فرا [illegible] فضای گیتی از کثرت لاله و ریحان [illegible] کان بدخشان از هبوب نسیم عنبر شمیم مشام جان جهانیان معطر و از نکهت نسرین و نسترن دماغ روح و روان روحانیان معنبر [illegible] شقایق نعمان کمر [illegible] و دلاور محکم بسته صف بصف ایستاده اند و لشکر هزیمت خورده خزان خایف و هراسان پا بگریز نهاده [illegible] تبسم گل و دلال خوشنوائی بلبل چنان بخیال میرسد که روز جهان افروز نوروز با هزاران خرمی و خوشحالی در رسید و تحویل نیر اعظم خسرو انجم یعنی آفتاب عالمتاب بیت الشرف برج حمل گردید ازین بشارت خجسته اشارت در محفل خلد مشاکل نواب عالیجاه [illegible] بشوکت سلیمان بارگاه ارسطو فطرت فلاطون تدبیر قمر خدام عطارد گردون وقار خورشید اشتهار حاتم نوال یوسف جمال آب گوهر نصفت و عدالت جوهر شمشیر شجاعت و بسالت صدرنشین ایوان دولت و اقبال زیب مسند جاه و جلال بحر حشمت و وزارت [illegible] وزیر الممالک نواب رفعت الدوله بهادر دام اقباله و جلاله و افاض علینا نواله و افضاله ساز و سامان جشن جمشیدی بزم کیقبادی حسن ترتیب و زینت آرایش یافته و اختر طالع محتاجان و سائلین بمدار فلاح ابدی و دولت سرمدی تافته خواجه سرایان محترم باهتمام مجلس بهشت آئین سرفراز و ناظران محتشم بندای حی علی العیش بلند آواز مغنیان رنگین نوا بنغمهٔ دلنواز ترانه ریز و رامشگران ناهید لقا برقص طرب گرم خیز ساقیان حسین لقا [illegible] جام همای باده حسن و دلربائی و محبوبان [illegible] از شور ملاحت نمک ریز خوان دلبری و خوش ادائی بدانکه بزم [illegible] بغایت نزهت و لطافت زینت ترتیب پذیرفته با منزلی از منازل فردوس [illegible] که گلشن [illegible] از بخشش لعل و یاقوت محتاجان بی دست و پا بهجای بالش استغنا

و از انعام زر و جواهر گدایان بینوا لب و دهان سوال بسته سبحان الله کیفیت طیاری بسنت لائق افزو
و بسنت هنوز از خاطر نظارگیان فراموش نگشته بود که زینت و آرایش جشن نوروزی ابواب فرحت
و انبساط تازه بر روی ملازمان گشود الهی تا که پادشاه انجم سپاه خورشید رونق بخش و جلوه افروز مجالس
افلاک است این روز سعادت اندوز که سعیدتر از هزار عید مینماید بر ملازمان حضور کرامت گنجور با جشن شاهانه
و عیش و نشاط جاودانه مبارک و همایون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد

در تهنیت ولادت

لله الحمد و المنه که کوکب سعادت و بهروزی و دردانه فتح و فیروزی باوج ترقی نور افشان و زینت افزای
ظهور و شهود گردید یعنی مولود عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند از آغوش حجله ... نیر اعظم ... بر آمده
بجان تازه در قالب گهواره دمید خنیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سرود سرایان محفل عشرت و شادمانی
بقانون شکرف نغمهای روح پرور تارهای ساز زبان ساختند و پری پیکران طاوس جلوه ایوان عیش و نشاط
و حور نژادان مه روی رفتار مجلس طرب و انبساط چون شاخهای نهال نسیم آشنا بپاکوبی و دست افشانی
پرداختند جناب والای حضرت آفریدگار که قصر زمردفام آسمان را از نجوم مضیئه چراغان فرموده خانه دولت
و کاشانه اقبال را بنور جمال جهان آرای این نو چراغ دوده عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا و زندگانی
روشنی ابد عطا کرده تا دوره غلط کردگان تیره شب یاس و اندوه را در پرتو عالم افروز این مشعل تجلی سعادت
بسر منزل هزاران آرزو و امید رسا ناد

نظم

خدا گهواره آن شمع دولت ... کند آغوش عمر جاودانی
عجب زیبا نهالی سر بر آورد ... سراپا شاخ و برگ کامرانی
چراغ روشن بوان امید ... فروزان شمع بزم شادمانی
در دریای اقبال و سعادت ... به اوج نشاط بلند گامی
گل نسرین عیش تازه بادا ... مدامش زیب دستار جوانی

ایضا شکر و سپاس جناب ایزدی را که غنچه یاسمین امانی و آمال و گل نسرین بهارستان دولت و
اقبال را نسیم بهار گریبان حصول و نکهت پیرای آستین وصول گردید یعنی پور سراپا نور و جان عمر و سعادت
آغوش دایه را رشک دکان گلفروشان ساخته و مشام جان چندی آرزومندان دست بدعا که از
مدتی در چمن امید در صدد بوی جان پرور یاسمین مقصود دست و پا میزدند نفحه پیچیده زبانها را به ترانه سنجی شکر

شکر انعام منعم حقیقی که به تأثیرات آبای علوی بفرزندان رحمی جلوه از مشیمه امهات سفلی بر می آرد

شادابی بجا بالیدگی برگ گل بدخر داده آلهی همکنار است و گوشها را بشنیدن نغمه حمد واهب العطایا

که زاو هامی نیسان را در آغوش انکاین صدف شب بر در ذخیره صندوق پر از گوهر ابدار وحاصل درج ملو از لالی

شاهوار دربار از آنجه طالع آو اسطر سعادت وارجمندی جز ولاینفک باد **ایضا** بهارستان سحر

وشادابی گلشن کده تهنیت و مبارکبادی صنوف فروزی والوف آرزوی بهشت ابار منت شکفتگی

وشادابی برگردن میگذارد و مطرب خوشنوای نغ نغ تسار دلنواز کشاده جبینی کوک نموده اظهار مسرت

شبها تازه در محفل مخلصان آبی برزدی کار می آرد یعنی از ولادت سراپا سعادت فرزند دلبند که

تازه گوهر سلک عمر جاودان ونورس نهال دولت ابد آفرانست گردن شاهد امید دوستان مایه ازینت

و کام آرزوی نیازمندان بی نیاز از حلاوت گردید عندلیبی نیست که در نوبهار مسرت و کامرانی و فصل فرح

عیش و شادمانی در قفس اندوه و ملال برگ گلی از چمن مقصود بآن رسیده خوش آواز می آرغنون کوه پای تمکین

جنبانیده برقص نمی آرد زمین با اینهمه ربع مسکون بوجد آمده خود میبالد ما در ایام از روز یکه ابستن اطفال

فرحت وسرورست چنین فرزند ماه جبین نزاده دایه عمراز وقتیکه پستانش از سفیدی صبح صفا دیرچشمه

شیر جان پرورگشته بدینگونه طفل مه سیما در کنارش نیفتاده در علیم بهار آبی که مهد بگلویش و دو مبدل

بشیر جان بخش گرداناد و چون جوان شود در گلشن آرزویش آب روح تازه کن از جویبار اقبال رسانا

ایضا در تولد فرزند بطور اهل زبان از نوید ورود جان عمر که یگانه مطلق در مزد محنت

شبها بلا زمان سامی انعام فرموده نشاطیکه سیلی خوراند و وگشته بود سر بلندی گرد و ناله دلها که دود دماغ

آسمانیان بود مبدل بگلبانگ تهنیت گردید غمهای کهنه ونو سر در کنار عدم نهاد خوشدلی و شادمانی

دلربایانه نقاب از چهره برانداخت **ایضا** از مژده جان بخش ظهور آثار توت مولده آن جان عمر یعنی تولد فرزند

ارجمند در کاشانه امید آرزو فراوان بهجت وسرور در خاطر تولد نمود صدای تهنیت و آوازه مبارکبادی

تخلیع نوع انسانی را در حیطه تصرف در آورده عمر ابد مقرون و اقبال روز افزون در رفاقت بدیعها نثار باد

ایضا هبوب نسیم عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی ابر شادابی گل چمنستان دل دوستان و غنچه

این پاکان مائل بشکفتگی ابد گردانید و اشعه دولت از مهر اقبال و لمعه بهی از کرم قدیر بیزوال بر زیبا ساحت
ارزوی عالمیان بی کین و گرد کنگرهای ایوان مهرورزان وداد آگین از اوج عالم علوی باهم تافته یعنی
ایزد صبح بمیرزا حاجی پسر زیبا جمال عطا کرده زهی مولود نیک طالع که جدا و میرزا جعفر پاک گوهر بود و حجت ذا
جدی که ابو سعید زیبا بوی باهتد فلک از تهنیتهای نو بجهان بنا نهاد و ابواب مبارکباد بر روی عزیزان
گشاد مایل دلفریبی رقص مهوشان و تاراج کن خلس دلها باز آواز مطربان **قطعه تاریخ**

نور چشم میرزا جعفر مه اوج شرف — میرزا حاجی که داد خیر و اتفاق داد — صاحب فرزند شد از لطف کردگار
عیش و عشرت سر طرف نقاب خود گشاد — از زمین تا آسمان کلبانگ شادی شد بلند — بی زبانان اسهرود ...
ریخت ساقی باده گلگون بجام از خوشدلی — تا بمغنی دست شفقت بر سر نطع نهاد — عندلیب خوش صد انغمه پرداز گرم
شاخسار از دیدن هر سو برقص آورد باد — جامه بر تن پاره چون گل در طرب — زین نوید جانفزا بسکه دل گردید شاد
فکر تاریخ ولادت کرد هم تا که سروش — گفت با عمر درازش در جلو اقبال باد — **ایضا در تولد فرزند**

از طرف آقا برای نوکر شکر عنایت بی نهایت جناب باری بکدام زبان ادا کرده آید که برای تقدیم
مراسم خدمت باین نیازمند درگاه خود چندین شکراری دیگر سعید و رشید تر از دیگران عطا فرمود و درین ایام
و محنت لابدی مددکاری برای شما هم رسید یعنی فرزند سعیدی نصیب شما گردید دل بسیار خوش شد و خاطر
ذخیره مسرت اندوخت عجب گلیست که از شاخ آرزو برآمده طرفه یاسمینی ست که در بهارستان تمنا سر بر زده
تا ابد ایمنی از صرصر رنج و الم اش میرساد روزی روز رونق او باد که زیاده از بد سر گرم کار و بار سرکار شود **ایضا**
در تهنیت توی یعنی شادی از وصول خبر بهجت اثر توی آن هم آغوش شاهد دولت و جاه
در دوش بدوش عروس مسرت و کامرانی هر فرد بشر لیلی زیبا جمال فرحی و فیروزی و عذرای رعنا غنج و
دلال سعادت و بهروزی در کنار کشید مخلصان سراپا خلوص را ترانه طرب و خوشدلی و نشید بهجت و خرمی
مع زمزمه شکر جناب والایی که عرائس ارواح را در حجله اجسام متمکن فرموده عندلیب آسا زینت لب دندان
زبان گردید تنهائی سزاوار شان یگانه مطلق ست آدمی چون بی اجتماع ست محال ست که بی مونسی و همدمی
ساغر شادمانی زند و داد عشرت دهد تشکر تهنیت محافظ غمازی خاتون دولت باد **ایضا** از وصول

وصول نوید قدوم آن جان عمر آه گرمی که در جدائی شما چون انبار آتشبازی سر بفلک میکشید و ناله شرر افشانیکه
مانند هوائی در دود شمع طره رخسار گرد و نواسیکر و مدّ بسان آتشکده خلیل مبدل بسرو هذا آرایش شب عروسی گردید
خاتون و لفریب تهنیت و مبارکبادی و شاهد حجله سرای خرمی و شادی زیب شبستان شما باد **ایضاً**
از دریافت خبر کتخدائی شما که اتباع سنت سنیه و تقلید طریقه حقه نبوی است مسرت خاطر یکی و دو گردید و نشئه
سرور دوبالا افتاد جناب باری شما را از غم و الم فرو و با بهجت و سرور زوج و ملزا دارد **ایضاً** کتخدای خانه مجد
علا کشانیده بند نقاب عروس صدق و صفا و امت فیوضه بعد غازه طرازی رخسار شاهد مسای صحبت شر
منقوش لوحه خاطر صفوت ذخائر گردانیده می آید که بعنایت جامع المتفرقین معشوقه هر مراد دل آغوش گرم کن
مخلصانست و خار خاری که در دلست جز این نیست که پیوسته دست خواهش آن کرمفر ما بگردن مخدر
مقصود حمائل باشد حاصل تحریر آنکه مکاتبه تلطف مشحون مسرت مضمون مخبر شادی کتخدائی نور چشم کامگار
اقبال نشان شهاب الدین جان در ماه ربیع الاول وصول تهنیت ارزانی داشت از بسکه مشتمل بر خوش
و شادمانی بود هر سطرش مانند تار قانون نغمه خیز و هر دائره برنگ کاسه رباب مسرت انگیز گشت هر حرفش
ارزانی عبارت در رقص نشاط و هر فقره سیراب رو کش ترانه هزار انبساط غلط کردم این مکتوب مکتوب
بلکه مجلسیست که مغچه پوشان پری تمثال و حورنژادان لیلی جمال در آن جمع گشته سرود میمنت و کامرانی
و غزل مینی بر عیش جاودانی میخوانند و محفلیست که مشکینه گیسوان شمشاد بالا و کمان ابروان باده پیما
که در هر گام هائی گویان دست طرب می افشانند جناب اقدس ایزدی پیوسته هزاران هزار شادی
و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد **ایضاً در خواستگاری نسبت**
بیگم صاحبه عالی منزلت والا رتبت عفیفه دوران شفیقه نیازمندان سلامت بعد آرایش گوش و
زیبا و بزه محبت و اخلاص و تزیین ساعد مخدره و ارز و بیاره صداقت و اختصاص طرف مسجر شاهدان
بمعرض میرساند که پیش ازین در شبستان گوش این صدیقه زیبا نگار چه بمسمع رسید اکنون جلوه پیرا شده بود که
نسبت سرو جویبار خیر و سعادت ستاره برج مجد و سیادت نور چشم اقبال نشان سید امیر علی
حفظه الله عن الحادثات با دردانه صدف طهارت و پاکدامنی آب گوهر نجابت و عالی دودمانی

بهر چشمی کلانی آن بلقیس مهد افتند خوابی فردوس شرافت قرار پذیرفته و باز از نیرنگی چرخ مشعبد گشته شما
ظرف اشوب و گلگونه طراز حسانقمه است گرو تن عطایای این م عابعت بگهر ظهور آراستگی نیافت اگرچه اراده تسلی
تمام غوش آماده برنامست و مشیت ایمه در همه اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل و خاطر محبت ذخائر
همیشه بدینگونه دست آینده و بگردن شوق حمائل دارد که هرچه زود تر پای ناظره محبت و یکتادلی انحلال
قرابت قرینه مذبوح گردد بنابر علی هذا گوهر مافی الضمیر را در رشته بیان میکشد که چون این تازه بهمن
بهارستان ارجمندی و بهروزی از مدتی نشو و نما پذیر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان و سعیده
مورد النعمت تعرف از فیضان نگاه گوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر دیده است
المنت که در ساعتی از ساعات خجسته قران السعدین قبول نسبت این نیر برج رفعت و بلند خاندانی
با کوکب فیدا موده علیای شرف یعنی نور چشمی خود قرار داده محفل تمنای آرزومندان را بنساط گوهر سرور و مسرت
و شادمانی بیارایند و لذت گوش مشتاقان سراپا اشتیاق را بصدای زمزمه تهنیت و مبارکبادی و آوازه
ترنم خرمی و شادی بیفزایند هرگاه مرسله این التماس پیرایه گلوی قبول میگردد و چار در گهر نگار رسم اسم نوی
ایشان زیب و ش انصرام خواهد شد و این صدیقه خود بخدمت آن شفیقه رسیده به ترتیب مجلس عشرت
جاودانی و نغمه پردازی بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایت ایزدی امیدوارم که دیده مقاصد عظمی
بطبق تمنای خاطرها کحل آگین گردد **ایضا** مرزا صاحب والا مناقب رافت نشان ملاذ مخلصان سلامت
از انجا که آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه بعنایت عمیم جود دو قسم اخیر موالید ثلاثه را بقوتی چند مثل غاذیه
و نامیه و مولده نواخته تا اشرف هر نوعی بازین و نوع برپایی دراز بتنقیه شخص و نوع خود قادر بوده بدرجه کمال
برسید و از جمله انواع مندرجه تحت الحیوان انسان که اشرف مخلوقات است بموهبت خاص او بسر عزت
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه برافراخته پس هر فرد انسان تیغ با کلیمان بهارستان اسلام
و ره نوردان وادی اتباع حضرت خیر الانام علیه و آله التحیه والسلام را باید که همت خود را مصروف
ولدان و بنات که لآلی شاهوار درج قدرت کامله خالق الارض والسماء و جواهر آبدار معدن حکمت آن
بری از چون و چرا اند داشته باشد و الا از صراط مستقیم ایمان منحرف گردیده راه مسیر الم دوری پیموده

به منزل مقصود یعنی سعادت حضوری نارسیده بر مهمونی سعادت ابدی و جاه حشمت سرمدی دائر و نه بعطیه
هر گاه صورت معنی در مرایای اخوان سالکان مسالک دین و گرد بر رو تمکسکان منازل حق و یقین
بآیات و بینات منقوش و مرتسم است تحریر دو کلمه محبت آمیز و داد انگیز چنین مصدع اوقات ملازمان سامی میگردد
که مدارج محبت جانبین از آن در گذشته که قوت آنهمه هم را بایجاد صورت مغایرت فادار شد بلکه وفور این نسبت
تقاضای آن مینماید که پیوند قرابتی را بیفزاید یعنی مخلص زاده میرزا علی محمد طال عمره که ظاهرش بحلیه
انسانیت متحلی و باطنش از رذائل متخلی است تمنای آن دارد که بشرف ازدواج در آن دودمان عالیشان
امتیاز یافته در برادران اعیانی بهم رساند و مخلص راقم نیز ازین تمنای او برخود میبالد توقع آنکه عارض شاهد این تمنا
بغازه قبول زینت آگین گردد و تا عروس ماه جهان افروز حجله سرای شب است پیوسته کوکب آمال
ز رعاتی و روحانی بهمکنار ملازمان سامی باد

ایضا در خواستگاری از جانب خواجه امامی

چون بسناطه قدرت کامله آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه گردن عروس با جمال قوت انفعالی را کاکل عنبرین
مسند معنی آراسته مدام پیام هم آغوشی او بر غنا جوان قوت فعلی میرساند و آوازه شادی بخش خریده عنبر آرا
بتوقع وضع حمل اطفال دلفریب ریاحین و اثمار با سر سبزی جر ... ار نو بهار که فیض عامش ... اعجاز عیسوی
و قیمت آب خضر میشکند متمزج میگرداند و نیز برای رزین عقل صواب گزین نکاربندان نتیجه فوائد عقل و کتاب
و شانه کشان طره عذرای فهم و فراست ظاهر و باهر است که تلالو مهر قدرت دادار قدیر موقوف بر طلوع کوکب
درخشنده وجود انسانی است که از کارخانه عنایت ازلی بخطاب و علم آدم الاسماء کلها مشرف گردیده
و ظهور صورت نوعیه بشر منحصر در ترویج اناث با ذکور بنا بر علیه هذا این جاروب کش آستان حرم کان عالیشان
بلند مکان و مقتبس انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان یعنی قافله سالاران مراحل حق
خواجه امام الدین ... المولد سمرقندی الموطن احراری النسب روده عرض مسند آرایان ایوان تحقیق
انساب اصناف عالم و مربع نشینان چهار بالش تفتیش احوال بنی آدم میرساند که والد بنده خواجه محمد امین
... خواجه قاضی خان گوهر گرانبهای صدف بطن سعادت النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان
اعتماد الدوله نواب قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ مبرور و مغفور است سوای این آبای کرام و اجداد

شعر
چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار

این کمترین مرجع و مآب سلاطین قدر دستگاه مُطفی عطش اولیا الله بوده‌اند چنانچه آن خواجه زکریا قدس سره
که جد جد بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه پادشاه رازق پسر عموی
بملاقات با پادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی و کم التفاتی مشهور است پسر حضرت خواجه زکریا خواجه نصیر الدین
خلف حضرت ایشان خواجه محمود خان داماد نواب عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دار السلطنه لاهور
و دار الامان ملتان و نبیره شایسته جناب ممدوح حضرت خواجه پادشاه خان مدظله العالی که پدر بزرگوار بنده اند
انیست نسب این کمترین و بنده بذات خود بری از جمیع مناهی و فارغ از اشتغال ملاهی بسر میبرد و درین سنا
که در بهارستان عمر این کمترین با سیمین سال شانزدهم بر سر شکفتگی است صرف و نحو تا شرح جامی خوانده و
کتب فارسی نیز تا ابوالفضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده مطالب نسخه شجره الامانی همه مستحضر دارد امید
فضل و کرم که عنقریب بحصول انجامد

در تهنیت و رود نواب گورنر جنرل بکلکته

از وصول مژده دلنواز
قدوم خجستگی لزوم آن برادر مهربان بدار الاماره کلکته با صد گونه فتح و فیروزی و هزار چند میمنت و بهروزی
جهان جهان فرحت و نشاط و چمن چمن انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر گردید و گلستان
دل مشتاق که درین مدت چند روزه از صدمات بهمنی اندیشهای رنج افزا خزانی شده بود مانند بهارستان
فردوس برین چندانکه باید برخورد بالید الحق که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص همت بلند و طالع ارجمند آن
والا مرتبت خجسته دودمانست و الا آنچه از کثرت اعادی و قلت رفقا شنیده میشد جمعیت حواس برهم
الحمد لله که بلای عظیم بعنایت دادار کریم از سر واشد خدا مبارک کناد و آینده شادمانیهای روزافزون نصیب آن
برادر مهربان باد زهی عظمت دولت کمپنی انگریز بهادر و خهی جبروت اقبال پادشاه والا جاه فرنگ که چنین
امرای بلند وقار دانای حکمت و فطنت شعار مصروف ترقی آن میباشند اللهم زد ولا تنقص زیاده دولت
را در جمیع اوقات اخیان مشتاق و بر سر الطاف دانند

ایضا بنام عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ در باب طلب جلسه شادی مبارکباد فتح قلعه جاوه

مخفی نماند که چون طبع همایون را از دریافت خبر فرحت اثر فتح قلعه جاوه
بعنایت ایزد متعال و اقبال کمپنی انگریز بهادر به برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اتفاق افتاده

اتفاق افتاده انبساط تمام حاصل شده خاطر ملکوت ناظر چنین اقتضا مینماید که روزی از سر شام جلسه قرار داده

که دران جلسه آن امیر بلند مکان عزیزتر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و لحقه آمده با بدولت ارشاد

و تبهیج سازند اگرچه پیش نهاد خاطر سلطنت مظاهر آن بود که جلسه مذکوره درهمین ایام صورت انعقاد بندد

از کسل مزاج آن امارت و ایالت منزلت که باید چنین میباد توقف درین اراده رود و حالا که عنایت سبحانی

شامل حال آن والا درجت ست صحبت مذکوره بتاریخ ششم صفر قرار یافته اطلاعا تحریر در آمد لازم که بتاریخ

مذکوره آباده و تحمل رنج قدم بخانه ما بدولت که درحقیقت خانه آن والا رتبت نسبت باشند زیاده خیریت **ایضا**

در تهنیت حضرت والده ماجده مکرمه معظمه مدظلها بعد تقدیم مراسم عقیدت و بندگی معروض میدارد که از

وصول نوید جان بخش جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه

و سلطانه و افاض علینا بره و احسانه بر تخت جهانبانی غنچه خاطر ارادت ذخایر ذخیره شگفتگیهای تازه اندوخت

او تعالی و تقدس بآنجناب مبارک گرداند غلام را ازین مژده دلنواز آنقدر مسرت و خوشدلی حاصلست که در

دفتر گنجایش بیان آن ممکن نیست هزار شکر بدرگاه کریم کارساز که گوش ما آرزومندان را باین خبر فرحت اثر

نواخت بالجمله عرضداشت مع پنج اشرفی نذر ارسال حضور پر نور نموده برای اطلاع معروض داشت زیاده

حد ادب الهی سایه مرحمت آنجناب بر مفارق فرزندان ممدود باد **ایضا** ملازم عنایت و شمایل رافت

بعد استشمام ضمیر آن مقصود و استفاضه روایح بهبود یعنی استمداد روحانی و استجلای جاودانی بملاقات

آن تازه صنوبر طرف چمن والا دودمانی که مورث صنوف کامرانی ست ادهم قلم را در میدان کاغذ گرم جولان

مینماید که هنگامیکه قاصدان فرخ فال خجسته رفتار نسائم نوروزی و ابرهای آذری فرمان قضا جریان

مهر شاه ظفر پناه فروردین مشتمل بر آرایش صفوف کجکلاهان شکوفه و تزیین جوانان نهال بلباس گوناگون

از گلهای بوقلمون و تقسیم مبالغ تنخواه بر قشون شاخ و برگ بنقود لآلی شبنم و گوهر آبدار قطرهای باران

و کشیدن جارچیان فاخته کان بر اطراف جیابانها و تاکید خواندن ترانهای تهنیت در معوار سرے

شاهزاده کان ورد بر بلبلان و نواحتن روینه کوس رعد و فرستادن سرادقات ستبرق الطی لاله بر کمر کوه و

گستردن طاس سبزه در هر خیمه و نصب نمودن رایات ظفر طراز از سرو و چنار و روانه ساختن اغروق بوی یاسمین با

اسم ذاتی مانند عقل

نام شهر است در آنجا بسیار خوب میشوند

لفظ مشترک

فوج صبا و شمال بعزم تنبیه لشکر بیدادآئین زمستان وزیر و زبر کردن سپاه برف و تگرگ و تاختن دار الملک

خزان کینه توز خدا ناترس بقصاص خون اطفال بیگناه غنچهای ناشکفته با مرای اعتدال طبایع و زمرهای

قوای نامیه رسانیده و بحسب این مضمون دلاویز تبعا و اطاعة مبارزان آثار اردی بهشت از سبزهای

شاداب تیغ آبدار کشیده و از نوک خار بن سنانهای خارا دوز در دست گرفته و هر شاخ از غنچه و ثمر گرز گران

بر دوش نهاده و انهار مالامال از زلال تموج هوای معتدل زره داودی پوشیده و مرغان بمنقار خنجر از

آستین بر آورده همه باتفاق یکدیگر بقصد خون ریختن لشکر علامات شتا بر زمین و فرو نشاندن فتنه

تفنگ اندازان تگرگ که جگر تماشائیان از دست جفای این بیدردان کباب و خانه امید نظارگیان

لاله و یاسمین به تندی سیل بیداد این ستم کیشان خراب و دیار دلها غارتیده جوق جوق جنود این خوشخون

و مزارع آرزو پامال حوافر خیول جیوش ناعاقبت اندیش این جهالت کوشان بود رخش همت و سمند اراده

بهر طرف جهانیدند صحیفه عطوفت طراز متضمن شگفتگی ازهار آمال جهان و جهانیان سیما ابتسام انوار ارباب

ملتانیان بوصول رایات ظفر قرین شاهی در بلده و قتل و غارت کفره فجره بعد اطفای نایره هنگامه آرای

سکهه دتو ی شدن دلهای مومنان بیشتر از بیشتر موصول و بهارستان خاطر دوستان که از صولت شتای

سردمهری ایام رتعلی بخزان حسرت و حرمان داشت بجریداری جلوه یاسمین بهجی مشغول نتایج مجاوی و

عنایات معطاری آن سرتاسر دلنشین و مقبول گشت و بی فاصله رسیدن دسته کاغذ جان بالغی که

بذوق بازار اطلس شکسته زبانم را بشکر عنایت جزیل مامی بی عرض چون برگ گل لبریز طراوت و بهای بی

و عندلیب جان را بترنم آشنای خوشدلیهای بی اندازه ساخت فرمان روای کشور احدیت و اریکه پیرای

اقلیم صمدیت پیوسته بندگان دولت را منصب بلند و مرتبه ارجمند سر بر آورده و بدخواهان آستان

فیض نشان را از حکومت اماکن طرب و شادمانی معزول دارا د و دیگر احوال و اخبار بر نمنوال که در روز

از سوانح دکن خاطر نشان فقیر شد که نانا پهرنویس بمشورت بعضی رفیقان خودش که به دانائی و تا

بجدید عهود و مواثیق بار دیگر سای پونا نموده با دولت راو سندهیه موافق و سوای باجی راو که از وقت

صحبت این دو سرگرده بزرگ پای خود را از ورطه بلاکشیده آواره دشت غربت شده بود در پونا داخل

سرشرار

دو سرگرده بزرگ مرهٹه که پیشوا را از ملک بر آوردند ۱۲

واخل و بر مسند ریاست باشتغال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش افروزی فتنه و ساد و نسی از طبع

ایشان بوده هست زندان نشین و لکهوجی بپاس قاید عرض نفس عیار اطفال خود را گرفته در ظل حمایت

نواب وزیر الممالک بهادر راه گریزان شدند تهنیت تعزیت یاسمین بهارستان سعادت و ارجمندی

شمر ملبعد رنگ آمیزی و پرداز چهره عالم نهال رخساره الفت ست واضح باد که بوصول خبر وحشت انجام

رحلت برادر شفیق کرمفرمای مخلصان یعنی والد عالیمقدار جلیل القدر شما و تمکن آن جان عمر بر سیاده دولت

معدلان عنایت قادر نهال تخت هوای همنی متوجه تاراج برگ برگ نشاط دبستان گشته و همعنان آن

نسیم عنبر شمیم جان بخش روح پرور گلشن مسرت و انبساط با تبختر از در آمده شادابی پیرای چمن ابداع طراوت

حدیقه اختراع پیوسته نهال امید آن غنچه باغ شرافت بالبر را ثمار مقاصد صوری و معنوی گردانا باد دیگر

در خدمتگزاری والده مکرمه خود بدل و جان کوشیده مزرع حسن عاقبت را سرسبز دارند و تا دست داد

ملاقات یکدیگر بتحریر سطری چند متضمن احوال خیر اشتمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود **ایضا**

همیز مرارت و حلاوت و عواص لجه رنج و راحت سلامت پوشیده نماند که گلهای شکفته را از شبنم صبحگاهی

اشک بر رخسار و سوسن خنده بلب ابا پیراهن نیلگون همکنار آفریده اند هر صبح گشاده جبین را چاک گریبان

در آغوش و هر شام را با وصف روشن شدن چراغ مراد کواکب ردای سیاهی از ظلمت در دوش ست

همچنین اسباب دولت و مواد عشرت ار دهی بهشت راست انداز همنی در کمین و آفت رسیدگان دی

نوید مقدم فروردین در پرده گوش جاگزین میباشد و سرخوشان باده مسرت از گریه مستانه گریزی ندارند

و ثابت قدمان جاده معرفت دل باندوه و شادی مستعار نگذارند چون آگاه دلان معنی آشنا و صافی ضمیران

باصفوت و صفا تعلق و دلبستگی باللذائذ و حظائظ دنیا و غباری بر خاطر نشاندن از مکروهات و حوادثات امر دور

از عادات اطفال که باندک مکروهی بگریه در آیند و بکمتر ملایمی رقص نشاط آغاز نمایند شمرده اند غم و شادمانی را آیینه

جلوه جمال ایزد مستعلی بتحقیقت بوده اند بنا بر علی هذا گزارش مینماید که نخست از وصول خبر وحشت اثر سانحه

دجانگزا غم افزا یعنی توجه ملازمان جناب والد بزرگوار آن جلیل القدر عالی مقدار بسیر روضه رضوان و استلذاذ

بحر اسبت ... ن و ارقاص دلاویز حوران المی که بیان آن متاع طاقت سامعان را حواله باتش سوزان نماید

وانمودهی که از شرح حش کرهٔ زمین در حرکت و فلک اطلس بقرار آید بخاطرهمان سعداد و مقارن این حالت توام
این مصیبت نوید انجام ای ابن محمد کار بر مسند پدر بلند و قادر و مشرف شدن بعطیهٔ جلیله ولادت سراپا سعادت
فرزند ارجمند از جناب و آب لعطایات و اضافه منصب و بجا ماندن جاگیر و درستی صحبت با بندگان حضور پرنور
و حاشیه بوستان به طفیض مناط اعظم الامرا اشرف الوزرا گره غم از خاطر ناگشاد اگرچه تحریر این مقدمات تجدید
مساعی راه بخضر علیه السلام نمودن است و شکفانه با بل خشا فروختن لیکن غزال قلم صداقت رقم در میدان اظهار
خلوص از جستن چاره ندارد بهر حال ملتمس آنکه غم اول را بدرقه حضرت صبر که مفتاح گنجینه نشاط جاودانی
فرص بطرزی دیگر فرمایند و نبیادل راکه چون اندوه نخستین پایانی ندارد بلندی از شکیبائی همعنان ساخته متوجه
صحرای عدم ساخته و من بعد بشکر این موهبت جلیل و انعام جزیل یعنی تولد مولود مسعود عاقبت محمود بساط
کامرانی آرایشی تازه دهند و بدفع عین الکمال سپندی بر سر آتش نهند الرضا محمد و الانعام
سلامت از آنجا که سمو طالعه گوشه اعمار آبدیه آبای کرام و اجداد ذوی الاحترام مزین بدر رغر خلاف
المحمود العاقبه و منتظم بجواهر زواهر اعقاب مسعود الآخرة است جلوس تعود ملازمان شریف بر و ده
خلافت و الد عالی مقدار از قبیل بازگشت حق بمرکز خود صورت بست الحمد لله و المنة حمدا کثیرا و افیا تصور الاوهام
متعلق آمال هواخواهان خلوص آئین و ارباب بیازمندان ارادت آئین رشیحه و ابل عنایات الهی
تقاطر عارض فیض نامتناهی شگفتگی جاوید گرائید و شعب هوا و فروع نهی که حمله انگیز جوانب فراچیده جلیش
حریف بیرحم قنوط و حرمان بود بهمته میاه جداول تلطف ایدی و ینابیع رافت سرمدی دخیره ولی لی
اندوخت اراده و اندرم که اگر همت بلند بیشو و طالع یار کار حضر راه هر چه زود بر جبهه آنی نهدم ز سجده خاک آستان
منیع الشان و گریاس آسمان مماس فروغ بخش ساحت عالم ناسوت بکروانم از جناب سیدار دعاهی باتم بعضی
خفایای اسرار حوالهٔ زبان شاه اسمعیل شده از خودم وقت تخلیه معروض سمع اقدس نمودم از چهره نواب یونس
آثار بشاشت هویدا بود و اینچه مقدمه شاه ابوالخیر ارشاد حضور پرنور ست بی کم و کاست امانت نزد شاه آخرالـ
تصور فرمایند شاه صاحب موصوف که افلاطون خدمت ایشان زانوی ادب زده است گزارش خدمت
جواب خواهند نمود

ثمره دوم در مکاتبات تعزیت بعضی دوستان نوشته شد

برادر صاحب شفیق در ره بلا رفیق طریق سلامت قصهٔ غم دوری و افسانهٔ الم مهجوری اگر قابل آن بودی که در
سفینهٔ سطری از کلک ضعیف عنبرین سلک غازه روی کاغذ میشد چون امر ممتنع بود عنان را از آن وادی
برگردانده گلگون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که انسان را تا در حیاتست و نفس ناطقه را تا
علاقه با بدن و آرد دل آدمی مهمان سرای اندوه و شادمانی ست و سرور جاودانی عبارت از ترک عالم فانی
هیچ گلی در چمن جهان گذران بشگفتگی آشنا نگشته تا از پیش واشدن رنگ غنچه گردیدن نکشیده و هیچ بلبلی در بهار
نغمهٔ کامرانی نسروده تا در خزان اسیر درد جدائی نبوده حاصل این قال و مقال اینکه از دریافت خبر مصیبت اثر
تشریف شریف ارزانی فرمودن ملازمان والد علیین مکان آن شفیق بروضهٔ فردوس برین دودمان
خرمن شکیبا تیره و چراغ شادی مخلصان عاری از نور گردیده جناب اقدس ایزدی آن مغفور مبرور را بردای نورانی
رحمت بپوشاناد و مترقب که صبر را دوای این دردلی در دل ما بند اشته در ظل مرحمت داور مطلق کسب سعادت ابدی
نمایند **ایضاً** از سنوح این سانحه هوش ربا و وقوع این واقعهٔ جانگزا که تحریر آن قلم را بگریه می اندازد و تقریر
زبان را از زبانهٔ آتش میسازد جان و مان خوشدلی همه بباد رفت و دودمان کامرانی را آتش در گرفت نغمه
سرور از فرا لباس نوحه و اویلا پوشید و دلی که چون گل شگفتگی داشت بسمل آسا در خون طپید در جمعیت حواس
پریشانی رو داد و بر لشکر قوی شکست عظیم افتاد دیدهٔ خونین از جوش اشک گلگون غیرت دریای عمان
و نوک مژگان از وفور لخت دل و پارهٔ جگر روکش شاخ ارغوان سینه از دود آه رشک سنبل [illegible]
خواب بجای گل همه اخگر می بارم کو مشعل استقلالی که درین تیره شب اندوه راه سرمنزل صبرم نماید از ملازمان
سامی مترصد آنم که گنجی از شکیبائی بدست آورده راقم خاکسار را نیز شریک دولت خود کرده اند زیاده چه
ایضاً حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه مد ظلها آداب کورنش بجا آورده بعرض حاشیه بوسان بساط
عفت مناط میرساند که خداوند علیم شاهد حالست که از استماع خبر وحشت اثر تشریف فرما شدن
روح مبارک جناب ماموصاحب و قبله سید میر نصیر صاحب جعله الله ساکناً فی قصر الجنان بسیر فردوس برین
و دیدن [illegible] رعنائی گلشن نشاط فدوی یکسر تختهٔ مشق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و یکباره در
خمخانهٔ [illegible] و توامی آنها تفرقه القا شده روزانه سر غم ست و زانوی من و شبانه ناخن حسرت صرف خراشیدن

روی. لیکن بحکم آنکه **شعر** همه تن خون شوم ز دیده چکم ٭ کر بدانم که گریه را اثریست ٭ مجبور بکمال عجز
و بیچارگی تمسک بدامن شکیبایی شد قبله و کعبه گریه و زاری هر فرد بشری بمرگ. هر کس که باشد ازین قبیل است
که شخصی بکسی چیزی از قسم جواهر گران بها مثل قطعه الماس یا زمرد یا یاقوت تفویض نماید و مدتهای مدید آن
امانت خود را ازو طلب نکند تا طرف ثانی بزعم خود بداند که شاید در خاطر مالک نمانده و دفعة ازو استرداد نماید
ظاهر است که وقت رسانیدن امانت بمالک که بگمان امین ملک امین شده بود چه قدر غم و غصه روزی امین
میشود حال آنکه انصاف مقتضی است که امانت بعد صد سال هم اگر طلب نماید بمالک باید رسانید بالجمله جمیع افراد
بشری را باید که وقت وفات عزیزی نظر برینکه مالک امانت خود را هرگاه خواست گرفت اندوهگین نشوند
لیکن چون از عادت مجبورند معذورند و ازین نیز گزیر ندارند که آخر کار توسل بصبر جویند لهذا آنجناب والاتبار
اگرچه از پایه ادب دور است معروض میدارد که درین مصیبت عظمی جویای رضای مالک حقیقی بوده با صبر
باید ساخت و در نماز پنجگانه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاده حد ادب ظل عالی ممدود
باد **ایضاً** امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت خلاصه سعیدان رشادت آیین و اسوه
حکمای عالی قدر با تمکین مسلم شناس طارم مرتبه خسروان جم اقتدار و برهان طراز دعوی علو جاه ملوک کرد و وقار
آنکه بر سر مائده فیض ازلی شور شش بطلیموس رسیده و ته جرعه جامی که او برلب گذاشته نصیب ارشمیدس
گردیده یعنی هر بر بسته بسالت و نامداری و گوهر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتقاد
و دولتخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
بعد ازین برای خورشید ضیای آن افلاطون یونان فهم و فراست ابونصر فاراب عقل و کیاست مخفی
و محتجب نماند که تعلق نفوس شریفه نتایج ابوالبشر با ابدان برای تحصیل کمالیست که آدمی بوسیله آن صانع
خود را تواند شناخت و تا وقتیکه باین پایه میسر نرسد نزد جمهور حکما پیکر هیولانیش مانند پیمانه دوات از خالی شدن
و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بلهوسان لذت عشق در نمی یابند
از حال مجردات بیخبرند یعنی فرط شوق نفوس بدانسته آمد و رفت آنها بنا بر طلب کمال بصورت تحصیل
جدید و بعد ترک اولی تعبیر بمرگ کنند و ازین هم که ایشان نیز روزی قطع این فیافی پر آلایش

آمدنی ست بخیال مفارقت از خویش و تبار و اعجاز و تصور رجع شدید وقت نزع و اصابت مصیبت عظمی
بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بعزاداری موسوم سازند و بلباس نیز متلبس شوند و نمیدانند که
سرفروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبه طمانینت که هیچ خواب آدمی به آن نمیرسد مرگ ست و
وصیای شان همه جویای رضای ایزدی میباشند توضیح این ابهام آنکه خاطر والای ما بدولت
و اقبال از شکستن گرد ملال ناگهانی بر آستین طبع آن امارت و ایالت مرتبت از سنوح سانحه غم افزا
رحلت برادر بزرگ طرفه المی دوچار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن حال عنایت دلی بندگان
حضور پرنور و قوت وجدانی بحکم القلب یهدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قدر با تمکین پرهیز دست
هم مختصر آنچه بدیگران تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریر هم از قبیل تعلیم اشراق
به افلاطون ست زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات دانند **ایضا در تعزیت مرزا جعفر صاحب**
بنام صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی غمنامه روح فرسا که از هر فقره اش بوی
کباب دل و خوناب جگر بمشام جان تیره بختان و سراسیمگان بوادی غموم میرسید موصول گشته موجب
مزید اشتعال و التهاب نوایر حسرت و اندوه گردید از آنجا که طایر روح مطهر آن صدرنشین محفل خلد برین
به آشیانه اعلی علیین طیران فرموده اجساد و اجسام ما ماتم زدگان را بیجان و روح در این تیره خاکدان گذاشت
چه بگوییم و چه بنویسیم که هر لحظه و هر آن از تراکم هموم و غموم بچه عنوان بسر میشود گاهی بتذکر الطاف و اشفاق
آن مستغرق دریای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی بتصور حال باقی ماندگان که بجای
خود جامد دلیکه بمانده بر آتش حسرت بریان عرض لمحه و دمی ازین بلیه نجات نخواسته ایم و خیال تصور نیست
هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل رحیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناکامی در کانون سینه
رحل اقامت انداختند و بستگی بعالم و عالمیان نمانده و حرص و آز از دنیا و ما فیها منقطع گردیده سینه صبر و ثبات
بالکلیه مختل و حواس خمسه تماما معطل نفسی باسایش زدن دشوار و دمی بآرام بر آوردن مشکل مونسی غیر از
نالههای زار و غمگساری بجز آه آتشبار نمانده ممنون دیدههای دریا بار خویشم که هیچ وقتی در فرو نشاندن
آتش غم بخل نمیکنند گاهی شورش جنون سرگرم صحرانوردی و بادیه پیمایی مینماید و دمی کشمکش اندوه

خضر را قطع علائق نیروی میگردد و هر نفسی نفس آخرین و هر دم دم واپسین متصور میشود قلق و اضطراب که بر وقت
پیرامون دل حرمان نهاد میباشد افزون از حد حصر بالجمله این قطره خونی که دلش میناممد حریف این همه
نوی پیچکان رویین تن و همتنان فیل افکن چه قسم تواند شد فریاد از نیرنگی زمان و شعبده بازی دوران که هیچ
دیحیاتی فرصت دم زدن و نفس راست کردن نمیباید **ایضاً** مولوی صاحب شفیق مهربان رافت نشان
آبیاری بهارستان محبت روحانی و ناظر حدیقتین منطق و معانی سلامت بعد برچیدن ازهار و اکمام اشواق
بسکاتره از روس افانین مبتهجات متوافره تخم تحریر بر زمین مدعا ریخته می آید که گلشن همیشه بهار خلت و وداد و صندوق
مملو از درر غرر موالفت و اتحاد یعنی مفاوضه شفقت مشحون مودت مضمون متضمن صحت و سلامت مزاج
شریف و شگفتگی غنچه خاطر رافت ذخائر از وصول اخبار صحیحه اینجا الا کلکه گوشه وصول گردیده تحفه خریده خاطر را
نگاریست و از ترشح غمام غم زدایش گرد ملال از بلوده دل فرو شسته چون ظهور آثار بهبود اینجانب بعینه
طلوع نجوم دولت احبای صداقت نشان است و آنچه از کلک محبت سلک سطری عطش صحیفه گشته سر تا سر
باصدق و ست و گریبانست یقین که نشه این باده هر دو در دماغ آن شفقت نشان دوبالا بوده باشد الموجز
از اعوجاجیکه در طبیعت فلک است کسی در رکاب مرغ بریان و مرغ عفر ما افتاد و صرصر اندوه ناگرفت انوار
طرب را بباد داد یعنی توجه جناب قدس مآب قبله و کعبه دو جهان مستحق اولا دیکس و بی سامان ازین کهنه سرا
بملک باقی عذار عذرای نشاط را اغبار آلود کلفت جاودانی ساخت و کثرت زلال غموم ابدی ابنیه ربیع
خوشدلی را از پا در انداخت و این سانحه هوش ربا و حادثه غصه افزا بود نشینه سلخ رجب نصیب ما گردید بجای
ترنم عشرت ناله واحسرتا بعیوق رسید زیاده برین چه قلمی کرده شود **ایضاً در تعزیت میرزا ئیصاحب
مرحوم** شیخصاحب بسیار مهربان محبت و اخلاص نشان سلامت از استیلای غصه و غم واقعه
هائله جانگاه شیخ قدرت الله نور مرقده که آشنای قدیمی و دوست صمیمی بودند از دار الفنا بدار البقا رحلت
نمودند چه بطرح بنوشتند که ازین خبر توحش اثر در خاطر فاتر اندوه و ملال راه یافت خصوصاً تصور اینمعنی که بر آن
دوستدار صاحب عزت و وقار ازین واقعه دل چه گذشته باشد و از عدم ملاقات خود که در آن وقت حاضر نبوده
اگر میبودیم البته در اسباب تجهیز و تکفین آن سالک مراحل عاقبت را باتفاق آن دوستدار شریک حال شده

شده نتیجهٔ ثواب عقبی برسید اشتم چه کنم که زمین سخت و آسمان دور ناچار محروم ماندم و صبر نمودم از فضل
ایشان نیز بهمه وجوه خود فهمیده و سنجیده اند لازم که در رضای الهی باشند و صبر نمایند که این جهان فانی همه را
گذشتنی و گذاشتنی پس در هر حال صابر و شاکر مانده باقی ماندهای آن مرحوم را دلدهی و دلداری تشفی بخش
خاطر باشند حق تعالی از فضل عمیم خود سایهٔ آن اخلاص نشان را بر سر وابستگان به سلامت دارا د

ثمرهٔ سوم در رسید اشیا مکاتبه در حسن رسید تهانها بنام مرزا محمد شگفته بخت بهادر از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر

حمد بیحد سزاوار محمودیست که تار و پود شعاع آفتاب جهان تاب زربفت روز روشن برای آرایش شاهد
پری جلوهٔ زمین بافته و متاع گرانبهای نعمت شایسته پیشکش جنابیست که هر که بافعال نامشروع سر
از فرمانش پیچیده دولت تا ابد روا زو برتافته اما بعد بر ضمیر منیر مهر تنویر سنجل نظیر بدر اوج سلطنت و دارا
و مهر چرخ اطلس ابهت و والائی همکنار عروس گلبدن اقبال خداداد و مطلع انظار عنایات خاصهٔ رب العباد
آبیار چمن محبت و یکرنگی دیرین دستبرد البرکات از بلاهای مخالف شرع متین صاحبان فر محمودی چون ایمان
بنجد شکوارش بستکر و صنید ذوو دام خود و احسانش عالی همتان والاگهر بتمامی سازنده ارادهای بلند
و لذت اشنای نعمت الوان طالع ارجمند یعنی شهریار خجسته تبار جم اقتدار سلیمان وقار که در کارخانهٔ ازلی
قماش سعادت در رشتهٔ سیادت بنام نامیش بافته و تافته شده دیج الله حرائد مطالبه العظمی بدیباجات الحصول
و زان نواهد نارسه العظمی بعمارات الوصول مخفی نماند که لوله پیچ الفت و داد و نگرس دوش مودت و اتحاد
رنگین نامهٔ یاسمین شمامه مشکین ختامه که نقاط حروفش خوشنماتر از شبنم صبح بر روی گل و نسرین بود و بیاض
بین السطورش مانند آب روان بپای سبزهٔ نظرها جلوه گری مینمود با خیابین مرسله که بهار بیخزان عبارت
از انست و صنوف کیفیات اردی بهشت در ان پنهان بصحابت نساج نسیج ارادت و اخلاص و مطرز
حریر عقیدت و اختصاص فدوی صداقت التزام رای هر بجعن رام در اشرف اوقات و احسن ساعات متاع صندوق
ورود و بهمت مودو و جنس بهجه وصول مسرت شمول گردید از مطالعهٔ مضامین درخشنده اش قندیل شب تیره
اندوه بلهجت اخوان سیما آن کوکب تابنده سپهر نسل صاحبقران چون قائم صبح نشاط بی پایان ...

لفافه نامه باغ رضوان بود گوئی سطورش رشته جان بود گوئی مضامینش سراسر لذت الفت
دکان واکرده از اخترش نگین گلبدن اوده باگیری قطعه بود از نافرمان و سرخ چنگی وارفته بیت
از چمن لاله نعمان از حمرت و [illegible] مشروع و دو رنگ گجره طرفه بهار جعفری در زعفران زار مینماید و از لطافت
پنج رنگه که بندگان [illegible] بهم رسانیدن نظیرش ل در شش و پنج ست غنچه جا [illegible] صهای گشاید
از گلغلطه نقش رنگ با گلستان ابراهیم [illegible] در آید غلطیست ظاهر زیرا که از فرط براقت و تبسم نقش
اینکه تجلی طور بنقاب هزار سنج و وادی دعوی از پستر مانده زبان [illegible] احسان همه لال است و قاصر از سلسل
که باسنستانی پیش نیست آنقدر ملمع کجا دارد که تماشائی تاب آن نیارد و از نزاکت تهان ململ چه گفته شود
که نمایش نازک اندامان را در ململ می اندازد و از جامدانی چه سخن رود که با وصف یک بودنش مانند جانانی
صد گونه تماش تعریف در روجا گرم میسازد و از ساختن تخلد رعی جالدار نبانی در لون که مصداق یعی شبکة فنها یکی
عصافیر القلوب [illegible] استره بوده گفتگو عبث ست که تارهایش را عمری در شیره جان چسبانیده اند تا برنگ نبات
بر آمده و ضمیمه اجناس مذکوره ذکر غرابت عطر موتیا نیز گنجایش ندارد گویا گل ویاسمین ریشه در آب گوهر انداخته
که باین لقب ملقب شد چون از ازل سنجیده دست قدرت بود چه حاجت بآنکه حالا باید سنجید مختصر که باوصف
سنجیدگی ذاتی نا سنجیده سر بمهر رسید و تصل این تحف یک ساعت انگریزی که آشنیدیش فطرتان در
حل عقده صنعت آن دقیقه از دقایق فکر نا فرو گذاشته تا بر کی قدری بقدر شعور خود شش فایده از دریافت
حقیقت آن برداشته با دو چاقوی فرنگی که اسد الله اصفهانی را از دست صناعش چاک در جگر بود و در
معرض خوب که رشته حیات اعدا را حواله بانتراض مینمود نیز ردیف هدیه اولی گردید والوف ریاحین
طرب و انبساط در بهارستان طبع بشگفتگی گرایید تا بر آسمان کمخابی منقش نجوم مضیء در کارخانه نشست میگذارد
و بافنده تقدیر اینجای [illegible] از انقلابات بار دوران می آرد لباس خلافت و جهانبانی و پیرایه سلطنت
کشورستانی تن زیب آن والا گهر و شمائم ریاحین دولت و اقبال و نفحات اوراد عظمت و اجلال مشام آشنای
آن فریدون فر و دشمنان جاه آن همایون فال را چاک در جگر واعدای آن صاحب حشمت روز افزون را تیغ در گلو
اهل ایزدی بر سر باد **ایضا در رسید پارچه تهان** فرستنده جنس مهربانی و مشتری متاع

متاع نکته دانی سلامت بعد چیدن گوناگون قماش آرزو در دکان دل اخلاص منزل وکشادن ابزار چید
تمنا ببازار اشتیاق ملاقات بهجت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای آن ندارد مشهود ضمیر
مهر تنویر آن طراز حریر عنایت و اطلس چین شرافت میکرداند که درین ایام بهجت انجام که بزار بیع کماشتگان خود
با صندوقها پر از ثیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر سهولت ابد مدت [illegible] دی هشت فرستاده
بود لال نسیم بهاری بنقود قطرات باران داد قیمت هر یک از آن لباس سلطان پسند که شاهزادگان [illegible]
از دریچه چشم تماشاییان سر برآورده بدیدن آن مشغول اند چنانکه باید داد و شبنم جهانگیر محبت داد دو بار
بنگاله مودت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تارهای عبارتش از پنبه صفای باطن بناخن قلم سفت رقم رشته بود
باد و تهان ململ باریک که قماشش لطیف و نازک تر از پرده چشم یاسمین بدنان گل پیرهن مینمود تن وصول
قمیص آسا در کشیده و دلهای داغدار را که از کثرت نقوش مهر و ولا رشک کمخاب کثیر النقش کردیده بود
ثوب کرانبها در بوغ نشاط تازه پیچیده هر تار آب روان که موجی بود از آب ندکانی طراوت شبنم نیز آبی میر تحت
بپای نهال کامرانی جامه چندیری با وجود شوکت محمودی وقت دعوی همسریش از زبان تیز نظران بارها
ایاز حد خود نشناس شنیده و دولتندیری هر چند مورد عنایت پادشاه فرنگ ست تار داراطاعتش بر تافته بحز
کرباس خشن رسیده و آرائی تا پیوند سجاف دو پته از آن نکردیدن ذخیره طرب اندوخته برغبت سکندری نازان
شده رخ از نشاط برافروخته بود که دلش در کوچه تزئین بدن ناب شتافته بیکمان نسیج آرایش ابدی بری
بافته دوشاله کشمیر چه قسم ست که اینجا بشمار در آید و لاهی که پسندیده ارباب لهو و لعب ست در چنین مقام
چه رو نماید ترا اندام را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن زیب اگرچه تن زیب تبانست تا کجا باستفاده
نزاکت دنبال آن رود زهی بخت باننده که هنگام بافتنش رشتهای خطوط شعاعی را بدریای سپیده صبح صادق
شسته شو داده و خهی طالع سالکی که وقت حیاکش نی جولاه از درختی آورده که در بد و نشو و نما کاه خیرش
باب کوثر نشاهد افتاده الحاصل زبان را عمری صرف باید کرد تا ثوب وصفش بافته شود و قلم را مدتی سر بزمین
کاغذ باید سود تا لیاقت آن بهم رسد که از پی غزالان تار و پود مدحش رود تا چرخ آسمان بدست عجوزه
حنوکات وضعی در کردش ست قبای دولت و اقبال و ایکن حشمت و اجلال زیب قامت ملازمان سامی باد و در حسن

رسید میوه سرسبز بهار ریاض خلت و صفا سلامت خنده دانه شفتالو و دوخوشه انگور که دیروز بصحابت
حامل کاغذ غزل تازه‌ا... تعریض ذائقه تلخکامان حنظل بیطاقتی شد مبادا از وصف خوش مزگی آن چه نگاشته ایم
بی تصنع اینست که شفتالوی روح پرور که ظاهرش رشک زمرد آبدار و باطنش معدن یاقوت شاهوار بود ولی
سبزی آن خضری بود... ره غلط کردگان فلک لذت و حیات جاودانی را جاده مستقیم مینمود و سرخی آن در
نظره نقاب خفا... ره برق درخشان در ابر بهاری میکشود و پیداست که حنای دست سبزان گلگون پیرهن
عمری سر بسنگ زد لیکن ازین سرخی و سبزی بهره نیند وخت و منقار و بال طوطیان شکرین مقال مقابل
اجتماع این حمرت و خضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفتالوی شیرین لبان نصیب فرها طبیعتان
بیستون الفت روحانی گردانید و زبان شکر ذخیره اند وزان شهد عنایت را بمرتبه لوزینه بادام سایند **شعر**
آنکه ما را کرم میوهٔ جان پرور داد ... تا ابد از شجر عمر برش وزری باد ... و بی تکلف میگویم که خوشه انگور چنان آب و
نزهت که سلک دندان عقد ثریا بجناه دعوی همسریش بر سر بازار سپیده صبح برسوائی تمام کند نشود و صفا
از سیرابی آن ترشح میکرد که در عهد سلامتش اختیار عشرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت از کف نرود **شعر**
تا ها همه ایزد و تاک را ... شریاده ... طارم تاک را ... **ایضا در حسن رسید میوه انار** میوه درخت
مهربانی و ... نخل کامرانی سلامت دو دسته بهفت انار جلال آبادی که پیش هر دانه سرخش قطره آب زندگی
سبز بود و ذائقه امید دوستان را شکر آمود جانوید حلاوت آگین ابد نمود اگر خواسته باشد که با رب روح افزا ... لبش
در آویزد آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بزمین ریزد نی نی غلط میگویم و راه خطا میپویم درجی بود
پر از گوهر آبدار یا فلک برجی کواکب تابنده و از آن آشکار جائیکه حرف از لذت او برآید امرود از مرود و دست و محرمی
عقده خاطر شیرین اداقان هرچند بر خود نازانست صاحبی صاحب این لیاقت نیست و نبوده که قدم در کوچه
همسریش گذارد و بخدا که رشین تا بی او با خایه غلامان ایرج صله برابری ندارد و حبشی هر چه کمترین بندگان کاشش
رسیده و خون آرزوی نی نصیبان بر گردنش خون حج ن سادات حسینی بر گردن عباسیان ثابت
گردیده سفرجل از بسکه در معاونتش رو زبهی ندیده برگ خریداران جامه کبود بی پوشیده و از زردی چهره زر با لو
پیداست که از بیم رفتن آبرو نعقد رسیده که هندوانه در کونش غلطیده سیب تا حلقه اطاعتش در گوش

درگوش کشیده از آسیب ملامت یاران مصون است و شریفه نگاه دعوی بی دلها بهلو نشینی کس از زمره
شریف النسیان بیرون از حدت گرمی آتش رشک جگر انجیر دانها را ورده و کار اناناس سنار
هندی را انجا خار تمنای ملاقات خود سپرده و شکر مصری اگر درین بدان علم آرا شود بند از بندش
جدا کردن رواست و اگر اغابات بعد ازین گرمی بازار کند تخمش در جهان انداختن بجاست من که
مخلص بشرط کار خریده ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این نکمت بزبان اداکنم
که لب از لب جدا نمی شود ترقب که زبان شکرگزار آرزومندان مهجور را بملاقات رطوبت فواکه رسیده
و شیرین و تواتر وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز عذب البیانیها دارند ایضا در تحسین
رسید خربزه حلاوت پیرای ذائقه شکرفروشان مصر محبت و ولا و چاشنی بخش کام آرزوی
نورس چندان پاپی نهال خلت و صفا سلامت بعد تخمکاری اشتیاق در زمین دل اخلاص منزل
بامید برخوردنی از درخت فیض صحبت سراپا برکت عرضه میدهد که شیرین ادا صاحب جمالی در عذوبت
و کیفیت بیمثالی جمالی یعنی خربزه تو می در تجله رسید جلوه کنان هر دوش حاملی بر سر وقت چشم انتظار
آب بپوست افکند میوه مراد منتظران ببار رسیدن شاخ تمنا که عبارت از وصول خبر فرحت اثر
وحصول نوید همدوش شادمانی جاوید است همعنان نخل پرمیوه فقرات شکرین و دوجه برومند
استعارات دلنشین یعنی مفاوضه تلطف طراز و صحیفه دل از غم پرداز رسید و جان تشنه کام حنظل نصیبان
صحرای فراق را که از مدتی بامرارت اندوه جانکاه سازش داشت و از روی عیار شوراب سرشک
حسرت که در بیابان تنهائی از منبع سینه بجوش آمده مژگان چشم سیه کرد کان لذت صحبت سامی
را غیرت فواره گردانید نکی برخوان روزی ما و نبود و نبوعی که زبان از فیض تقریر و قلم از تاثیر تحریرش
لب بر فواکه فردوس آیین شیرین نماید لشکر کشید الحق که اگر فرهاد هزار سال دیگر زندگی میکرد و
بیستون آسا چند کوه دیگر میکند دوچار شدنش با چنین دلربای شیرین ادا از ممتنعات بود و چنین اگر
مجنون را عمر از خضر وام برده خاک هزار بیابان بر سر افشاند لیلی صاحب جمال باین زیبائی کجا میسر
عقبای عمرست که رنج باد و میلی مو و کوزه نبات کابلی خواندنش نمیتوانم چرا که سنگی پیش نیست این ارک

و لطافت ... اگر ... چند بسعی تمام برای التماس یاران با وصف تجربت به نبات مشهور گشته و گله قند ...
چگونه دانم که مسکین این ... و گله ندارد ازین چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
کار طلا وار در آتش گداخته ازین جهت که هنوز طبعش از خامی برگشته نه تنها گو از میوه‌های روی زمین ربوده
که رضوان ترجیح او از بر ثمران طوبی امتحان نموده هر قاشش پاره جگر میوه فروشانست یا نمونه ای ...
کج سیمین بناگوشان یکبار بهشت هر کس که باو رسید بی نیاز از مساس شیرین لبان گردید آیا ...
و مدوری ... هیچ چیز ندارد مگر پستان سرو قامتان فرنگ نی نی کره ایست مشتمل بر خطوط مرسوم
قلم قدرت داوار بری از هر رنگ هر که برین میوه دندان طمع تیز نکند خر است و هر که زردی لون او را
کم از زر جعفری شمارد از حمار بدتر در عالم و چسپی بشرط کار در فروخته شدن بازار امتحانست که بعد از
خوردنش دست یاران چون ترنج زلیخا به تیغ نگران ست آفتاب جهانتاب اگر بدانکی او نازد و بیجا
و زمین اگر بکهوارگیش سر بآسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنای لذتش رنجی از استعمال شیرو ...
بعد خوردنش بر سیدارد و مغز تخمش در خوش مزگی پیش بادام سر فرو نمی آرد مختصر که بارسال این
طرفه ارمغان که رطوبتش رو کش آب زندگانیست عمر دوباره بدوستان بخشیده اندزیاده چه ...
زندگی و حلاوت عمر روزی باد رسید پان از طرف معشوق رنگ چهره جسته ...
و آزرده جانی و لذت زبان شوریدگی و پریشانی دریابد که رقیمه مسرت ... از شعر کیفیت آرا ...
پنجه شاهد لاله رخسار عیش بحنای غم و غصه شکسته شدن نوک نشتر لمه در رگ جان از تغافل این طرف فرستاد ...
بیره پانی که لوله پیچ دکان الفت بود رسیدن آن بر سبیل تواتر زنگ الم از آئینه خاطر آن دوست
یکرنگ میزدود بوصول انجامید و گلشن صداقت دوستی را مانند بال طوطی هم آغوش بهار رجا و د ...
گردانید آری زخم خورده اگر مرهم زنگار آرزو کند رواست و تب رسیده بر شربت انار دندان سرخ گرده باشد
بجاست انشاء الله المفضل المنعام بعد غروب موافق رسم و آئین اهل هند که وقت رخصت آشنا ...
این تحفه کرینداز ند برای وداع هوش و طاقت شما تجدید این شیوه بعمل خواهد آمد خاطر ... از ...
ایضا از طرف عاشق گرمی بازار محبت سلمه الله تعالی بیره پانی که با عنوان ...

بعضی ناتراشیدگان چندی بعد فرستادن آن تسالی رفته بود رسید و مضمونش که ستاره صدافت و
یک جهتی از دریچه ذهن نشین گردید آنچه از وداع جسم و جان برسیدن این هدیه که مصداق بوجه نخاست
از جهان گذران نوشته بودند خدا نکند بلکه اگر دیگری این دو عار بر لب جاده هر دو نقش باید زد و زبانش
باید برید سر شما سلامت باشد باید که من از ان دوست سراپا صدق و صفا که در هندوستان شما بدین برسی
بعزم تسخیر قلعه بندگی و جانسپاری بهره برداشته اند پیوسته راضی بوده ام و هستم خدا ما و شما هر دو را
از آفات محفوظ دارد دیگر از بنیادهای دل چه نوشته اید پایان را بجای رقعه تصور باید نمود آنکه در آن
میگذارم علامت تاکید و چیزیست یکی آنکه بهمین سپیده بر ورق دل طرح کرده صورت من پندارند و
به تسکین دل و خاطر حرمان قرین خود پردازند دیگر آنکه دیوار کهنه عهد و پیمان را هر روز بگل کار رسیده نو
میکرده باشند و نوفل بر زبان الحقی چند از دل صد لخت من پندارند آخر کار خود کردید از طرف آشنا
عاشق آب و رنگ گلزار دلربائی و سرخروی معرکه آشنائی سلامت از مخلص شوریده حال الم
و دل جدیر دایره شوق بی منتها بعد آرزوهای فراوان که بیان آن از دهان قلم زیاده مینماید واضح باد
که سوای غم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد مهیا و سرسبزی جاوید برای آن نهال چمن دلبری
و رعنائی مطلوب دیگر از جفای چرخ کجرفتار که عالمی زیر و زبر گردیده و جهانی بر هم زده اوست چه نویسد
که بی هیچ باعث هیچ یعنی از چند روز غنچه ناشکفته باغ یادآوری با بهره پائی که زمزم سیراب از رشک
آب و تاب تنگ لعل نوشش جام شربت زهرآلود کشیده و یاقوت سیلانی وقت جدا یافت در دهن
یاسمن بویان زبان دعوی بکام خاموشی دزدیده به تسکین مشتاقان پرداخته و حلاوت عیش
زندگی دوستان را مبدل بتلخی اندوه و حرمان ساخته متر صد که بارسال این هدیه که در حضارت از بال
طاووسان غرور و سرین باج ستانست همی برجگر چشم براهان رسانند و بشکرانه این ارمغان روح
زمان منتظران را غیرت منقار طوطیان شکرخا گردانند بنام سلیمان پاشا ناظم بغداد
در رسید سپ از طرف نواب آصف الدوله بهادر جنت مکان
اعیان بر عنان تاززان وسعت سرای لاهوت و جلوه از کف رها کردگان فسحت آباد وادی جبروت

که نعل شبدیز اطاعت این گروه حق پژوه حلقه گوش سبحان ملأ اعلی و غبار حوافر خیول انقیاد این
طایفه علیه کحل الجواهر عیون حاملان عرش معلی ست پیوسته بحوق جوق توفیقات سماوی همعنان
و خیل خیل تاییدات سرمدی ازلی دوان مقدمة الجیش آن فارس مضمار دین و دولت آنفض میدان
عقل و حکمت زنگ زدای محجل ایمان صیقلی مرات ایقان شمسه ایوان سعادت ازلی لمعه جبهه برکات
لم یزلی مطلع شوارق شموس ابهت و امارت مجلی بوارق اقمار مجدت و ابالت عضاده اصطرلاب کام بخشی
و کامکاری واسطة العقد مناعیت بهیه و نامداری غرة الاسحار اقبال روزافزون قرة العیون طالع همایون
صاعد معارج سمو مراتب صالح و ساده علو مناصب اعظم امواج ینابیع لطف و احسان لطف اثمار
بساتین عواطف بی پایان نتیجه مساعی جمیله آبای علوی خلاصة الاغراض اجهات سفلی حاصل اعتدالات
ترکیب عناصر عارف الصور هیولای ضمایر اسعد السعداء زمان اشرف الشرفای دوران محی آثار
عدالت الاکاسره اکبر الدعائم سلطنة القاهرة البهیة کاه طالع ارجمند مرجع و مآب دولت ابد پیوند عمده
اساطین والا دستگاه ملجای خرم آیین فلک بارگاه نازش اماجد و اعاظم عراق افتخار اعالی و افاخم آفاق
سلاله سلسله کرام جوهر شمشیر اسلام مطفی لواهب صد و رسیاحان بوادی هدایت و یقین مروی عطش
تابدان معلدکه دین متین المتمکن علی الوساده المجد و العلا المرتقی علی معارج الفخر و الاعتلا قدوة
الاعالی و الاکابر سلیمان پاشا انعم الله علیه بسوابق النعم و شرفه و کرمه بمعالی الهمم باشند بعد نشر فوایح
آمال شتی و نثر لآلی تهنیت عدیم الانتهاء که حصول آن از اندازه اوهام و حد افهام محاسبان و رکار فرو
واعصار بیرون و افزونست انکاره مقصود ابا نجای الوان آراسته مثال شاهد مدعا را منطبع مرات باطن
صفوت مواطن مینماید که درین ایام تهنیت انجام سعادت فرجام که از فیوض انظار سکنه عالم بالا ذیل
عیون اهل زمین و لمردان احداق مخلصان دا داکین از انطباع عکوس اشکال جلوه فروشان ربیع
دو شادوش ازهار الوف شادمانی و دست در آغوش انوار صنوف کامرانی بوده از تقاطر امطار عنایات
یزدانی و تراکم غیوث الطاف ربانی اصابع آمانی و متمنیات نوع انسانی بالتقاط درر غرر حصول
غیرت سمط عقود جواهر زواهر نموده جبه نسیم مسرت و دلگشائی به نفخه اوراد موالات و یکتائی یعنی مرد

ورود سعادت آمود نمیقه انیقه که مطاوی عبارات و مجاوی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرایای
صدور هواخواهان میزدود و عذوبت الفاظ و رطوبت معانیش احلای مذاق آبله پایان بادیه اشتیاق و اطفای
عطش سرگشتگان تیه فراق میفرمود شعار ابتسام مزاج ملازمان سامی و یادآوری دوستان سراپا وفا قبحکم تهادوا و تحابوا با اسپان صبا سیر شمال رفتار که در میدان همعنانی آنها هنگام دویدن جنیبت فلک
سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت ست و سمند اندیشه مشائیان اشهب فکرت رواقیان وقت پویه
آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت مصحوب عزت دستگاه صداقت انتباه رسول آغا طراوت بخش
بهارستان خاطر اصدقای صافی طینت و عطر بیز گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت گردیده محافل
قلوب مهجوران دور و مجلس صدور دوران مهجور که از ظلمت لیالی غم و غصه دور می صحبت سامی نور بهی از
نیر اعظم خوشدلی و رونقی از شمع جلوه طراز کامرانی نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی ایمن را
درکنار کشید زبان بشکر این احسان چندان ذخیره شادمانی نیندوخته که روکش مسک کل نگردد و دل
از وصول این نعمت عظمی باینهمه شگفتگی در بار بدارد که جیوب خیالات لبریز یاسمین نباشد هرچند شکر این نعمت
مقتضی آن بود که عذار شاهد صفحات را بغازه عبارات رنگین و بر دوش زیبا نگار قرطاس را بوشاح مرصع
اشعار دلنشین آرایش داده آید لیکن از آنجا که طول در کلام و رای مقاصد ضروریه عبار دامن خاطر نازک طبع
والاهمت و سبب ثقل سامعه اصحاب دانش و حکمت ست و نیز در عالم اتحاد هرچه تکلف ست نامحمود برین دو
بیت اکتفا نموده شد **نظم** بشکرت گر کنم سر دستان را ✿ بجولان آورم رخش زبان را ✿ ره و صف تو
نتوان طی نمودن ✿ نباشد چاره جز خاموش بودن ✿ مترقب که تا شیوع برق جلوه سلطانی و مالی
از کله محمل ناقه کامرانی یعنی ابتسام بهارستان مجالست و نشو و نمای شمشاد مقارنت آن تجلی طور علو همم ان بالغ
فیض اتم بوصول صحائف لطف مشحون و نمائق عاطفت مضمون مرهون ترشیح عمائم اقلام را فت ارتسام دیده بادشاد

رسید خیمه

نامه گلگون نگار بلند آسمان بطناب خطوط شعاع نیر اعظم و میخهای ثوابت همعنان استحکام ست و
تمامیان طبقه ثالثه هوائیه بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افکنی بر سبیل دوام اسکد و کلت

اقبال و خیمهٔ عظمت و اجلال آن مربع نشین چارپالش ابهت و نامداری و در سراپردهٔ عظمت و بختیاری و
جلوه طراز جلالت و کامکاری و در سراپردهٔ وجاهت و خجسته کرداری نگهدارندهٔ قنات حرمت مخلصان
اخلاص کیش از صدمات تندباد حوادث زمان بطنابهای محکم حفظ سررشتهٔ آشناپرستی و دوست پروری
و برپاکنندهٔ بیچوبهٔ قد نیازمندان ارادت اندیش در شدت تیرباران آفات دوران باوتاد درستی عهد و
پیمان محبت و رافت گستری بسعی بلیغ فراشان عنایت داد بیهمال و حسن جهد بیحاج بدون لطف
قادر متعال تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست و گریبان باد بعد برافراشتن بمکیرهٔ مضمون اشتیاق بر سر
چوب نی خامه نیازشمامه در میدان وسیع دل و داد منزل پری پیکران حوا نژاد و بدعای روحانی و لیلی وشان
سرو قامت مطلب جنانی را بدین آئین از قلندری خفا برآورده متوجه جلوه گاه اعلان میگرداند که درین
ایام میمنت آغاز فرحت انجام که نوسفران لشکر بهار در خیام ابر آذاری داد عشرت و شادمانی میدهند
و پردگیان سرادقات رنگ و بو در وسعت آباد بهارستان بکمال خوشدلی و کامرانی میجهند صحیفهٔ عاطفت مشحون
و نمیقهٔ تفقد مضمون که حروفش در سیهٔ خیمه مداد سلسله جنبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و دامن بر
آتش زن شوق لیلی پرستان شهر محبت بود با خیمهٔ حورترکه نوساخته مصحوب میان پیر غلام که مانند عمر خیام
از خمخانهٔ لاهوت خمار مستی بر سر دارد و بلقیس آسا در خرگه وصول بهجت شمول جلوه گری نمود زهی خیمهٔ عالیشان
که اگر عصای کلیم الله بحصول نسبت قرابت قریبه با خویش بالد رواست و سوزن عیسی علیه السلام در بنای
بدست آوردن سررشتهٔ مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر ببالد بجا چند اخرگاه نفیس گرامی که پردهٔ نمایش
نسب خود را به پردهٔ دیدهٔ یاسمین بدنان نرگسی چشم میرساند و سنجهای خوش رنگ چلنهایش باج از قرمزکان
لاله رویان گل اندام در فراق همدیگر میستاند قناتهای سایر در کوچهٔ دلفریبی چنان سانیست که چنبر
حال و ملال سالدیده نوردکان گذرگاه نفاست طبع داخل اجارهٔ دیوان سایر آن نبوده باشد و کلس طلائی
ندهبان علم روشنی نیفراشته که در آرزوی اقتباس نور از تلمع آن جگر ماه جهان افروز و سینهٔ آفتاب
عالمتاب سنجر اشد تو گوئی آسمان هم بقدرت ایزدی بر روی زمین نمایان گردیده یا فلک القمر از بار
عصیان خمیده نزدیک گشته بخاک رسیده از گشادگی برجش عرصهٔ برج دوازده گانه تنگ ست و از

برتابید

و از نقش و نگاری که از دست نگارستان چین باعث روسیاختن ابر رنگ و آن گل بر آنست که گلهای
چمن رنگ از اینجا بعاریت برده‌اند و پتیاپتی بزبان حال میگوید که نقاشان رومی زمین در هوس کشیدن
یک نقش درست باین خرج بی مره مانده‌اند فانوسی نسیم صبحگاهی از سیمای نمایش کارنامه میگیرد شمال در اشتیاق
بهم رسیدن بی ابنای از او تا دش میمیرد وسعت مشرق و مغرب که پیالی کوچک محدود الجهات برای احاطه
آن کافی ست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشته‌هایش را که مجمل ریسمان خطوط برهان سلم ست جاده
کنار خود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عهده به گردن جراحت پشت خود که بهر داشتن کوله بار کره از ضیعه
نصیب اوست برنیامده کجا تاب آن دارد که دوش را زیر چنگره بار بردار آن تواند نهاد بالجمله حضرت باری
جل شانه و عظم احسانه که بحکمت بالغه از نقطهٔ موهوم خط محیط مستدیر برآورده و بقدرت کامله بساط علوی
و سفلی را شکل کروی عطا کرده پیوسته سپهر اطلس را پای چوبین مدور را به بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت وا داد در رسید طعام خلیل خوان عنایت و احسان و توشمال نطع رافت بی پایان
سلامت بعد دمیدن نی کلک نیاز سالک بقصد آتش افروزی در اوجاق طبیعت ضراعت طویت برای
طبخ چشیرهٔ شکر الطاف بی پایان ملازمان والا و درستی دم توشدلی ذکر مراحم خدام حضرت علیا مشهود
ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیروز نزدیک بمغرب که
آتش حرارت در تنور مهر جهان آرا مستعد انطفا گردید در حویلی ملاذ مکرم و مخدوم معظم کرم فرمای
کثیر الامتنان امیدگاه نیازکیشان آقا محمد صادق خان صفاهانی سیدی بادنجان با کلاه سبز
باتفاق آغا شنبلیله بیرداری و خواجه ایوب لنک تورانی ساکن شهر سبز که پایش بریده پای لوازم در عوض
آن برای او ساخته و وارونه اش در بنارس آویخته بودند باستنبای خود خواجه اسفاناخ که از هند برداشته بود
با طباخ خان درانی جنگیده شربت شهادت چشیده در تابوت دیگچه متوجه گورستان اجاق شدند
باین هیئت که جمعی از حبشیان برادری سیدی زگال و از طبانچه سرخ کرده پیش پیش جنازه از صدای
مخصوص با نخشت در رقت افروخته شدن سینه گویا آه از نهاد میکشیدند و ملاهای یخنی سرپوش بر
آن عبارات سرگرم گریه سرشاری بودند و ملا یخنی پلاو پشمینه سفید که مرزا لاچی بیگ بلخی و پیاز بیگ

سر قندی و غیره هما برفاقت او سر عزت بلند میسازند تسکین ماتمیان اشتغال داشت فرنی بیگم دختر قدوة
الامرا و زبدة الکبرا نواب لذیذ الدوله خواجه شیرین خان بهادر حلاوت جنگ انقدر از جوش دل میجوست
بگریه در امد که معامله ابر بهاری آبی شود و لیکن شهرتش نگذاشت بالجمله بعد فرونشستن نائره جنگ فوجی از
اطعمه لذیذه کام ارا قشونی از اشربه لطیفه زنگ از دل زدوا بسرکردگی کربت خان علمه زری که در ایران
بکلم خان و در هندوستان به کرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران القه بیگ خان
افشار که در قلعه بمرگی مقید بود بجای ملازمان عالی در رسید ازان طرف هم سیم صاحب ارمنی کلها
کوفته سرادن کرفت لیکن خان مقدم الذکر سرکرده قشون جناب والا آبان درجه کله بازی کرد دل لذت بخشان
مسدوزی سردار عظیم الشان انطرف از میدان دل خوش شده اقان هزیمت خورده همچنین یکی با دیگری
راه فرار پیش کرفت تا انکه اروی خان آدم خیل با زوجه خود فلفل بی بی اسیر شد آخر ملا شیر فالوده ملی
شیخ ابو اللبن عرب که یاقوتی بیگم همشیره نبی اوست و مرد بیتاق سفال میان هر دو لشکر مصالحه داد
صاحب ریش سفید
پس ذائقه بیگمان را از قلعه بمرگی برون آوردند چون زر درین سفر بمصرف رسیده نقدی از دام
دونا نیز همراه سردار مذکور نمانده بود قدری نقره خالص از خشکه خان ورک زری برای مصارف ضروری
او بدست آمد زیاده قربت زر دولت دار الامان مخلصان نمک خوار باد در رسید کبوتر نامه

سید حسین خان برادر صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام و اشتیاق واضح باد
که صحیفه مسرت طراز متضمن صحت و شوق کبوتران گلی خان و سیر باغ آغا صاحب در رفتن بگوتهی یا تیر
مستوفی دیاد راقم اثیم در هر دو حال مصحوب آدم مولوی منیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حالات
که سوای تردد چند چند ر رفیقی نمانده تازگی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شما را بی فکر نانی برساند و در
گلگشت نگاه دارد کبوتران گلی خان که دل نظارگیان را داغ محبت خود ساخته اند کجا به هند نظر افکند
الحق که بجای زیاد مهره دانایان روزگار داشتند از انداخته اند با بی پر و بالان را فلک بازیگری میکند در
حظی از تماشای این گلرخان ماه لقا برداریم از کهکشان دامی نگسترده وار درین دانه نپاشیده که
کبوتر مرادی سبز پای از دست این بی انصاف جان برشود فی الواقع کبوتران هندوستانی کبوتر

بوتان حرم را در حسن و دلفریبی بغنچه در کلاه می شکستند و دم طاوس بهشتی را گره میزد روح سعدی که گر
اگر وصف اینها سراید روست و اگر هزار دستان کابلی در خروش قمری چغنه سرایند [illegible] بی پیکران حسب
گذارد بجاست دیگر زغان خوش قامت پاکیزه منقار را در جنب اینها همان منزلتست که آدم جنگلی را در جنب شهری
الحمد لله ثم الحمد لله که هنوز در سر ملازمان هوای صاحبزادگی باقیست در نیحالت افلاس شوق که به این
از قسم پر آوردن مورچه است زیاده خیریت در رسید باورچی چاشنی آشنای مائده نعمت
دیگر نگی سلامت بعد شرح سوز سینه آتشبار که سوز آسا هر نفس با شعله نو همکنارست بر ضمیر محبت تخمیر
روشن باد که بشراره عنایت مفضل حقیقی دیگ آرزوی دوستان همخیان در جوش و منشک شدن جگر
اعدای دولت آن خشم پیمان پخته کار بیگانهای خارا و ز ملازمان سامی مانند کماج از کاه کبریا سلطنت
دارم دیگر التماس اینکه محمد سلطان باورچی که در پیشه خود هزار خامی در صنعت استادان این کار آورده
و تیز دستیش درین فن مشتاقان هر سو صلای عام در داده برای هر کس خوانی پر از نعمت الوان
گسترده شور هنرمندیش از کران تا کران رسیده و لطف نمک طعامش خط غلامی بر جبین ملیحان
روزگار کشیده مصحوب نعمت الله خدمتگار آن کرمفرما رسیده بهر لبهای خاطر یکسر طرفکرد و دیدها چهره هواخواهان
شعله کردار برافروخته شد و دل دشمنان داغ داغ سوخته مرزا بدیع الزمان که بکمان بزه تیغ باورچی خود
نازان بوده همه سودای خام می پخت حالا دیگ لاف ایشان سرد است آشی که بخیال باطل می پختند
یقین است که بعد ازین نه پزند خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته گردیدند و مخلص موافق ایمای
شریف پانزده روپیه مشاهره برای او مقرر کرده قرار داده ام و سوای این هرچه دست میرسد تا [illegible] ما
کلیچه آفتاب زینت خوان آسمان است نعمتهای گوناگون نصیب لب بایان [illegible] ملازمان سامی باد
در رسید طعام از جانب مرزا اسلند شکوه بهادر نواب وزیر الممالک
یمین الدوله سعادت علیخان بهادر شکر اطعمه لذیذه که بضیافت ذائقه آرزومندان من و سلوا
بود بکدام زبان تقریر داده آید الحق که تا زبان با قوت ذوقی آشنا شده کاهی چنین لذات تمتع برگرفته
غذاهای دیگر هرزه جان می کردد و این بخلاف نهاز ح میدهد مظنه است که هنگام طبخ آن

آتش از وادی ایمن و هیمه از طوبی و آب از چشمهٔ خضر آورده اند و نیز گمان میرود که خضر و الیاس نیز و کار
به مطبخ آن سراپا عنایت و احسان بوده و الا بخلاف سائر عباد الله دعوی حیات جاودانی معنی دارد
خدا شاهد است که از وقتیکه شهپال صبح از تنور آفتاب می آید نانی باین خوبی پخته نشده و علی هذا القیاس الطعم
یا خصوصاً ماهی سراپا لذت که از ماه تا ماهی شوری در دل خوش مذاقان انداخته خار خار مزه اش
نمک افشان زخم جگر مشتاقان اغذیه لذیذه است بعنایة الله ربی هر که یکبار از کیفیتش بهره اندوز شده
بقیه عمر چون ماهی بی آب در اشتیاق فیض طبیخ جناب قدس ایزدی آن ذات خجسته صفات را
بنعمتهای خویش زیاده دارد این نوازاد در تلازمه حقه قبله من سلامت از آتشکش شهر کابل
چنین خبر که خاطرها را در کشاکش انداخته چه عرضه دهد فرصت نفس کشیدن می دهد علاوه رنجها الم تازه
کشیده مزاج ملازمان عالی با قلیان بیچاره که سی و دو سال گردن اطاعت خم داشته گاهی بر خود
پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخنی جناب چون دیگر گردن فرازان دود رنگ دیده دل ناز منزل از
آتشان کشان بجانب غم و غصه آورده هر چند در مقام گفتگو با جناب خدام سپهر احترام گوهر سخن برشته بیان
کشیدن ست لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کشد کشش شوق بی اختیار بر سر حرف
می آرد قبله من آتش بجان آن نابکاران در گیرد و روی آن سیه بختان زغال آسا سیاه
باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل دیرین بوالا خدمت شعله مهرمان الا برافروختند
و بتوقف [illegible] باز داشتن در چاق کردن سر قلیان داغ بر دل سر آشنایان آتشکده الفت آن جناب
سوختند عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلا بر جان آن تیره درونان بیجا
نمی ریزد بخدا که از وقت استماع این خبر عیش ناسازمند داعی تلخ گردیده و از دریافت این معنی حزین تا کو کوفتی بر
خاطر نیاز مآثر رسیده و بندگریانم بسکه بجای اشک از این غم اخگر بار است مژگانها مانند آتشگیر بحدیست که از بی
منقل دیده در کار است گاه اندوه بی شغلی آن قبله مرا در آتش می نشاند و گاه حرارت غضب بر کارکنان
سرکار فقیر را با آتش پاره می گراید جگرم از غصه خون شد همه از راه دیده بزمین ریخته یکجا فراهم است
غالبا ازین حسرت که استغنم آن نشه کبود شد هلاهل اندوه و غم ست کاسه سر دوستان سالها مکرر

سرگردان بادیهٔ حصول این تمنا ماند که طاس آن گردد و کش انست که فلک چه بار برنجتن آب چشم
مخلصان برگردد نبارم چرخ بی پیر راکه اصلا آب در دیع ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی آرد
سببی نیست که به نزول بلای آب چشم بی سروپائی نگیرد و روزی نه که با فروختن آتشی برق دیده
کسی نگرفته باشد زندگی حبابی بیش نیست بگذرد و دم که خوش بگذرد غنیمت است حافظ گوید شعر الحمد
سرو قد گوئی بزن پیش ازان کز قامتت چوگان کنند هرچند در عوض این صبر و شکر یقین است
که حریر پردهٔ چشم حورا گردهٔ قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العادة عداوة لانها طبیعة
ثانیه جرم آن فیق سیوم دو ساله که از دو شبا روز نی در بن ناخن دارد معاف فرمایند خاتم الحکما
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اخلاق ناصری میفرماید که عزیزی از بسکه غضب طبیعتا وش بود
پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هرچند اطبا بمداوا پرداختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
نیفتاد ازان قبیله که سوای اطاعت دین متین طبع حکمت آفرین دارند اظهار خشم بر چیز بی زبان خیلی
استبعاد دارد با وصف سوانحه غریبه و لحوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاط افزا و صحبتهای
روح نواز دلکشا ترک نکرده هنگامها گرم داشته اند حیرانم که چرا بدیر رسیدن قلیان از جهت مجبوری
آدم سیه نامه اینقدر برآمدند حالا صلاح دولت باعتقاد داعی اثم همین است که باز آن گنهگار را
که دستار بر زمین نهاده است عمامهٔ حلم بر سر گذاشته سرفرازی ها و بدبخشند سید والا قدر
میرمان علی صاحب امروز هشت روز است که از دست لب پر ریز برند و الا درین حالت چشم را
بدیدار شریف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب کدورتهای چند بر چند آمد بر
شده آب می کشیدند یعنی بتکلیف قلیان کشی جناب ملازمان عالی زر آب برائی و رزی ما آب از
سر گذشتگان قلزم پریشان خاطری میکردند اگرچه بظاهر این معنی خیلی آب ... و قلیان کشیدن
قبله آب از آتش برآورد است لیکن جناب میر صاحب که از قدیم شناور دریای محبت و اخلاص اند البته
آبی بر آتش قهر آنجناب میزنند از روز یکشنبه تا چارشنبه و آب بیراز منخرین ایشان جاری بود من بعد بسبب
توجه آقا نزله مصروف عینین شد از سیلان موج هر دو چشم عینین گشته بود و باز عینین مانند چشم آهو

چشمان برگشته ... با ... روح افشانی کرد یعنی شکل بار و طبعان بلغمی مزاج که تنبل بی امر و شده از جا حرکت
نمیکنند و ملخ اینها از قرار کار خود ساخت از دیروز از عنایات ایزدی کم کم در ترقی است زیاده چه نگارد

در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر بنام نواب یمین الدوله سعادت علی خان بهادر

در شکل سیمین حسب
حکم نافذ ... یکه شکیده قلم بلاغت رقم در منیقه لطف مشحون بود دیروز که بیست و چهارم ربیع الآخر
سنه ۱۲۲۹ هجری روز دوشنبه بود رسانید و بگشادن سر کیسه مفروش کلبه احزان را رشک گلشن تر زار
گردانید چمن پیرای باغ کن فیکون نهال دولت و اقبال آن یاسمین بهارستان عظمت و اجلال را تا ابد
شگفته و ریان دارادا اگر هر موی تن چون سبزه شاداب همه تن زبان گردیده بتادیه شکر الطاف
آن ملاذ عطوفت نشان پردازد در عمر خضر هم هزارم حصه آن ادا نمی تواند کرد حالا گوشه نشین برطبق
ایمای ملازمان سامی رنگ تعمیر میریزیم انشاء الله العزیز در چند روز این مهم بتوجه باطن فیض مواطن
آن برادر صاحب ابا لطف و عنایت بانجام میرسد آنچه شده است بسبب آن مدد ظاهری
از طرف آن والا مناقب است و هر چه بعد ازین هم خواهد شد کار مدد باطنی آن کرمفرما خواهد بود معمار
قدرت کامله کل ماله عنایات ازلی متوجه آرایش قصر دولت و جاه آن برادر صاحب شفقت نشان باد

شعر
تا بود سقف سپهر نیلگون بر جای خود
باد خشت قصر اقبال تو خورشید منیر

در رسید الرساعت تهنیت از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل اشرف الاشراف مارکوئس آف هستنگس بهادر در ادای شکر لطف مشحون

الرساعت تهنیت بهنگام تهنیت التزام ورود سعادت آمود ببلده طیبه لکهنو که وجود سهیم
نظیرش چون سیمرغ یک باری ممتنع و محال مینماید در صدد نهد و برین عقل رسا با استمداد اصطرلاب
اندیشه صایب از عهده رسیدن بلوبی پایه ادراک بلندی آفتاب مقصود بر نیاید سبحان الله
طرفه طلسمی است که عجائب نیرنجات از تماشای پرده های نازک و باریک مرکز
و طلسمش مد نظر ها جلوه گری دارد و عجوبه لغز و معمای که عقل فلک پیمای عرش سیر فلاطون

فطنان دوزکار باد را که نقش سحر استان اعتراف عجز می سپارد و لی عجب است که بسجده
عابدان وثن جبین یا ستاره از نجوم آسمانی چکیده صفحه روی زمین استغفر الله غلط کردم شاهد آینه رویت بکمال
صفای حسار صورت مدعا از ان منظر آیه نور ظهور انداخته یا لیلی است که میل هش مجنون و از حرکت منفصل چه
وسکون در باخته معاینه نازکی و نادر کاری زنجیرش که باج از موج حسن چینه رنگ خوش ادایان میخواهد کاره
خرده خرده کارد در فکر سر انجام نموده جی از ان نعم نایابی می کاهد مهر او بخته زنجیرش در نزهت و تقدس از مهر
سلیمان با جهت شاد و کلید متعلق آن در تحریر یک جسد بجس میل با اعجاز عیسوی معمان سعه وه چه زیبا شاهد بکه ابن است
از صفا خلقی بر رویش چشم و است نیز بعد کوک کردیدن شوق چشم آسا گوشها وقف صداست
خلاصه اینکه در بعرصه تاریخ ششم ماه ابریل سنه ۱۹۱۹ عیسوی وصول مسرت شمول صندوقچه حاوی جمیع
آلات و ادوات صورتگری بوساطت درج رتبه عالی و یاقوت حقه بمثالی یعنی امارت و ایالت مرتبت حشمت و
شوکت منزلت امیر بلندمکان عالیشان عزیز تر از جان کپتان ولکنس و لیث ریزیه بهادر منظر برفرط توجه حبابی
شفقت روعائی آن ابدرو الاماقب عالیشان این عالم سفر و کسرت اشتغال امور عظیمه نظام ممالک
و سیاست مدن اینهمه رهین منت بیش از بیش و این قدر برخود بالیده و مسرت خارج از حد حصر تقریر است
سحبان کثیش مغ که سلسله گفتگو می شکر افتاد ولین مرد امی کام و زبان نکرده بدیا تقریر شکر این الطاف تازه چه
شعر نیست پایان وحدی از بهر احسانهای تو کی رسد دست قلم با دامن تحریر ان الغرض صندوقچه لطف شده
طرفه مرقعی ست سراپا زیب و زینت که در برابر هر فردی از افراد آلاتش بکمال حسن لطافت در مقابله پریزاد آن
چین و چگل وقف رو ساختن با از بس شک و غیرت کثرت آلاتش که جامع اقسام اعمال این صناعت
ست صنایع خیال را سرمایه بهم رسیدن مواد حصول صور انواع موجودات بلکه امور عامه حباب
صمدیت ست چه عجب اگر تصویر کشیده این آلات نطق در آید و زبان بدعوی حسن بیغی کشاید که تا
جان ور عیسوی هم معجز نهاد آنست و ساخته صناع جابکدست فرنگ حسن بنا و عجب بیانکاری کاغذ آن
که صدر عنا غزالش درکنارست حکویم وصف بوی دلفریبش که قربان در هر ش مشک تاتارست
لب کام و غایت کلام اینکه هنگام تقریر عشر عشیر شکر این الطاف قفل سکوت بر لب زده طلیق اللسانان

زبانست ودوم تحریر این مدعا خامه دودست منشیان بلاغت نشان بریده زبان **نظم** پس در یخال
زبشکر توجه سازیم رقم که نه مقدور زبانست نه یارای قلم دولت وفر ابد باد خدایا ز درش سرافراز
سم همندش هر دم زیاده جهان جهان اشتیاق **رقعه متضمن شکایت سرما** هرچند سه و مهری
ربکار چکرها را برنگ حناخون کرده است و شکر صولت بهمنی حملها بر اردوی بهشت عیش تازان
آورده بهرحال با نان گرمی چنگی ساخته بودم وگاهی از راه شکوه سپهر نیلی مهر که از کثرت بلغم صورت
تخته برف پیدا کرده می نمودم حالا امداد دسته قشون سرما شاه قاجار از ایران زمستان بقصد
تنبیه همدانی که خانه مرزا بارانی برشکالی با تمار یک درحویلی دوالی داس عرف رکشن را
سوافق شده غارت کرده اند کرست و سکنه شهر از بیم آنها بعضی بعضی رو بقلعه شورگره نهاده اند و بعضی
تن باطاعت نداده فان در داده اند بی بضاعتان دست بدعا برداشته اند که الهی هرچه زود تر بعوض
مبدل بیوم تکون الجبال کالعهن المنفوش کن تا در حصار مرمری پنبه بیاسائیم و جمعی از جناب کبیر یا
سالت دارند که بار خدایا بحق آیه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا در رحمت برروی ما بکشا
باشد که در شهر بند عنایت تو بوده ازین ورطه جانکاه برائیم الحاصل آئین دولتخواه هم تاب مقابله این
فوج عظیم الشان ندارد و هرچه دریناب ایما شود بجا آرد **ایضا در طلب برف**
چون گرمی هوا و شدت گرما بشابه ایست که ماهی در آب کباب و سمندر در آذر بیتاب است قوام
در میان آب دوان مانند شمع آتش فشانست و زبان تشنه لبان مثال زبان آتش
در کام فروزان هوای آتش بار و زخیست پر شرار و بخار سینه بیقرار سحابی ست صاعقه بار
شعر زین آتش نهفته که در سینه منست خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت اگر
کتاب کرامت انتساب را امر فرمایند که درین گرمای رشک فرمای دوزخ برات محبان را
بریخ نویسید از فیض بخشی خضر التفات آن مسیح صفات بعید نخواهد بود **در رسید اسپ**
تا آفرین کردون خرام طبایع شعرای حسان منزلت در فسحتگاه مضامین رنگین گرم جولانست
و حسان نیز کام فکر تازان و صاف مرتبت و رعرصه مطالب دلنشین بصد چابکی دوان اشهب

اشهب حصول مقاصد و جهانی زیرران و فوج فوج عیش و کامرانی همعنان باد سمند تیز رفتار خامهٔ بدیع رفتار رهنوردکار با صف فراخی حوصله از طی میدان تحریر تمنای مواصلت آن شهسوار معرکه نکته دانی متصور نیست که تنگ نیاید و ختلی هوا اگر دار قلم جادو نگار آن تمکین امصار با وجود سریع السیری در وادی ترقیم آرزوی مجانست تا بن یکه تاز عرصهٔ لطف و مهربانی متعقل نیست که کام فرساید لاجرم شبدیز مدعا در جولانگاه تحریر مطالب گرم ظفو مینماید و خنگ مدعا را با تیز جلو خدمه تسطیر و تشریح بدینگونه می آراید که ابلق لیل و نهار وقتیکه هفت منزل از سی منزل شهر جمادی الآخره طی ساخت و سمند زرین خورشید ابعی منزل هشتم ماه مسطور قطع کرده در ساحت فسیح الفضای آسمان تاخت که مکاتبه دلنواز مرزا حسین نامی شخصی مع یک سر اسپ تازی مشکی آورد ترکی بود هجوم الام که در انتظارش رو داده بود دبر طرف کرد سبحان الله مکتوب مرغوبیست که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و سلسبیل در عرق خجالت نشاند و رنگینی مضامین بلاغت بیزش رنگ رخسار حور و غلمان را منفعل گرداند **نظم** نامه ات باغ بهشت آمده مضمونها بی گمان در نظر مردم انصاف شعار گرم جوانند دران باغ سیه مستی چند همه از ساغر لبریز بلاغت سرشار زهی اسپ رشک اشراقی که رنگ مشکینش را طرهٔ سیه چشمان جادو نگاه بدنبال افتاده و مژگان باریک دمش کمان بیع برزند و سمهای غیرت بدرش ابلال حلقه در گوش کرده دیده سر بزیر پا نهاده ناقص فطرتان نعلش بخیال می آورند **ایضا در رسید اسپ** تا ابلق تیز رفتار لیل و نهار در وادی فسیح الفضای دوران گرم دوست و نیله تندخرام فلک در ساحت عدیم الانتهای زمان تیز رو انواع عنایات ربانی همعنان و ابرش دولت جاودانی زیرران باد در زمانیکه شبدیز تمنای شهسواران میدان محبت و ولا و سمند آرزوی یکه تازان عرصهٔ صدق و صفا بزین مرصع کار حصول آراسته و بلجام زرین وصول پیراسته بود مرزا احمد شاطر یک سر اسپ عنایت ساخته آن شهسوار فسحتگاه لطف و احسان و قافله سالار رسالکان شاعر و اقتان رسانید و اشهب ناطقهٔ مخلص سراپا نیاز را در میدان شکرگزاریها گرم جولان کرد اسپ چند است که آهسته خرامیش گرمی بازار صبا را فرونشاند و پیش تیزگامیش و هم شایان

رواج بازاری نماند برق جولانی ست که بهر تکاپویش ساحت زمین تنگ ست و کمترین جستنش
را از رسیدن تا سپهر برین تنگ خوشخرامی ست که چشم نظارگیان از تماشای تحت برهوا
روان بزبان قاصر سیر نماید و تیزگامی ست که هنگام طی ابعاد گوی سبقت از عقول آسمان
سیر فلسفیان رباید دست صنع قضا اعجوبه نمودار کرده یا قدرت صانع بی همتا مفهوم عنقا را
بوجود آورده موی گردنش رشک طره مهوشان نازنین نگار دامن زینش غیرت بال طاوس
فردوس برین دمش از جعد حوران روضه رضوان باج ستان و بهنگام رفتن اثر نقش
سم و نعلش چندین بدر و هلال از پی روان نی نی کاکل عنبرین مویان از فرط شوق
پا براه و دنبال روش نهاده و زمین به تماشای خرامش چندین چشم تمنا گشاده نظم

آن چنان تندخرام ست که مثل او نام — می کند سیر بیک گام زدن گرد جهان
رو و از مشرق سوی غرب بدین تیزروی — که بصد سعی بگردش نرسد وهم و گمان
بعد از غرب چو برگشته بمشرق برسد — بی گمان بگذرد اندر دل نظارگیان
که نکرده ست از اینجا حرکت یک دو سه گام — ورنه پیش نظر ما همه می بود چنان
بهر سیر دو جهان بر سر زین جا کرده — نیر تقریری اگر لفظ دو آره و زبان
فارغ از زوال بود لیک بجز دال هنوز — در تلفظ نشود بسته از و واو عیان

و شهب تندخرام خامه اگر هزار سال در وادی تحریر
وصفش گام فرساید از عهده طی شطری از آن مسافت بسیار و قدری از آن طریق
ناپیدا کنار هنوز بر نیاید ناچار عنانش از آن وادی منعطف ساخته و بجولان گردنش در
میدان دعا پرداخته می آید **قطعه**

مشکی سمند تا بجولان ست در میدان دهر — طالع اسکندری پیوسته بادت همعنان
تا عنان اختیار خلق در دست قضاست — باد شبدیز بلند اقبالیت در زیر ران

رقعه ایضا در رسید
اسپ و دو اسپه ره سپران قضا و قدر که عنان حرکات سپهر بوقلمون سرشته

سررشته کار و بار عالم کون ما کون باختیار اصابع اقتدار ایشانست همیشه عنان بر اراده آن همیز
آشناکن گلگون دولت و ارجمندی جلوه پیرای زین ابرش شرافت و سربلندی سرآمد نیکو
نهادان خجسته نسب پیش قدم والا نژادان فرخنده حسب جبهه نورافشان بختیاری نخچه نیسان گوهر
بار نیکوکاری نسرین شاداب حدیقه فر و بهروزی نخل دلبند قامت بوستان فتح و فیروزی
دیباچه صحیفه فضل و کمال دیباج رخساره عزت و اقبال موسس اساس صدق و سداد بانی مبانی
محبت و اتحاد انیس فریدون حشمتان دارا سطوت جلیس سلیمان شوکتان سکندر ثروت یکه تاز
جاربالشین سروری طرازنده مسند والاگوهری دردانه صدف صفوت و صفا شکوفه بهارستان
حلم و حیا شمع تجلی ریز مجالس اصحاب حکم سیاره نورپاش اوج علو همم شایسته مجالست
سلاطین کرام لائق تقرب ملوک عظام خلاصه نونیان بلند وقار اسوه منیع القدران والا
اقتدار نفحه چین گلدسته مروت نکهت آشنای ضمیران فتوت گلگونه عارض حسن عمل یگانه
عدیم البدل مطرح انظار عنایت رب ودود دست بدست طالع مسعود ممدوح خاص و عام مقبول
انام طالب مقصد علی شیخ احمد کهیا رفع الله اعلام درجته و طلع اقمار ثروته باشند بعد از تحیه
تحریر سطور شوق ملاقات گرامی که در بیدای تشیید مبانی محبت و یگانگی جاوید زیست مشهود ضمیر
رافت تخمیر تجلی تنویر گردانیده می آید که از فوح صبح نوروز طرب و نشاط و نسیم نسرین چمن مسرت
و انبساط یعنی صحیفه عطوفت طراز که سواد شرح نزد و مان دم دیده مشتاقان سراپا انتظار و امید
با نفس از صفای خاطر سینه صافان و سفید بود در خجسته ترین ساعتی که گریبان صبح سعادت
لبریز رحاچین نورمی نمود مجیء اجوال سعادت اشتمال منظر آثار عظمت و اجلال و نوید صحت
و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات طلعه رایت اقبال و ظفر قبضه طراز تیغ حشمت
و فر مطلع سپهر خجسته فالی ذو المفاخر و المعالی اشرف الامرا سلیمان پاشا مد الله ظلل عدالته و اظهر آثار
عظمته و جلالته و مشعر روانگی اسپان صرصر رو و برق خرام که زبان ناطقه در وصف آنها فسحت
سرای عبارات بلیغه را که در قرون و دهور رسیده بسر حد آن رهن امتناع ست در جستن دل

می پاید و خامه دو زبان در عرصهٔ وسیع صفحهٔ تعریف آن تدرو رفتاران بستر آن اندام جلوه گر نما
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهرهٔ وصول میمنت شمول برانداخته از وجوه معانی شم لقا
و وجنات مضامین لطیفه براقع خفا یک گوشه نهاد و از طرهٔ خم در خم شاهدان سطور گرهها ی مقصود
کشا. وسعت آباد خاطر دوستان از ورود نشاط آموزش بهارستان فردوس آیین را
و در دیده تماشاییان غیرت گلستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر مترقبه
جبهه نیاز از شکر عنایت واهب العطایا که این همه از مواهب غیبیهٔ اوست بر زمین نهاده طرح
توالی سجود انداخت هنگام تحریر شکر این هدیه نال قلم رگ ابر بهارست و وقت تقریرش
زبان از شادابی یاسمن در کنار **رقعه در تلازمهٔ طعام** خوان سالار جود و احسان
سلامت این وقت درحق مطبخیان از زبان اعجاز بیان جناب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فردا مطبخی آسمان تنور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاضری ایمای
زلّه ربایان مائدهٔ حضور فیض گنجور باعث سرفرازی شاهین سیران نگردد و الا رب کعبه که
صحن مطبخ را غیرت بازار مینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود راهم بلیهٔ کمترین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پا بر جادهٔ انحراف فرمان
قدر توامان نگذاشتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپیده دم کل کند مترقب که هرچه
تشریف شریف ارزانی فرموده بغمخواری مخلص پردازند **ثمرهٔ چهارم مشتمل بر**
رقعات متفرقات بقید اسما عرضداشت
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بحضور بادشاه دهلی گزارش غلامی شایک گمان ساخته
بموقف عرض حجاب کریاس فلک تماس حضرت خدیو آفاق ستان خسرو
دارا دربان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
میرساند که شقهٔ آیهٔ آسمانی پایه که بصحابت تماشائی گلزار فرمتی و خاکساری

وخاکساری عیبی رام برم چاری شرف صدور پذیرفته بود باعث درگذشتن کله گوشهٔ
عزت غلام از فلک نهم گردید بموجب ارشاد واجب الانقیاد غلام نیز از صحبت درویش
نامبرده و کلام پر اثرش ذخیرهٔ جهان جهان شادمانی اندوخته دل عقیدت منزل را که
از سموم غموم روزگار حالت از اهتزاز صدمهٔ عواصف ریاح بهمنی رسیده بهم رسانیده بود مانند
ریاحین فصل آرزوی بهشت که از اهتزاز نسیم عنبر شمیم واشدی پیدا کند بلاشک وریب شگفتگی
خاطر نصیب گردید اینهمه از ستایش تفضلات حضور پر نور دام اقباله بحال غلام است آنچه از
اوصاف نامبرده از قلم اعجاز رقم مترشح شده بود جامعیتش زیاده از آن دیده شد الحاصل
چندی درینجا بوده عازم کلکته گردید درخواست شقه از غلام متضمن بیان کیفیت احوال خود از جانب
نواب گورنر جنرل ازلی لارد مایرا بهادر نمود خریدهٔ ستایش بایں مورد تفضلات حضور پر نور دام اقباله
بودن بر غرفهٔ استحسان جلوه گری گردید یعنی شقه نوشته تفویض او نمودم اطلاع معروض داشت
زیاده حد ادب ابر مدرار عنایت خاقانی بر مزارع آمال و امانی رعایای سلطانی سایه گستر
جاودانی باد تحریر غرهٔ رجب سنه ۱۲۳۲ هجری **ایضا** حضرت خدیو قدر قدرت
خاقان سلیمان حشمت دام ملکه وسلطانه وجهل صدر الارض کمر چهاکانه کله گوشه مباهات
را بنهادن سیمای ارادت بر زمین کبریاس سپهر اساس فلک الافلاک شکسته و نطاق خلوص
بدست اخلاص ابدی بر میان جان بسته بموقف عرض حاجبان والا رفرف نشان میرساند
که غلام سابق در عرضداشت تفصیلا و شرح حالات زاویه نشین کوی خاکساری درویش
خدا پرست عیبی رام برم چاری معروض عاکفان پایهٔ سریر سلطنت مصیر داشته یقین که
بملاحظهٔ بندگان حضور اشرف اقدس ظهرت انواره ذخیره اندوز شرف شده باشد الحق درین
جز و زمان آدمی باین صفات حمیده و خصال پسندیده که مراد از صبر و شکر و توکل و استغنا باشد
کم دیده میشود شب و روز در تصور حضار محفل سپهر مشاکل میگذراند و بذکر تفضلات شاهانه که مبذول
حال از جود است مجالس و مجامع را پر رونق میگرداند خلوصی که در حضور اشرف و اقدس ظهرت انواره

دارد در تحریر و تقریر گنجایش آن ندارد لیکن گنجایش قلزم در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام است
که عون و دین ایام عازم تشریف شدن بخاطر جا گرفت بی‌اختیار شده اول کم بسفر سعادت اثر
ست دجهان آباد بقصد تکرار جبین سایی بر آستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس
طهرت انوار رسیدن بسیار نزدیک است که باستیلام احجار آن سر غرقش از عیوق درگذرد و غلام عقیدت
آیین امید از فضل و کرم که بر گاه تشریف آوری حضور اشرف اقدس طهرت انوار گردیده وقت رخصت شقه
و مثال متضمن کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خور او باشد بنام جامع الاوصاف اشرف الاشراف
نواب گورنر جنرل بهادر مرحمت شده تسلی دل ما بیدلان بهادر تمنا کند که کیسه امیدش از نقد حصول مدعا تهی نماند و
کامیابی تمام روانه منزل مقصود شود زیاده حد ادب رؤس خسروان الاعتبار فریدون فرسنگ عتبه
ملک عنبر سبز معروضه داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شقه
کرامت عنوان که بصحابت میر نظام الدین ممنون تخلص آمده
بود بتاریخ پانزدهم رویت شعبان سنه ۱۲۳۱ هجری
روز جمعه شقه کرامت نشان مرحمت عنوان حی توامان در اسعد اوان و اشرف احیان
با خلعت فاخره بازای لباس امانی غلام مصحوب افصح الفصحا و مستند الشعرا سیادت و نجابت
مرتبت اهلیت و شرافت منزلت غواص محیط طبع موزون سید نظام الدین متخلص بممنون
شرف آمد و دل بمنت شمول ارزانی داشته باعث اوج کلاه قلنسوة الافتخار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
گردید و از روایح ریاحین یکجهان نکهت در کنار آن بهارستان عنایت خاص مشام این جان
در آغوش از شمائم نورانی او را تفضلات بندگان حضور منبع النور برادر خود رسیده هر چند تو سعات
خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس ذات اشرف طهرت انوار موجب علو پایه غلام و شیم بلند
در خاص و عام است لیکن از انجا که غلامان جان نثار هم از قدیم بر عفو و عنایت ولی نعمتان مغرور و
بوده متاع بازار در دکان هزار گونه امید کرم می چینند و بخیال تحصیل نقد گرانبهای مراحم در جلدوی
جنس بقدر خود بکمال گرمی نشسته تا غلام نوازیها با امتحان در آید و بعذرهای مکنونات طرحدو ندا

خداوندان شیم الاحسان از نقاب کتمان نمایان بار غلام از جادهٔ مستقیم امتثال تخلف ورزیده قامت عزم را
باین خطیئهٔ عظمی مصلحة آراسته بود و عمدًا سر از خط فرمان قضا جریان واجب الاذعان نهاد منشاء این همه
سوی ادب و سبب تخلف این جانی عفو طلب اظهر من الشمس فی رابعة النهار و مانند تلألو دراری بوضوح
بعد ظهور آثار اصیل بی نیاز از اظهار است تلویح این کلام و توضیح این ابهام آنکه مالکان تخت و دیهیم قلعهٔ گیتی ستان
هفت اقلیم یعنی آبای کرام و اجداد عالیمقام بندگان حضور اشرف و اقدس ظهرت انواره از سیر حسی
فطرتی و علو همت خداداد آگاهی نظر بحال باقیمانده ها در و بذر و ختهٔ برادران اعیانی و علاتی را بخشیدن
آن نواخته اند و هیچ یکی از این علیین مکانان بگرفتن رشد شرعی خود هم که استحقاق آن داشته نپرداخته
قصهٔ فردوس آرامگاه حضرت محمد شاه مرزا بلند اختر مشهور بمرزا اچهی کوش خرد و کلان و همچنین احوال
بعضی برادران علاتی بعد سنوح این سانحه در عهد فردوس منزل عیانست بلکه در زمان دولت
ابد مدت دوران عدالت بندگان حضور منبع النور چنین اتفاق افتاد که بعضی اخوان علاتی را طغرل
سعی بال بگرفتن صید مقصود گشاده با اینهمه آگاهی از جمیع امور و قوانین مختار این دودمان عالیشان
و این گونه بذل عنایت بحال غلامان عقیدت نشان و بلندی نظر جهانیان پرور و عدل و نهی
سایه بر سر خلق گستر عجب در عجب و تصور این چیزها مرحی عنان ارادت کیشان بوادی سعی بی ادبی نبست
که غلام جان نثار عقیدت شعار قطع نظر از عطای خسروانه بحصهٔ شرعی هم سرفرازی نیافت
هرچند در فیافی امید و اریهاست تافت غلام مافی الضمیر خود از صفای باطن بخیال عفو وسیع
بندگان حضور منبع النور معروض حاملان سریر خلافت مصیر داشته و بیباکانه بتوقع الطاف
شاهانه تخم تطویل در زمین عرضداشت کاشته امیدوار فضل و کرم که مراحم جلیله و عواطف جمیله
بندگان حضور منبع النور بحال غلام بانتقاص نگراید بلکه بحر زخار مرحمت زیاده از سابق
بتموج درآید

ایضا

حضرت ... پیام برجیس مقام بهرام صمصام خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه سر ارادت بزمین کبریا نسا گردون اساس
سوده و جبهه اخلاص ذات السجده بوساغای سپهر مثال نور آگین نموده موقف عرض

مقتبسان لمعه طلوع نیر النور حضور اشرف اقدس حضرت [illegible] میرساند که در عرضداشت سابق
احوال ورود میمنت آمود کوکب درخشان برج سلطنت و شهریاری و شمشاد بلند جویبار حشمت
عظمت و تاجداری شهریار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامگار مرزا جهانگیر بهادر طال عمره
و زاد قدره و کیفیت ملاقات نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر آصفجاه
و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ در اثنای راه معروض عاکفان پایه سریر
خلافت مصیر داشته حالا آنچه تازه بعرض باید رسانید اینست که بتاریخ هفتم شهر حال سنه
از جلوس همایون بروز سه شنبه که بحساب امروز پریروز باشد نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر
و رزیدنت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان ممدوح رفته بودند و جلسه دلخواه صورت گرفت دیر بیز
اختلاط و نور چشم اقبال آثار طال عمره کتاب توزک تیموریه که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات
خود است بنواب آصفجاه بهادر موصوف نمودند بلکه باخبار متواتره ثابت شده که داخل کتب خانه
نواب وزیر الممالک بهادر گردیده بالجمله بعد اختلاط اسباب حاضری بر میز چیده شد و همگی که
از چای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعمل آمد نواب وزیر الممالک بهادر را
خلعت فاخره هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید و کلگی و اسپ و فیل اضافه بر آن
سپر و شمشیر دادند باینصورت که کمربند شالی که جیغه و سرپیچ و کلگی همه با آن دوخته شده بود بدست
خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردن انداختند و خلعت دیگر مشتمل بر
هفت پارچه بعنایت دو شاله ملبوس بعماد الدوله بهادر اتفاق افتاد و مالای مروارید در گردن صاحب
موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید
بجعفر علیخان بهادر پسر نواب آصفجاه بهادر دادند و سه خلعت بسه کس دیگر رسید یکی
شش پارچه بود و دو تای دیگر پنج پنج پارچه همراه این هر سه خلعت جیغه و سرپیچ نبود
الا یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد ازین [illegible] داده مرخص گردیدند نواب
وزیر الممالک بهادر آصفجاه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر هر دو از بزرگوار کامگار راضی و

دعاهایانه معروض ایشانند از تحف آنچه داده شد همان کتاب توزک تیموری و شتر بچه سفید دست که خیلی
نادر است اصل این است که نور چشم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز
هستند غلام پیش از ورود ایشان بلکهنو آنچه مناسب بود در فتح گنج رفته فهمانیده بود ایشان هم گفته
عمل کردند حالا هم آنچه مقرون بصواب است میگوییم اطلاعا بعرض اقدس و اعلی رسانیده و هرچه
بعد ازین منصه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت گاهی برخوردار برای دیدن غلام می آیند
و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود زیاده حد ادب اختر اقبال بیزوال سلطنت روز افزون و
روشنی بخش ربع مسکون باد **ایضا عرضداشت** جبین نیاز بآستان ارادت نهاده و
زمین خلوص را بلب ادب بوسه داده بموقف عرض مقتبسان انوار فیض بساط خلافت مناط و
مقبلان کریاس گردون مماس حضرت جهانبان آفاق گیر گیتی ستان خلد الله ملکه و سلطانه و
افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که فدوی از وقتیکه خود در شقه مکرمت و مرحمت دیده که شقجات دربارۀ
درستی کار غلام بکلکته شرف صدور پذیرفته است باطمینان تمام شب را بروز می آرد و اصل این است که از روز
میمنت مانوس بندگان ارفع اقدس بے فدوی فکر خود ندارد زیرا که فکر غلام زیاده از غلام بعد خداوند حقیقی
بآن خداوند مجازی است چنانکه از حال غلامان هیچ وقت از زمان قدیم غافل نبوده هر یکی را بمدعا و مقصود فرموده باشند
چگونه تصور توان کرد که از حال فرزندان چشم پوشی فرمایند و قاعده است که پدران فرزند نالائق را زیاده از
فرزندان با لیاقت دوست میدارند لهذا فدوی هم بعدم لیاقت خود متمسک شده هر چند بعید از ادب است
لیکن معروض میدارد که درین مقدمه چرا و از چه سبب آخر عرایض نعم اگر زرنها در حضور لامع النور می آید
درین مقدمه چه تامل و اندیشه است شقه بعد شقه شرف صدور یابد زیاده حد ادب الهی گرد زمین رنگین غلامان
آستان شهنشاه دارا دربان باد **ایضا عرضداشت** با جبین ارادت را زیب گوشه دستار اعتبار
ساخته بقلم خلوص عقیدت بزبان آمیزی شبیه بسوانح پرداخته بدرزوه عرض مستفیدان شمایم
ریاحین بهارستان حضور فیض گنجور حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمن خلد الله ملکه و سلطانه
میرساند که از هر حالات و اوقات فدوی بهبوب نسیم عنبر شمیم عنایت قادر متعال و ترشح سحاب

مکرمت بندگان آستان سپهر مثال روز بروز مستعد شادابیهای تازه و شگفتگیهای بی‌اندازه است و سایه
شقهٔ لوای دولت ابد مدت بر مفارق سکنهٔ روی زمین بزرگ‌ترین آرزوها بعد ازین برای جهان آرای
اشعهٔ خورشید عطا فرمای محتجب بارگاه خواقین سجده‌گاه مخفی نماند که این کمترین فرزندان از بدایت
تا این زمان در غنایت و نسبت بدیگران دعوی فرزندی حضور پرنور نازان تخصیص از جلوس میمنت مانوس
که جهان کهن را جان نو در قالب درآمد زیرا که حالا فکر این کمترین فرزندان مفوض بدین همت علیا شده تا هرچه
صوابدید کیهان شهزادی عظمت و جهانبانی اقتضا فرماید بر ضمیر اشراق تخمیر که صور ضمائر و اسرار سائر عباد
دران جلوه‌نمایی دارد حالات فدوی هیچگونه پنهان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب الانقیاد
که بحضرت بیگم صاحبه خدایگان از زبان اعجاز بیان تراوش پذیرفته که مقدمهٔ فلانی زود تر درست خواهد شد
فرمان قضا جریان شرف دائمی پذیرفته باشد یا بپذیرد زیاده حد ادب ایضاً عرضداشت
کمترین فرزندان چاکری ارادت زیب تارک افتخار ساخته و بنوک قلم عقیدت برنگ‌آمیزی تصویر اعتبار پرداخته
بدرود عرض شمامه‌اند ازان ریاحین بهار بوستان حضور لامع النور حضرت خاقان قدر قدرت دارا دربان
سلیمان مکان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه میرساند که از نزول آیهٔ رحمت و وصول
دولت ابد مدت طلوع مهر تابان اقبال و دمیدن صبح شرف بی‌زوال یعنی ورود شقهٔ همایون مضمون
تفضل مشحون تاکید ملازمان کریاس سپهر مماس رای التیام جراحت ممتنع الربط والاندمال یعنی درستی امور
غلام عقیدت التزام از نزد امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل مستر جارج ماثر و بارلو بارنیت
بهادر ناظم الدوله بهادر باعث سربلندی دو جهان و موجب ثبت برامال و ضمن آن گردید و چمن خزان رسیده
و گلشن پژمرده بهمن گشته دل ارادت منزل را الوف شادابی و صنوف شگفتگی بخشید گویا عبارت قدسی
اشارتش همه آب زندگی و شیرهٔ جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و تفویض قالب مندکان میسیمود
حالا از دوست که کوکب مراد غلام بر اوج حصول جلوه‌گری نماید و شاهد تمنا از پردهٔ خفا برآید با این نشاط
اگر از پوست برآیم رواست و از فرط طرب پیرهن پاره کنم بجاست زیرا که شام یاس مبدل بصبح امید و
غم دیرین متغیر بنشاط جاوید شد بخشنده افسر و اورنگ خسروان گردون بارگاه [illegible] بمسند اقبال

بوجود فائض الجود و فرمانروایان قدردستگاه روی زمین را زیر نگین آنحضرت رشک آسمان گردانا د و بالجمله در جلدوی

شکر این نعمت و مقابل پاداش این عنایت غیر از ارسال هدیه مختصر دعوات تسلیم از فدوی چه میتواند شد الهی آستان

دولت ابد مدت مرجع و مناص سلاطین ربع مسکون باد عرضداشت بجناب قدسیه ملکه صاحبه

حضرت والده ماجده و مکرمه معظمه حضرت ایکانی قبله آمال و امانی مدظلها بعد عرض تسلیم جبین سای معروض

میدارد که عقیدت کیش ارادت اندیش خانزاد موروثی این دودمان عالیشان پرورده

نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مرزا ابجو نامی فرنگی که در علم ڈاکتری و جراحی بی نظیر

و آبا و اجدادش مورد عنایت خسروان سلیمان مکان خاندان گورکانی صاحبقرانی بوده اند و خود در وقت

فردوس منزل همراه امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیزتر از جان صمصام الدوله اشجع الملک خاندوران

سپه سالار جنرل لارڈ لیک بهادر فتح جنگ بعزت و حرمت تمام وارد شاهجهان آباد بود و ندا از چند مدتی

چون آب و هوای شرق با مزاج فدوی مشار الیه موافقت نکرد ترک رفاقت برادر عزیزتر از جان ممدوح

نموده وارد این شهر شد الحال بر طبق این مضمون سعادت مقرون که سعادتمندی گفت ع حب الوطن از ملک

سلیمان خوشتر است باراده تحصیل سعادت زمین بوس حضور پر نور حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه

و سلطانه اراده شاهجهان آباد نموده اند چون قاعده این فروت کبری حضرت علیاست که پرورش

خانزادان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر هر صاحب تاج و نگین میباشد از فدوی موروثی هم امیدوار

است که در سلک غلامان بقیه منصب خود سرفراز شود و پس بحکم این قاعده کلی و حسن نیت خانزاد و ندبور توقع

اگر هم عمیم آنجناب که شامل حال خانزادان قدیم خود دارند آن دارم که چون این عرضی غلام از نظر مبارک بگذرد

بپاس خاطر غلام تشفی خانزاد مسطور فرموده مرخص فرمایند تا در محل اقامت خود رفته منتظر فضل الهی بکمال

اطمینان بنشیند من بعد بحضور فیض گنجور حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه و سلطانه بتقریب فرموده

یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد باید فرمود که مشار الیه را بر آستان قدسی حاضر سازد و بشرف خلافت

کیمیا سعادت کامیاب و از این بخلعت عنایت فراخور مرتبه بلند سربلند و مباهی گردانیده داخل حلقه غلامان خاص

نمایند [illegible] مهمی و فخری سرور خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه معروض شد مستحسن پذیرا خواهند فرمود الهی [illegible] آنجناب [illegible] پاینده

ایضاً عرضی بجناب بیگم صاحبه حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها بر سر فرزندان ممدود باد

آداب بندگی بجا آورده چنین معروض میدارد که از رسیدن تفضلنامه متضمن مژده روانگی جناب والا بلکهنو زیاده ازین چه عرض نموده آید که اگر سلطنت هفت اقلیم کسی بغلام میداد اینقدر مسرت حاصل نمیشد حق سبحانه جل شانه روزی کند که خاک قدم آن قبله دو جهان سرمه دیده این آرزومند گردد هر قدر که درین امر سراپا دولت و میمنت دیر میکشد غلام احوال خود از یاد میرود این نعمت غیر مترقبه بصورت اصلا در وهم و خیال نمیگنجید خود میخواست که بطوری سعادت پابوس آنجا رسیده حاصل نماید الحمد لله که خداوند کارساز و کریم بنده نواز بفریاد غلام رسید و آنچه نوکر خیر خواه بخاطر شما نیامده بود که این غلام بطور خود انمعنی که نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ چند منزل باستقبال بندگان آنجناب خواهند کرد دریافته حقیقت حال در عرضی خود معروض داشته در صورتیکه تحقیق نیست که تحقیق همین قدر سوای اینکه از زبان نواب صاحب معروف شنیده شود دیگر نیست و از نواب صاحب استفسار انمعنی غیر مناسب زیراکه طرف ثانی خود قاعده شناس و صاحب ادب و تربیت است و در استقبال آنجناب گمان نمیرود که اهمال روا داشته باشد بلکه از رسیدن این حرف احتمال است که بدتر نشود زیاده حد ادب ظل عالی بر سر فرزندان مستدام باد

عرضی بجناب بیگم صاحبه بعرض حضرت والده ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها میرساند که لیل و نهار غلام بمیامن توجهات باطنی جناب والا مشمول عنایات و مراحم بی منتهای آن جهان جهان مکرمت است تا حالت تحریر عرضی از جمیع عوارض و آلام جسمانی و روحانی بصحت و سلامت جناب والا نتائج حقیقی مطلوب و مأمول است و تعالی آن سایه هما پایه را بر مفارق ما غلامان مبسوط دارد دیگر اینکه بیشتر احوال ورود و میمنت آمود خود را کامگار اقبال آثار زیب جهانگیر بهادر جلال عمره و مضاعف قدره در لکهنو و رفتن نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر با جاه و حشم تمام مع صاحبکلان عماد الدوله افضل الملک جان بلی بهادر ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه با احتیاط داخل شهر شدن مشغول ماندن در عرضی معروض داشته احوال تازه اینست که هفتم صفر سنه ۱۲ جلوس همایون در سه شنبه نواب معروف صاحبکلان بهادر بخانه نورچشم ممدوح رفتند بعد صحبت حاضری خلعت بقدر رتبه برکت نواب وزیر الممالک

آصفجاه بهادر و صاحبکلان بهادر و جعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داوند و خواست
از همراهیان نواب ممدوح رسید بعد از ان مرخص شدند از اهل دربار بساعت میرسد که نواب وزیر الممالک
بهادر و عماد الدوله بهادر هر دو از خود ازکاسکار راضی و ثناخوان ایشان هستند خود ازموده خیلی رسا
و فهم عالی دارند و سخن شنو هستند هر سخن خوب بحث میکنند در هیچ کنج رفته آنچه فهمانیده میشود بران عمل
کردند حالا هم آنچه نزدیک شوره من بهتر است میگویم و بعد ازین هم خواهم گفت ایشان هم بخوبی میشنوند بعمل
می آرند گاهی ایشان اینجا نزد غلام می آیند و گاهی غلام بخدمت ایشان میرود چیزی تا حال بظهور آمده بود عرض نمود
آینده هرچه بظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت خاطر والا جمع باشند زیاده حد ادب سایه بلند پایه نواب
تا قیام قیامت بر سر فرزندان غلام ممدود باد **عرضداشت** ملجای خواقین سلیمان مکان حضرت
جهانبان گیتی ستان بنابت خالق کون و مکان ممتاز نوع انسان خلد الله ملکه دعاگوی لت اید مدت دوران
بوریا نشین به منزل خاکساری فقیر بر مرچارس هزاران هزار دعای بلند شدن لوای اقبال و
و سایه گستردن شقه در هفت کشور بر سر بندهای الهی معروض میدارد که داعی عقیدت کیش از گرمای
سپهراساس با هزار گونه حسرت و حرمان شده بعد طی منازل و طی مراحل برهبری اقبال لازوال حضور
پرنور دوام اقباله درین صحت و عافیت ملکهنو رسیده بخدمت عزت ماهیه سلطنت و شهریاری و باصره
عظمت و تاجداری صاحب عالم و عالمیان مرزا سکندر شکوه بهادر شرف ملازمت حاصل نموده شقه
وحی مرتبه حضور پرنور دوام اقباله را تقدیم نمود اشفاق و اخلاق مرشدزاده ممدوح زیاده ازین
چه نویسد که باعتقاد این دعاگو هرکه در اخلاق دیده نظیر خود ندارد احتمال آن میرود که از
صحبت بابرکت جناب ممدوح است زبان انگاه آن قلم چه یارا دارد که شرح اخلاق ایشان جدا
و تقریر نموده آید حق جل و علا حضور پرنور دوام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صدها سال
بلکه ازین هم زیاده سلامت دارد بلی درختی که اصلش نیکو است برگ و شاخش نیز چنین میباشد زیاده
حد ادب سر خسروان هفت اقلیم ممنون سنگ آستانه کعبه تعظیم باد **شقه بنام مرزا ابو ظفر**
سر سبز نهالی گلستان سلطنت و جهانبانی و یاسمین گلستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابت

داری، مفای بخجل عظمت و کامکاری شتاله دودمان رفعت و ایالت و مهین خلف خاندان
شوکت و جلالت محیی آثار قراچار نوئینان و ولیعهد حضرت خاقان سلیمان مکان دارا وها
نورچشم کامکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله بقاءه و رزقنا
لقاءه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا بسلم ترقی درجات پوشیده نماند که
عرضی این فرزند دلبند بمطالعه در آمد و ضیای دیده مشتاق صد چند ساخت
انچه از ارسال مکاتیب متواتره باینطرف و نرسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
و درخواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط همان قصور
شده باشد حواله قلم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسے
چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن برخوردار کامکار حواله نسیان و تغافل
کرده آید والحق برسر شفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و ازخود کردن کار
آن فرزند ارجمند دست انیهم کم از صناعت عزائم خوانی نیست سبحان الله جای
کفش بیعت آن نورچشم در ده سالگی در عقل و شعور بر پیران هفتاد ساله غالب
بودند حالا که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هرچه بقلم آمده گستاخانه
عرض میکنیم که آمدن نواب گورنر بهادر را دوباره درین ضلع غنیمت دانسته کسی را
از معتمدان روانه باید کرد که درستی کارها کرده بیاید و با منشی صاحب موصوف و دیگر
کارپردازان ربطی بهم سازند که آینده بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
و نواب ممتاز محل صاحبه و کثرت ملاقات و وفور رابطه با انگریز بهادر است قرة العین
من درین روزها نواب گورنر بهادر فرصت خواندن خط کسی ندارند تا بجواب و سوال
چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را ببرد و هرکس در هرجا که هست
بوساطت صاحبکلان آنجا جواب و سوال می کند و خط می فرستند و ما را
هرقدر که درستی کار خود ضرور بود کرده شد زیاده ازان امر ضروری نیست اگر

اگر بخیال آن نورچشم چیزی رسیده باشد مشروحاً بنویسند تا فائده آن دریافت نموده بآن
عمل نماییم و آنچه مرقوم بود که مشورهٔ بعضی کوته اندیشان ناعاقبت بین موجب خرابی
اساس دولت میشود راست نوشته اید درین سخن چه شک است و طلب سیدان
برخوردار میرزا عباس شکوه طال عمره بدل منظور است لیکن تعجیل درین مقام
مناسب نیست بالفعل همین خوب است که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
نورچشم از نواب ممتاز محل صاحبه گرفته بقرض خواهان برخوردار ممدوح ماه بماه
رسانیده باشند و آنجا رسید بمهر خود بدهند تا از اینجا رسید بآن نورچشم خواهیم داد و
صادق علیخان را رخصت کرده بودیم چون دو منزل از اینجا کوچ کرد دامادش میر فضل علی
که یک چشمش پیشتر بینائی را جواب داده و از چشم دوم کم کم می بیند باین درجه دفعةً بیمار شد
که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هرکارهای داماد این خبر بمشار الیه بردند بی حواس
شده برگشت حالا دامادش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میروید
که من سوای شما کسی را ندارم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود جعفر علیخان را
بجای خود روانه شاهجهان آباد می نماید و هرچه از بعضی احوال
نوشته بودند آن نورچشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خود است با دیگران
چه سروکار انشاء الله العزیز فرمایش آن نورچشم بنفت کنده نگین تفویض
جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبورها و دیوان و دیگر نسخها نویسانیده میشود
بعد ازین بسمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن تنخواهها در حضور اقدس
چیست آیا این کمی مخصوص بماست یا از دیگران هم کم شده اگرچه بما تمام
زر معمولی میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نورچشم سعادت توام
بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاد عمر و اقبال
و ترقی باد و هرچه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب گو زر گفتگو بکنیم

فرزند دلبند من بارها مقدمات مردم ... قاعده صاحبان عالیشان نیست که کسی در مقدمه کسی
... سفارش کند به کسی باید مطلب خود را خود ادا نماید مگر آنکه راحت جان من ... من شما را از جان
زیاده ... هستیم خفگی و خطا آنچه مذکور است والله بارها از ذات شما بسیار توقع شادمانی است
... خفگی ... است هر وقت که نوشته شما می‌آید همان وقت از اینجا جواب می‌رسد بلکه از عدم رسیدن
خط آن نور چشم ... خبر خیریت شما باشم جان من از آن نور چشم و نواب ممتاز محل صاحبه که در
... و یکدلی شده است مناسب وقت همین بود در آنجناب بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
خوب کردید مقتضای عقل همین میخواهد نور چشم من ... پادشاهی مرزا ببر بالکل مرزا ببر برسانند
و مبلغ ... روپیه ... اینجانب تا ادای قرض بقرض خواهان مرزای مذکور از دست
خود ... باشند و آینده قرض ... شدن نباید داد و اگر این مبلغ بدست شان
خواهند داد ... هرگز یک ... بقرض خواهان نخواهد رسید همان آش در کاسه خواهد ماند

عرضداشت

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک آستان گردون پاسبان بر جبین ارادت مالیده
بموقف عرض لمعه‌اندوزان انوار فیض حضور منبع النور حضرت خدیو آفاق آستان عالیشان ...
گردون بارگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض ... علی العالمین بره و احسانه میرساند
که پیش ازین در عریضه ... ... احوال ... میمنت آمود کوکب درخشان
برج سلطنت روز افزون ... سپهر مملکت ابد مقرون نور چشم
اقبال نشان کامگار شهریار رخجسته تبار مرزا ... بهادر ... عمره و ضاعف
... و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه و عماد الدوله
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ صاحب کلان لکهنو و دیگر اختلاط
... روز استقبال معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر داشته
آنچه حالا بعرض باید رسانید اینست که بروز ... شنبه هفتم صفر سنه ... جلوس ... نواب

نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر بخانه نور چشم اقبال نشان رفته بودند صحبت
بسیار خوب اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از حاضری که بر میز چیده شده بود در مکان دیگر رفته
خلعتها فراخور مرتبه دادند سه خلعت فاخره یکی بنواب آصفجاه بهادر مع لوازم آن و یکی دیگر بصاحب کلان
بهادر و همچنین یکی بجعفر علیخان پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان نواب
وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند الحمد لله که نواب وزیر الممالک بهادر و عماد الدوله بهادر
هر دو از نور چشم اقبال نشان راضی و رطب اللسانند بعنایت الهی نور چشم اقبال نشان صاحب عقل
سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب بود پیش از ورود بلکهنو در فتح گنج رفته فهمانیده آمده بود
و بران عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب میدانند میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش سا
دارند گاهی ایشان بدیدن غلام می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود زیاده حد ادب
اختر اقبال لایزال سلطنت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربع مسکون باد

عرضداشت جبهه اعتقاد در برگرایش فلک مماس سوده و نسرین ارادت از رنگ دستار افتخار
نموده بموقف عرض حجاب بارگاه سپهر جاه حضرت جهانبانان فریدون فر معدلت گستر خلق پرور
خلد ابد ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که سابق ازین دو عرضه داشت کیفیت
ورود گوهر دیهیم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نور چشم اقبال نشان کامگار سعادت آثار
میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره وزاد قدره بلکهنو و چگونگی ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التحریر بحضور
حضور منبع النور داشته یقین که از اقتباس لمعان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
نموده باشد از جدائی نور چشم کامگار موصوف که باین فدوی پیش آمده چه عرض نماید آنچه بر دل
بر دانای اسرار هویداست تا وقتیکه اینجا نیامده بودند خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده
سال ملاقات شد و دفعه بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلق زیاده تر گردید درین یک ماه که اینجا
بودند بعد دو روز نزد غلام می آمدند و غلام هم یکروز بخانه ایشان رفته بود غرض که حالا باهم
طرفه محبتها بهم رسیده بود بلکه باعث این تقریر اینها همانست جناب اقدس الهی نور چشم موصوف را

بسم الله الرحمن الرحیم

در زیر سایه عنایت حضور کرامت گنجور کامروای عالم و عالمیان گردانادمنه و کمال کرمه باد
حد ادب مگر آنکه فردا روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۳ از جلوس الاحاجی خانم روانه شاهجهان آباد
خواهد شد [illegible] آمال برخوردار کامگار آنچه بعرض رسانده همه راست و زبانی غلام است عتبه خسروانی دار الامان
سلاطین هفت کشور باد

عرضی بجناب بیگم صاحبه بموقف عرض حضرت بیگم صاحبه
خداوند نعمت پرورش فرمای غلامان دام اقبالها میرساند که از مدتی چون شقه جناب والا
بنام این خانه زاد نزول اجلال نفرموده و هم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پرنور رسیده
لهذا خاطر عقیدت مآثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس و اعلی تعلق کلی دارد امیدوار
فضل و کرم که آینده بورود کرامت آمود شقه تفضل مشحون [illegible] سمع فرمایشی که لایق این خانه زاد باشد
عز امتیاز می یافته باشد زیاده حد ادب آفتاب دولت و اقبال از مطلع ابهت و اجلال تا ابد تابان باد

ایضا عرضی بحضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها
بعد تقدیم آداب کورنش که شیوه غلامان راسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام بعنایت
حضرت قادر مفضل منعام و توجه باطنی آن قبله امانی و آمال مقرون بصحت و سلامت است و نوید
اعتدال عناصر جسمانی جناب والا از درگاه شافی حقیقی مامول و مسئول دیگر از معروضات آنکه فردا روز جمعه
بتاریخ بیست و نهم ربیع الاول سنه ۳ از جلوس [illegible] بیرون حاجی خانم و لچهمی [illegible] و قبله
میرزا محمد سلیمان شکوه بهادر روانه شاهجهان آباد خواهند شد

عرضی بجناب مرشدزاده آفاق
بعز عرض باریافتگان محفل سپهر شاکل حضرت مرشدزاده آفاق دام اقباله میرساند که شقه خاص
مصحوب شیخ کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام گردید سطری چند که از راه خانه زادی پرور در حق غلام
از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود آن بجای آرد لیکن خانه زاد بنوعیکه غلام حضور پرنور است غلام جناب
والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه زاد خود تصور فرمایند این تفضلات که در شقه
بندگان اشرف زیاده از لیاقت غلام بود آنچه در مقدمه قرضداری و بی سامانی سفر ایما رفته جواب آن
از شقه حضور فیض گنجور بملاحظه جناب اقدس خواهد رسید لیکن در عرضی جناب والا که برای حضور

برای حضور اشرف بود نام حضرت بیگم صاحبه خدایگان نواب قدسیه بیگم صاحبه مدظلها مرقوم بود
که بزرگان حضور منبع النور بحضرت بیگم صاحبه بنویسند که دو هزار روپیه باینجانب مرحمت فرمایند و در شقه اعلی
اعلام این مضمون بود که بنواب ممتاز محل صاحبه درین خصوص چیزی نوشته شود اصل جواب با صد
شقه حضور اعلی مرقوم است دریافت خواهد شد زیاده حد ادب آفتاب عمر و دولت از افق جاه و حشمت تابنده
و درخشنده باد تحریر بتاریخ هفتم ذیقعده ۱۲۳۸ هجری شقه صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام فرزند
خوشترین اعقاب سلاطین گردون وقار اشرف اخلاف خواقین سلیمان اقتدار نور چشم اقبال نشان
فرزند رشید سعادت نشان اسعده الله تعالی فی الدارین بعد ادعیه کثیره پوشیده نماند که عریضه آن دلبند
متضمن صحت و نوید عزیمت حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه مدظلها بلکهنو در بهترین زمانی بدست شیخ کرم علی خواجه
رسیده مسرور ساخت و مطالب مندرجه حرف بحرف بوضوح پیوست آنچه حالات قرضداری خود و درخواست
نوشته اینجانب بجناب والده صاحبه مکرمه متضمن نمایندن مبلغ دو هزار روپیه برای ادا نمودن قرض و درستی
پوشاک بود دیگر اسباب برای آمدن آنطرف بآن نور چشم نوشته بودند همه مفصل دریافت آمد نور چشم من
دل ازین مژده که والده صاحبه خدایگان اینجا تشریف می آرند با جهان جهان مسرت و نشاط هم آغوش شد
زیرا که از مدتی آرزوی قدمبوسی در دل بود جناب اقدس الهی بوجود سببی از اسباب نیکبخت ازین دولت بهی طالع گردیده
مقرون بصدق گرداند دریغا هنوز اثری ازین مژده و گفتگوی این خبر فرحت اثر بگوش نرسیده و مانند آن بمجلس
مسموع نمیشود آنچه معلوم شد از خط آن برخوردار بوضوح پیوسته بهر حال هرگاه ملازمان حضرت والده صاحبه
تاریخی برای روانگی خود معین فرمایند هر چند از روی اخبار پوشیده نخواهد ماند لیکن آن نور چشم سعادت نشان
هم بنویسند تا بجناب قبله دارین نوشته شود که ذمه داری قرض آن برخوردار کرده آنچه دیگر ضروریات سفر باشد
متکفل آن نیز شده همراه خود بیارند بتدریج در نگاه آن نور چشم ادا خواهد شد لیکن تا وقتیکه آمدن آن قبله جهان یقینی
نمیشود نوشتن این مضمون غیر مناسب است احوال اینجانب از آن نور چشم هیچ مخفی نیست که همگی از سه سال هزار روپیه
از طرف کمپنی انگریز بهادر بطریق پیشکش ماهواری مقرر است در همین قدر آمدنی تمام کارخانجات و دیگر اخراجات
از قسم ضیافت نواب وزیر الممالک بهادر و صاحبان عالیشان و خلعتها برای اکثر اشخاص صاحب عزت اتفاق

می‌آید همه دیگران میکنند مرا هم میباید کرد اگر نکنم در پیش همچشمان خجالت میکشیم بلکه همیشه پیش نها و خاطر میباشند که اگر
دیگران یکروپیه صرف بکنند من باید که یک و نیم یا دو روپیه خرج بکنم از همین سبب قرض هزارها در سرکار است هزارها
در سود خانه مهاجنان میرود از بیجهت من با وقات گذاری خود پریشان خاطر میباشم ظاهر است که دیگران
با پرورشتن پیشکش میباید اگر آنها چیزی صرف کردند نقصانی بحال آنها نمیاید و من بیچاره
در زر دو دگر فتارم درین صورت از من هیچ نمیتواند شد اگر عنایت الهی شامل دیگران شامل حال من گردد هرچه
هست حال آن نور چشم مست نوشتن آن برخوردار چه موقوف بود میدیدید که خود بخود در زرها میرسید حالا که
ندارم چه میتوانم کرد از خطرات آن برخوردار سوای غم و غصه چیز دیگر حاصل نیست آن نور چشم بجناب اقدس الهی
برای ترقی اینجانب دست بدعا باشند که بروقت شمول افضال ایزدی آنچه آیندهای آن نور چشم برآورده شود
زیاده حیرت عمر و اقبال در مزید باد شقه از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر بنام مرزا ابوظفر بهادر زینت
بهارستان سلطنت جهانبانی و آیین ستین خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و نامداری و صفای
سجنجل عظمت و کامگاری سلاله دودمان رفعت و ایالت مهین خلف خاندان شوکت و جلالت
محیی آثار و فخار نونیان تلیعه بهار حضرت خاقان سلیمان مکان والدربان نور چشم کامگار مجید و حمید
فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله بقاءه و رزقنا لقاءه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا بسلم
ترقی درجات پوشیده نماند که عرضی آن اقبال نشان عنابله چهره وصول گردیده باعث مسرت فراوان گردید
و مطالب مرقومه همه حاکزین خاطر گشت موافق بمامائی نم البصر اقبال نشان عرضی مطابق با مسوده که آن
سعادت آثار نوشته بودند بجناب فیضمآب حضرت والده صاحبه معظمه مکرمه خدایگان ظلها ارسال داشته شد
یقین که رسیده باشد و انتظار بقدم منگا بالکی صاحبه تا امروز که بیست و دوم ذیقعده سنه از جلوس همایون
باشد و کشیدیم حالا معلوم شد که در هردو تاریخ که آنجا مقرر شده بود یعنی بیست و نهم شوال و غره ذیقعده
روانگی ایشان صورت نبست چرا که اگر یکی از هردو روز مذکور روانه میشدند تا امروز بایستی که اینجا میرسیدند
مسافت تنگی چهارده منزلست در عرض راه هشت مقام هم داخل حساب کردیم اگرچه خلاف شد بیست
آن نور چشم را باید که بلا تحقیق نموده تاریخ روانگی بنویسند صورت بودن ایشان در عشره محرم اینجا ضرور است یا

خیریت عمر و اقبال زیاده باد از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر بنام مرزا جهانگیر شهزاده گوهر اکلیل
سلطنت و جهانبانی اختر برج خلافت و کشورستانی فرزند ارجمند دلبند جگر پیوند اقبال نشان نما دیده گوارا
طال عمره و ضاعف قدره بعد دعای مزید حیات و ترقی درجات واضح باد که اینگونه ملاقاتهای سرسری که باهم اتفاق افتاده
داخل حساب نیست تا شب در یکجا نشسته مشغول تماشای رقص و سرود و مصروف حکایت نشویم دل وا نمی شود
اینقدر توقف که در ترتیب این مجلس بعمل آمد از نیامدن نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه بخانهٔ آن اقبال نشان
بود زیراکه همین اندیشه بخاطر جا داشت که مبادا روز آمدن نواب ممدوح و صاحب کلان بهادر با روز قدوم
میمنت لزوم آن برخوردار کامکار بخانهٔ اینجانب متحد باشد حالا که ازین یکقدر جمعیت داد و آن فرزند ارجمند
دلبند نگاشته می آید که درین هفته همین روز دیگر روزی معین سازند که بروز نکو مع خدمه بمحل آمده هر قدر که دل بخواهد
همین جا خاطر را مشغول دارند البته در آمدن اینجا سر تا پا اذیت است لیکن پاس خاطر را ملحوظ داشته نان جوین را
گوارا باید کرد لازم که ازین مژده دلنواز و نوید روح پرور دیگر روز بلکه دو روز پیش از ورود شاد فرموده اعلام نمایند
زیاده عمر و اقبال روز افزون باد بتحریر بیست دوم ماه صفر سنه ۱۲۴۸ هجری یوم دوشنبه از جانب مرزا
سکندر شکوه بهادر باسمی مرزا ابوظفر بخت بهادر نسرین بهارستان سلطنت و جهانبانی
و یاسمین گلستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و نامداری صفای آئینهٔ عظمت و کامکاری سلالهٔ
دودمان رفعت و ایالت جبین خلف خاندان شوکت و جلالت محیی آثار اجداد نامی نیاکان ولیعهد حضرت
خاقان سلیمان مکان دارا دربان نور چشم کامکار مجید و حمید فرزند اقبال نشان سعید و رشید دام ظله و طول الله
بقاءه و رزقنا لقاءه بعد دعای درازی رشتهٔ حیات و ارتقا بسلم ترقی درجات پوشیده نماند که مرزا رضا بیک
آدم بسیار خوب بهلا آدمی و دودمان وفا و اخلاص است بندگی ادا و ملازمت بالمواجهه یوماً فیوماً در تزاید و حسن عقیدت او
منقوش خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان هم او را مورد مراحم شاهانه ساخته برای باریابی مامور نمایند
که مرد سراپا لیاقت سراسر صداقت است و سزاوار محل ملوک و اولاد امجاد شان زیاده خیریت و دولت و
کامرانی زیب ایام زندگانی باد بتحریر سلخ صفر سنه ۱۲۴۸ هجری ایضاً از طرف مرزا سکندر شکوه
بهادر بنام مرزا جهانگیر بخت بهادر نیر اوج سلطنت و شهریاری بدر برج ابهت و تاجداری

سپهر و دبدبه ... ممان ابد پیوند تشبیعی و مزین آرائی و نهال مغرس ایالت و فرمانروائی خاندان دودمان گورکانی

و نتیجه خاندان صاحبقرانی بر خلافت ارکانی گوهر فرزند ارجمند لخت جگر [illegible] بعد بقا به وزن ثنا لقاء به دعای

درازی حیات و ترقی درجات که پیوند اجابت دارد مخفی نماند که درین ایام میمنت انضمام که اختر سعادت

مائل بترقی بود بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه از جلوس همایون مطابق هزار و دوصد و بیست و هشت هجری

در اشرف ساعات [illegible] اوقات رقیمه خجسته عنوان متضمن ورود مسرت آمود در فتح گنج لکهنو بتقریب

شادی نور چشم اقبال نشان [illegible] میرزا [illegible] سعادت شمول گردید خاطر [illegible] را

دو شش [illegible] جهان [illegible] و شادمانی و همکنار عالم عالم فرحت و کامرانی گردید الحمد بعد که آنچه دل آرزوی

آن داشت باین تقریب [illegible] خیر [illegible] بفعل رسید انشاء الله العزیز الحکیم حالا عنقریب نامه شوق

بزلال ملاقات آشنا خواهد شد زیاده خیریت رشته عمر پیوسته با گوهر اقبال قرین باد تحریر ۲۹ ماه

ربیع الاول [illegible] هجری یوم جمعه **شقه صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه**

به سید قلندر علیخان بهادر امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عمده

خوانین بلند مکان [illegible] عالیشان [illegible] بلا اشتباه [illegible] خصوصیت دستگاه

سلاله دودمان مصطفوی نتیجه خاندان مرتضوی مطلع انظار عنایات سلاطین و مورد لب

الطاف خواقین [illegible] خسروانه [illegible] عواطف بیکرانه مباهی باشند عرضی آن خصوصیت دستگاه

متضمن نوید [illegible] شهریاری [illegible] برج ابهت و تاجداری فرزند ارجمند

[illegible] بخت بهادر [illegible] ملاحظه در آمد از مطالعه آن فرحت تازه و مسرت

بی اندازه پیرامون خاطر [illegible] ناظر گردید زیاده [illegible] متوجه احوال خود دانند **شقه**

از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر برای خاص محل [illegible] جلالت و جهانبانی

و بلقیس مهد سلیمانی حاکمه جهان و جهانیان دامت دولتها بعد اشتیاق فراوان مخفی نماند که احوال

ورود نور چشم اقبال نشان سلاله دودمان والاشان میرزا جهانگیر بهادر طال عمره و ضاعف قدره

بلکهنو [illegible] از [illegible] کیفیت استقبال نمودن نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر [illegible] صاحبکلان عماد الدوله افضل

افضل الملک جان بیلی ... جنگ با جاه و حشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حواله قلم نموده شد لوچه
تازه بطلوع آمده است که روز سه شنبه هفتم صفر سنه از جلوس همایون نواب موصوف و صاحبقلان بهادر هردو
بخانه نور چشم ممدوح رفته بودند و صحبت دلخواه اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از حاضری در مکان دیگر نشسته
موافق مرتبه هر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر مع لوازم آن بنواب آصفجاه بهادر و یکی بصاحبقلان
بهادر و یک دیگر بجعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان
نواب وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن مرخص شدند برخوردار کامکار عقل رسا و فهم درست
دارند و سخن شنو نیز هستند هر گه خود پسند و خود رای نیستند آنچه مناسب بود در فتح گنج رفته فهمانیده بودم
و ایشان همان عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح می باشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر ملطف سرشت
از ینطرف جمع باید داشت گاهی ایشان بدیدن من می آیند و گاهی من بدیدن ایشان میروم هزار شکر که
نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر هردو از برخوردار کامکار راضی و ثناخوان ایشان اند
زیاده خیریت خورشید دولت و کامرانی تا ابد تابان باد **ایضا برای بیگمات** پیرایه ده حجله
خلافت و جهانبانی و بلقیس مهد سلیمانی جانکه جهان و جهانیان دامت دولتها بعد تسلیمات مخفی نماند که
سابق ازین در دو خط احوال ورود میمنت آمود نور چشم اقبال آثار کامگار میرزا احمد جهانگیر بهادر طال عمره
و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک بهادر آصفجاه و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر و
ارسلان جنگ و نشان و تفصیل خلعتها که بایشان داده شد مفصل نگارش یافته یقین که بمطالعه در آمده باشد
عطف بر احوال ۱۲
از اخبار تازه اینکه شب بیست و پنجم ماه صفر سنه از جلوس میمنت مانوس در عمل نصف اللیل
نور چشم موصوف مع خادمان محل سوار شده در فتح گنج که بیرون شهر خیمه سرادق دولت ایشان
جای خیمه زدن ۱۲
افراشته شده بود داخل شدند چون از دو روز ایشان را ندیده بودم در دفعه این خبر رسید آنچه بر دل گذشت
چه نوشته آید که بتحریر و تقریر گنجایش ندارد متردد شده آغا را که مختار جمیع امور خانه اینجا هستند
مع قدری شیرینی و حلوا و اشرفی نذر امام ضامن علیه السلام برای بازو فرستادم
تا احوال را گمی باین تعجیل بیخبر از همه دریافته برگردند چون معروض الیه این مقدمه را عرض نمودند

نور چشم محمد مرحم چنین ظاهر نمود که دوشقه حضور پرنور خلد الله ملکه تضمن تا شاهجهان آباد

متصل هم رسیدند خصوصا شقه دومی ازین جهت یک ساعت هم توقف زیده کوچ نموده شد تمام شد دین

احوال چون بعد مدتی دیده را از دیدار نور چشم اقبال نشان لذتی دست داده بود و هنوز چنانکه باید بوده دم

دوم دفعه باین صورت روانگی اتفاق افتاد حالت دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هویدست او سبحانه

جل شانه عنایت خود را تا رسیدن بشاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان دارا د زیاده خیریت

دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجله خلافت و جهانبانی بلقیس مهد سلیمان سلطنت

حاکمه جهان و جهانیان دام است دولتها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماند که پیشتر احوال ورود نور چشم اقبال نشان

میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره و کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بمطالعه در آمده باشد و فردا که

روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه اجلوس والا است حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند شد

مسماة مذکوره تمامی احوال ورود برخوردار کامگار بلکهنو و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه ازینجانب شنیده اند مفصل

بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه راست و زبانی اینجانب باید فهمید خدا شاهدست که تا هنگامیکه

برخوردار موصوف اینجا نیامده بود خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده سال کامل ملاقات

شد و دفعة مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد بر خداوند علیم ظاهر است

اگر شمه از آن تحریر پیرا آید دفترها باید که سیاه کرده شود بیشتر درین مدت قیام بلکهنو آمدن برخوردار

اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد دو روز و اختلاط ایشان و یکدو بار رفتن خود در باغی که

فرودگاه ایشان بود یاد می آید و بجز یاد آمدن صحبت قلقی بدل راه می یابد که از حد بیان

بیرون است کاش یکدگر امیدیدیم جناب اقدس الهی نور چشم کامگار را در زیر سایه چتر عاطفت

حضرت خدیو گیتی ستان خلد الله ملکه سلامت داشته از نخل مراد ثمر چین گرداناد و محبتی که

درین ایام میانه من و ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جدائی همان محبت ست

چنانچه گفته اند **شعر** محبت ست که دل را نمیدهد آرام • وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

زیاده خیریت دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجله خلافت و جهانبانی

سه اینجانب را بمعنی من منع کرده اند خوب را بامی آرند اگرچه در بعضی جاها بتکلف بمعنی من بگویند ۱۲

جهانبانی بلقیس مر ... لمانیان دامت دولتها بعد اشتیاق بی پایان پوشیده نماند
که از رسیدن مکتوب شریف ... ست مزاج و قبول نمودن هدایای مرسله و بخیریت رسیدن
بی بی لطف النسا خانم مع خرد و کلان همراهی شان بود در بهترین اوقات رسید خاطر را خیلی مسرور و
مطمئن گردانید آینده اگر این رسم تا دست داد ملاقات همدیگر جاری باشد هر آینه مستحسن است دیگر آنکه
هنوز رسید مبلغ هزار روپیه که از اینجا واپس شده بود نرسیده هر چند خاطر جمعست دو واسطه معتبر لیکن
اگر دو کلمه متضمن رسیدن آن برسد اطمینان کلی دست میدهد زیاده خیریت ایام کامرانی مستدام باد

ایضا حجله نشین ایوان عفت و عماری پرداز ناقهٔ عصمت کحل الجواهر دیدهٔ شرم و حیا و پردگی جلباب
شرافت و اتقا پوشیده حصار برقع مستوری و خود دار نفحهٔ پیچیده غنچهٔ محجوبی و نکوکاری جان جسد
پاکدامانی و صبیهٔ سر عالیشانی سلمها الله تعالی چون درین روزها اکثر برای شغل خاطر سرکار موقلم یا باشد
و تصویر هندوستانی و فرنگی هر دو با سانی کشیده میشود هفت ورق تصویر مصحوب فیضو هرکاره
روانه آنطرف نموده شد یک ورق از آن هفت ورق که مشتمل بر شبیه برادر صاحب و قبله
میرزا جهاندار شاه بهادر مغفور است نزد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر را بمعتمد السلاطین
هوش افزون علیخان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر مذکوره را بقیمة المحبة نزد غرهٔ ناصیهٔ سلطنت و
جهانبانی و قرهٔ باصرهٔ خلافت و کشورستانی شایستهٔ افسر و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر ... بعد
تصاویر آمده با الوان دولته و اقباله برسانند و رسید آن حواله هرکاره اینجانب نمایند دیگر آنکه درینولا
هیکل خان موجدار نواب آصف الدوله مرحوم وارد لکهنو شده بکلارنت رسیده بود از تقریر شان الیه
کمال شکرگزاری آن عصمت پناه عفت دستگاه میبارید عنایاتیکه درباره او مبذول داشته اید
میکرد واقعی که علو همت و خدا ترسی بر شما ختم است او تعالی ازینهم زیاده موفق گرداند زیاده خیریت

ایضا از جانب صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر

بنام والده میرزا جمعه صاحب زبده محبان اسرار سلاطین
سکندر شوکت و سرآمد همدمان حجله آرای خواقین جم قدرت مشکوی خسروی ... ستار

بپرایه عفیفه وحیده العصر مریم پایه سلمها الله القدیر المستعار … … ضمیت واخلاص
واستجازت ورود مسرت آمود با شکوه بجا رسیده موجب … مالی اندازه گردید کفی بالله شهیدا
که منظور ما نیز همین بود وگویا آن عفیفه مریم پایه مشرف بر ما فی الضمیر گردیدند وقوع تماشای ایام
در طلب سببی داشت ونیز چون مدت یک نور چشم اقبال نشان سعادت توامان
ضروری که باعث برورود این بلده شد معلوم بود ازین جهت دیگر امتداد زمان گنجایش
یافت والا امکان نداشت مشهورست که در عالم اطمینان کار یکروزه بدو روزه ودو روزه
بچهار روزه می کشد واجازت طلبی در عالم مغایرت در کار نیست صاحب خانه را برای آمدن در
خانه خود اجازتی نمی باید الحاصل فردا که شنبه وروز مولد امام همام است یکپاس روز برآمده باید آمد

شقه برای میرزا ابوظفر بهترین نقش نگارستان سلطنت وجهانداری وخوشترین تصویر
مرقع خلافت وشهریاری چهره پرداز شبیه دولت واقبال ربعلی امیر گرده ابهت واجلال
زینت افزای اوراق کشورستانی بموقلم عزم جزم ورنگینی بخش صورت فتح وظفر در عرصه رزم
آرای سازمعامله خسروان هفت اقلیم وروغن ازشنگرف زنده رزمحاربه با صاحبان افسر ودیهیم
سپیده صبح صادق صاحبقرانی نگارنده صور بدیعه فضائل گورگانی زین الله الصادیر آماله
بالوان دولته واقباله اما بعد بر ضمیر خورشید نظیر آن رنگین گل بهارستان جهانبانی وسرو بلند
جویبار گیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف عباد الله را از حداثت سن هوای شبیه کشی
در سرست ودر شاهجهان آباد هم آنچه بخیال میرسید بوساطت موقلم حواله ورق کرده میشد واز رنگ
مانی قدرت کامله از رنگ بقسیوم را بر کاغذ قطعه زمین این بلده نگاشته یک گونه ربطی برای
شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه آبی خواه روغنی بهم رسیده هر چند نزاکتی که
درین عمل میباید ولطافتی که درین کار شاید کجا چون سعی بنده بدرگاه کارساز حقیقی
ضائع نیست ربط تمامی باین کار حاصل شده بالجمله فائده قوت باصره مشاهده اشکال است
ونظر والای والا نژادان سلطنت دستگاه از همه مائل تر بآن بنابر علی هذا اشتر … تصویر

تصویر که درین ایام ... الحمد متین عنایت شامله او نخبه بر آمده مصحوب فیض
فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات ... ملاحظه آن باعث یادآوری دوران گردد
اگرچه این هدیه محقر قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و وفور مودت قویم مقتضی نشست که
عذرای این خواهش بر منظر استحسان جلوه گری نماید تا لعلی شفق شام و سپیده بیاض
صبح در دوات آسمانست چهره آمال آن همایون فال مزین بگلگونهای ابد اتصال باد شقه
معتمد السلاطین مؤتمن الخواقین بعنایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امیدوار بوده بدانند که
درینولا هفت ورق تصویر فرنگی که کار قلم مشکین رقم ما بدولت و اقبال است مصحوب فیض
فرستاده شد درمیان اوراق مذکوره بر یک ورق شبیه ما در صاحب و قبله میرزا جهاندار شاه مغفور
سپرورست باید که آن معتمد السلاطین این اوراق را بپرده نشین حریم عصمت و کحل دیده عفت نواب
جهان آبادی محل برسانند و رسید آن حواله هرکاره حضور پرنور نمایند و شش ورق دیگر را بآن قیمه
محبت شمیمه نزد رنگین گل بهارستان دولت و اقبال و نهال برثمر بستانسرای ابهت و
اجلال شایسته دیهیم و تخت میرزا محمد شکفته بخت بهادر زینت الله تعالی بالوان
دولته و اقباله ببرند و رسید آن نیز گرفته به هرکاره مذکور بدهند زیاده ما بدولت را بر ... ملال
ندهند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام
سیف الدوله سید رضی خان بهادر صلابت جنگ
امارت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منزلت زبده دولتخواهان با اخلاص و قدوه
خیراندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیوه لطیف و شیرین و بهارستان سعادت
بوی ریاحین دلکشای رنگین نقاوه دودمان مجد و شرف بهترین گوهر بحر ... بعد
بعواطف شاهانه و الطاف بیکرانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای جمیع خانواده
عالی ... بیت ... اعتبار ... عالی ... دنیوی شرف و اعتلایی که هست در اصل تعلق
به ... ما و ... شان ما بدولت دارد زیرا که علیحضرت امیر تیمور ... جنت ... ان بر ملوک و

تاج بخشی جناب مغفرت ماب بر هر کس ظاهر است [illegible] که در هند مشهور اند زیاده

از قبایل و اقوام دیگر خصوصیت با آستان فرشمه[illegible]بان دارند چون شرف و بلندی

خاندانی آن امارت و ایالت مرتبت و اختصاص این گرامی سپهر مکان بر وضیع و شریف

هویداست و بیقین پیوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته دعای ازدیاد عمر و دولت

ولی نعمت خود میکنند بنا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پرنور بفدوی خاص

عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر تفویض شده و حکم است که آنرا ذهن نشین آن

سر حلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه زاد مزبور آن مطلب را بسبیل تفصیل در خط خود

بهمی نتیجة الامارت و ثمرة الجلالت نوشنده آب چشمه محبت آل عبا و خاک بر جبین مالنده

و بهنر دوستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را

طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب الاطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط

کمر خدمت محکم خواهید بست و الی بروی کار خواهید آورد زیاده ما بدولت را بر سر عنایت

دانند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ

سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت حشمت و

شوکت منزلت امیدوار مراحم بوده بعافیت باشند عرضداشت خلوص عنوان متضمن

اشتیاق دیدن بندگان حضور برای چندی و اظهار ضعف پیرانه سالی آن امارت و ایالت مرتبت

از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را مسرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان

بسیار است چون گشایش هر کار موقوف بر اراده ایزد مختار است و تا وقت آن در نرسد هیچ مشفق

البته شما مردم از قبیل تبرک یادگار ید فضل الهی شرط است خدا کند که وقت آن در رسد که

ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمائیم زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات دانند

سرنامه سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت

حشمت و شوکت منزلت افتخار الدوله مکرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر شجاعت جنگ

مه حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم ۱۲

[illegible] و بسیار است ۱۲

شقجات صاحبان عالیشان میرزا اسکندر شکوه بهادر اسمی نوب گورنر و غیره صاحبان عالیشان

شقه برای گورنر لارد مینتو بهادر

بعد ازین مخفی نماند که کشایش هر عقده موقوف بر وقتیست و طلوع هر وقتی متعلق اراده الهی چنانچه ماه در اول بر سر ترقی میباشد و آخر ماه به تنزل میگراید هیچ حکیمی نمیتواند که ماه از شب سلخ بدر بسازد و شب چهاردهم هلال اینها خود اجرام اثیریست گفتگو در چیزهای دیگر باید کرد که تعلق بعالم سفلی دارد گاهی دیده شد که کلی یا ثمری بی موسم بهم رسد لیکن انسان چه کند که مامور بسعی در صلاح حال خود است پس هر کس دست و پای میزند و چندی میدانند که لیکن فرمان حی توانا هیچ نمیتواند شد بالجمله ما بدولت هم از راه بشریت گفتگوی میکنیم نهال سعی خواه ثمری دهد خواه ندهد هر دو از طرف حاکم حقیقی میدانیم انسان را متهم بقصور نمیکنیم بلکه در صورت حصول مطلوب که آن هم بحکم کارساز بنده نوازیست زبان را مصروف شکر میسازیم حال این تقریر و خلاصه این تحریر همین است که ما را صحت و سلامت آن برادر مهربان و امیر عالیشان در کار است که خلق خدا در هندوستان بآرام و اطمینان در سایه عدل و عاطفت آن والاقدر بسر میبرند و هیچکس ناکام زندگی نمیکند لهذا نگارش میرود که ما را نیز گاه گاهی بارسال مکتوبی متضمن نوید عافیت خود مسرور میساخته باشند

ایضا برای گورنر بهادر

بعد ازین برای جهان آرای آن برادر مهربان پوشیده نماند که درایامی که آن برادر مهربان حالات ما بدولت از تحریر امیر عالیشان عزیزتر از جان عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ دریافت نموده برای مصارف ملازمان عالی هزار روپیه بطریق پیشکش ماهواری از سرکار کمپنی انگریز بهادر مقرر نموده بودند در همان روزها شقه متضمن شکر این احسان بتحریر درآمده بود لیکن چون در آن روزها آن برادر مهربان عالیشان برای نظم و نسق ممالک محروسه کمپنی انگریز بهادر از کلکته روانه شده بودند معلوم نشد که شقه مذکوره بمطالعه آن برادر مهربان درآمد یا نه یقین است که احوال متوسلان دامن دولت از روی چتهی عماد الدوله بهادر و مدارج شکرگزاریها مفصل بدریافت رسیده باشد زیرا که اینچه میرزا ... اسمی عماد الدوله بهادر در رقم پذیر گردیده بود و در شقه مختص بنام ... عالیشان سوای شکایه هیچ نبوده است حالا که باز دار الاماره مذکوره بقدوم میمنت لزوم آمدن ...

آن برادر مهربان بی‌شک کارخانه چنین گردیده بلا تصنع [illegible] یکه از مقرر شدن این پیشکش
صیت بلندنامی آن امیر عالیشان و آن دودمان جا بجا رسید بلکه آویزهٔ گوش وضیع و شریف
گردیده گویا که حل این عقده موقوف بناخن همت عالی آن برادر والا مرتبت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بمدعای خود رسیدیم البته نزول شرف ما بدولت در لکهنو سال هفتدهم شروع شده
درین مدت تا پانزده سال ناکام محض نشسته متوکلانه اوقات بقرض و وام بسر میبردیم و بکمال یاس و حرمان
صبح را بشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر مهربان در هندوستان بما مبارک شد از حق نباید گذشت اگر
بازای این احسان هر موی بدن مبدل بزبان گردد هر آینه هزارم حصه شکر این نکوئی ادا نمیتواند شد داد ادا خدا
بنده نواز در جلدوی این خیر کثیر مرتبه که ما فوق مراتب امرای عظام از ان متصور نبوده باشد بآن
برادر مهربان نصیب گرداند الحاصل آنچه بتقریر پذیرفته بطیب خاطر ما بدولت قبولست لیکن چون بیمار
از اظهار درد خود پیش طبیب شفیق گریز ندارد ما بدولت هم در اظهار احوال خود بآن برادر مهربان مجبوریم
پس میگوئیم که حالات ما انیست که پیش از تقرر این پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم بامید حسن سلوک
کمپنی انگریز بهادر که با برادر و برادرزادگان ما در بنارس و لکهنو بعمل می‌آید بقرض اوقات گزاری میکردیم
اخراجات ما بدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقرر پیشکش هم کاهی کم نبوده است جمیع کارخانها
مثل اصطبل و فیلخانه و کاوخانه و باورچیخانه و سپاه و شاگرد پیشه و رفقای صاحب عزت و خدمهٔ محل
هرچه ضروری باشد همه با خود داشتیم و داریم چون آمدنی از هیچ جا نبود هرچه شد بقرض و وام شد
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چهار طرف هجوم آوردند و ما بدولت را حیرت بعد حیرت دا[د]
که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدهیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعاً و کرهاً بنصف این مبلغ
راضی سازیم در نصف دیگر چگونه کار روائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حالا سوای این مبلغ
قرض هم کسی نخواهد داد و ما بدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که بیشتر در عالم نبودن تعین پیشکش
امیدواریها باعث داد و ستد میشد حالا بکدام امید از کسی [illegible] هر که [illegible] م و ما بکدام خیال از کسی
طلب نمائیم فرض کردیم که بعضی مصارف بیجا ولی کم کردیم [illegible] اخراجات ضروری [illegible] که یکی از انجمله

است مصارف غد[illegible] بهیلا اینها اسبابات مان و رخت ضروری میخواهند و سوای این بعضی متوسلان
دا[illegible] دولت که بامید بکرو[illegible] [illegible] دند و دم نمیزنند آنها را چه باید کرد اگر جواب صاف داده شود از
فتوت و مروت بعید است و اگر نگاه داریم خبرگیری آنها زیاده از مقدور است الحاصل در همان ایام بعضی از آنها
مایوس شده خود بخود در رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند ما را از آنها و آنها را سوای
خجالت نصیب نشد عماد الدوله بهادر شاهد این حالاتند که هیچگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن برادر مهربان
بموجب نوشته عماد الدوله بهادر بر احوال ما بدولت متاسف شده این سلوک جوانمردانه بعمل آورده اند
اگر نظر بقدر ضداری بسیار و کثرت مصارف ما بدولت و پیشکشهای دیگر بود دران داشته چیزی بر قدر معین
خواهند افزود بعید از فتوت جبلی نخواهد بود و هرچه میکنید از طرف خود میکنید و نیز دل چنین میخواهد که ما را
بی تکلف از جواب این شقه مسرور نمایید خدا گواه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب را
اطمینانی و روح را قوتی بهم میرسد که از تحریر و تقریر افزونست **ایضا برای گورنر** بعد از چندین برکات عدد
بطراز تحریر مطرز نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفا ترین مکانات که اطفال طبایع افراد نوع
انسانی بدست رحمت ظئر عنایت یزدانی در گهواره سعادت سرمدی و راحت ابدی با سودگی تمام
جنبش داشتند و مالکان دفتر قضا و قدر برات رزق هر ذی حیات بقلم حکم خالق الارض و السما بر فرق
محدب کره فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود مینگاشتند صندوقی پر از نقود گران بهای نوید جانفزای
روح پرور و درجی مملو از جواهر زواهر مژده دل را آغوش بهجت پرور که از تصور آن اگر بر کوه اتفاق افتد
هر سنگ برقص در آید و هر ابکم مادرزادی از مشاهده صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جاودانی
آغاز نماید یعنی مکاتبه فرحت عنوان و رقیمه محبت نشان متضمن روانگی آن برادر والا مناقب
شفقت نشان بسیار مهربان در ماه آینده برای سیر و شکار مغرب باینطرف و نیز مخبر از صحت و سلامت
و مشرف شدن بخطاب جلیل و مرتبه نبیل اشرف الاشراف مارگوئیس آف هستنگس که مختص وزرای
اعاظم امرای [illegible] پیشگاه خلافت سریر فریدون اقتدار پادشاه کیکاوس [illegible] قاآن [illegible]
قیصر [illegible] جنبش تعلیم یافت سلطان عدل گستر خلق پرور یعنی [illegible]
انگلستان دامت سلطنته بعنایة الکریم المنان چون شاهدان جلوه پرداز [illegible]

بتحلیه وصول بهجت شمول گردید و با محاسن نقوش عموم و ... عموم زیاده از حصر محاسن
روی زمین از لوح ضمیر صفا تخمیر و صفحه خاطر حرابید و غبار زیر ... و کلفت از جفای صدمات صعف
ریاح بهمنی کشیده و بوستان لذت ستم برگ ریزان دی چشیده امانی و آمال منتظران اخبار مسرت آثار
راغیرت فرادیس تمانی از وفور ازهار ریاحین کامرانی ساخت شکر خدا که از اثر فیض باد صبح زیر
نکهت غنچه کل جمله عالمست انچه حاصل خورشید لی و بهجت آباد خاطر ما را بنوعی احاطه نکرده که احاطه
مقعر سپهر حاوی محدب سپهر محوی زیاده از ان تصور نموده اید و بهجت جان و دل موثر نگشته که
اتحاد صورت و هیولی و جسم طبیعی از ان جلوه گری نماید اما نظر بلیاقتی و شادی که از ان حصه
آن برادر والا مناقب بسیار مهربان است هر منصبی و رتبه که زیاده از ان در قوت متخیله گنجایش
نداشته باشد کمست زیرا که امروز از رشحات سحاب انعام احسان آن برادر والا مناقب بساتین
مطالب خلق خدا و حدایق مآرب اهل تمنا سبز و خرمست و فور نشاط و جوش انبساط
که مانند نسیم عنبر شمیم موسم بهار که نکهت ریاحین را بمسافات بعیده بمشام مردم معطر میکرداند
یا مثل هوا که بحرکت قسری هر چند بالطبع مائل بزمین است او را بجای بلند میرساند در ایام
رسیدن آن برادر بسیار مهربان بفاصله چند منزل قریب لکهنو ما باستقبال بیائیم و دیده از روی
مشاهده جمال باکمال آن قصب السبق ربای بازیگاه محبت روز افزون و مجلی میدان دوستی
ابد مقرون بهره ور نمائیم لیکن این اراده و سته اشاره ازان طرفست هر گاه مجاز میشویم زین همت بر
رخش اراده میگذاریم والا حصول تمنا را بر وقت دیگر می گذاریم ایضا بنام لارد ... اکبر
بهادر از نوید سرا پا امید روانگی آن برادر والا مناقب بسیار مهربان بصوب لکهنو که از مبادی خطه
بهجت نمط است ... شادی و عالم عالم مسرت و کامرانی پیرامون خاطر آرزومند گردید
الحمد لله که انچه آرزوی قلبی و تمنای روحانی بود با حسن وجوه از پرده غیب بمنصه ظهور جلوه گری نمود حالا تا ورود
میمنت آمیز شبها از حد شمار بیرون ... خواهد گذشت از عنایت الهی چه بعید که بقدرت خدا ... ابعد
مسافت یکذره گرداند خدای عز و جل شاهد حالست که ما را شب ... تصور لقای جهان آرای آن برادر

بر اوج ایالت و نامداری و نیر برج حشمت و کامگاری میباشد بیماوریولا که شاهد این شوده لنوآز
حجله نشین چه دو گوش حق نیوش گردیده **ایضاً برای گورنر لارڈ منٹو بهادر** مخفی نماند
که از رسیدن جواب شقجات که بتواتر تحریر پذیرفته بود خاطر ما بدولت یاس کلی داشت و حرمان عظیم در دل
متمکن بود لیکن چون کار دانایان بحکم فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة مبتنی بر تامل و تدبیر بحیثیت تامل دلیل
ساطع بر ثبوت دوام و برهانیست قاطع بر وثوق و استحکام الحمد لله که فی آخر مقسوم ازلی صورت مراد
بوجه احسن جلوه گری نمود و نوید دلکشای غم از دل ربا گوش شنا شد آنچه بظهور رسیده با ظهار
فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که بایمای امیر والا مرتبت عزیز تر از جان دولة
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ رزیڈنٹ لکهنو بحضور پر نور آمده بودند دریافت شد
باعث شگفتگی غنچه طبع ملازمان عالی گردید ایزد قدیر بنده نواز و منعم قدیم کارساز آن یگانه
مهربان را در صله وی این احسان پایه بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست کرامت کرده
و صاحب کلان رزیڈنٹ بهادر را نیز در عوض کشیدن رنج این خدمت بمرتبه دلخواه رساند
بشرط فراغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد هر آینه موجب مزید مسرت
خاطر عاطر است زیاده ما بدولت را در هر حال مشتاق خود تصور نمایند **ایضاً**
برای گورنر لارڈ منٹو بهادر بعد ازین بر ضمیر مهر نظیر آن جان جسم مروت
و بدر آسمان فتوت مخفی نماند که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می آید که از زمان
درستی مقدمه ما بدولت موقوف بر ورود میمنت آمود آن امیر والا شان برادر مهربان
بهندوستان و این بلند نامی این ممالک محروسه بلکه در اقالیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرتبت
بود زیرا که از پانزده سال که در لکهنو نزول شرف اتفاق افتاده تدبیرها بعمل آمد و عقده
این مهم واشد [illegible] ساطعه و براهین قاطعه به ثبوت پیوست که این نام نیک خصوصیت
بآن برادر مهربان پوشیده [illegible] تفصیلش اینکه باظهار زبدة نتایج ابنای کرام و آسوه فضلای عالیمقام
علامه لائق عنایت بیکرانه و مورد الطاف شاهانه فخر الدین احمد خان بهادر عرف مرزا جعفر که از وقت

حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بزرگان ایشان خدمت آبای ما بدولت نموده در هر عصر مطلع
انظار تربیت و مرحمت خواقین گورکانیه تیموریه گذشته اند و بر طبق آبای امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیزتر از جان عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر
ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو عضو آمده بودند چنین دریافت شد که آن برادر مهربان سراپا مروت
احسان بدریافت نمودن حالات ملازمان والای ما بدولت خیلی متاسف گشته پیشکشی از
سرکار کمپنی بهادر برای مصارف متوسلان این آستان معین ساخته اند سعی فخر الدین احمد خان بهادر
همینجا بانجام رسید حالا ما بدولت میگوییم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر ما بجائی نرسید
اصلاً و قطعاً در قوت متخیله ما جاگزین نبود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ما
هرگز معین خواهد شد و سعیها کرده بکمال یاس هم دوش صنوف حرمان در گوشه نشسته بودیم و در
اندیشه شب را بروز می آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد الحمد لله والمنة که از
مروت طبعی و فتوت جبلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و قلزم صفات پسندیده اند این روز
سعید بملازمان این آستان نصیب شد حیرانیم که ما را بجزای این احسان چه باید کرد اگر هر موی
بدن زبان فصاحت ترجمان گردد خدا شاهد است که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این
احسان ادا نمیتواند شد حق سبحانه جل شانه در عوض این نکوئی و در صله دهی این
خیر کثیر آن برادر مهربان را بمرتبه که ما فوق آن متصور نباشد رساناد الحاصل بعضی گفتگوها
که تحریر آن باعث تطویل بود حواله سامعه صاحبکلان بهادر که بدل و جان دولتخواه ما بدولت
و مصروف خدمت کمپنی بهادر زند نموده آمد از روی تحریر صاحب ممدوح ذهن نشین آن برادر
والا مرتبت عالیشان خواهد شد زیاده ما بدولت را در جمیع احیان مشتاق و مشغول ذکر
محامد خود تصور باید نمود

شقه برای میکنٹن بهادر

امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت طراز قبای دانش وزارت نقشه نگین تدبیر آرا
حکمت مقرون با قوت آبدار معدن والاشانی و نهال پر میوه بوستان عالیخاندانی جلال مصر

سیاست مدن و کشاف دقائق هر فن عضد دو اصطرلاب قوانین عقل و فراست و مقدمه آرایش
معرکه فهم و کیاست امیر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان بمراحم شاهانه و الطاف جاودانه
مسرور باشند بعد ازین ظاهر باد که باظهار اکثری از دولتخواهان بدریافت رسیده که جوانمردانه
بکار خلق الله می آید آفرین صد آفرین مردان همیشه چنین کرده اند ما بدولت را از دیده محبتی با
شما بهم رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شقه معمول نیامده بود حالا که
معرفت کلی پیدا شد اکثر شقها خواهد رسید اگر گاه گاهی در نوشتن جواب متضمن صحت خود
مضائقه ندانسته هر آینه موجب سرور حضوریست زیاده ما بدولت را بر سر عنایات و
تفضلات بیش از بیش باد انتهی سر نامه شقه امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت
طراز قبای دانش روز افزون و نقش نگین تدبیرات حکمت مقرون یاقوت آبدار
معدن والاشانی و نهال پر میوه بوستان عالیخاندانی امیر عالیشان بلند مکان
عزیزتر از جان میکلین بهادر **شقه بانمنشن بهادر** امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت عندلیب شاخسار فصاحت و طوطی شکرستان بلاغت
شمع افروز شبستان روشن بیانی و فتیله پیرای چراغ محفل نکته دانی ذائقه آرای جان معانی
بحلاوت گفتار شیرین و رنگ برروکشنده تصویر بیانات بموقلم نزاکت کلمات رنگین لائق
هم نشینی سلاطین ارسطو فطرت و سزاوار سرگوشی خواقین افلاطون طبیعت مترجم مقالات
فصحای فرنگ و هواخواه بی ریو و رنگ مفتاح گنجینه معانی و همطبع معلم ثانی بعنایات روز افزون
و تفضلات ابد مقرون مترقب باشند بعد ازین واضح باد که درینولا شقه اسمی امیر عالیشان
برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر مرسلست لازم که آن والا مرتبت بمطلب
آن وا رسیده اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان ممدوح شوند و خود
هم چون از خوبان روزگارند و ما بدولت را محبتی با فرقه نیکانست اگر بتحریر دو سه سطری
مشتمل بر صحت خود اوقات را خوش سازند بعید از اخلاق نیست هرگز خیال دیگر را بدل راه نباید داد

که بعد بهیچ صورت مبدل نمیشود زیاده ما بدولت را در اوقات خاص مصروف یاد خود تصور
نمایند **سرنامه** امارت وایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت شمع افروز شبستان روشن بیانی
و فتیله پیرای چراغ نکته دانی مترجم مقالات فصحای فرنگ و هواخواه بی ریو و رنگ مفتاح گنجینه
معانی و وهم طبع معلم ثانی امیر عالیشان بلندمکان عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک
مستر بیلی پنجمن اندمنشتن بهادر حشمت جنگ **شقه برای بیلی صاحب** امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال
مزاجدان شاهدان پریچهره علوم عربیه و نبض شناس عروسان رنگین جلوه فنون ادبیه والسن
خزاین نکات روح نواز و شیفته ادای نواهد دلالات دل از عمر دانش شمع روشن کن شبستان معقولات و
مشتری جواهر گران بهای منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله تقوت باصره عقل کامل و سنجنده قابلیت
بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلندمکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه
غیرت اماثل و رشک اکفا باشند درین روزها سه شقه یکی برای آن مهربان امیر عالیشان نواب گورنر
جنرل لارد منتو بهادر و دو تای دیگر که بهمی امیر والا مرتبت عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک
مستر بیلی پنجمن اندمنشتن بهادر حشمت جنگ و نایب ایشان میکنش بهادر بست نزد آن امیر
عالیشان عزیزتر از جان میرسد لازم که در لف چتهی خود روانه منزل مقصود نمایند چون نیز
منتها سوای استخبار صحت برادر مهربان ممدوح و غیره مطلبی از قلم مشکین رقم ترشح نپذیرفته
بآن امیر بلندمکان عزیزتر از جان نگارش میرود که بدستور سابق در چتهی خود اشارتی که
برای درستی مقدمات ما بدولت مفید افتد دریغ نباید داشت که از مراسم ارباب مروت و
عادات اصحاب فتوت ست و جواب این شقجات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود زیاده
ما بدولت را در اوقات خاص مصروف ذکر خیر خود دانند **ایضا برای بیلی صاحب**
دو گلبرگ بهارستان مخلوص بی ریا و دو نافه تاتار اخلاص بیرون از انتها یعنی دو قطعه عرضی آن
امیر عالیشان عزیزتر از جان علی سبیل التتالی یکی در جواب شقه و دومین بطور خود نوع عرضی امیر

امیر والاشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر از فیض آباد رسیده خاطر همایون را
که از سردی مهری ایام گونه پژمردگی داشت و مشام بندگان محفل معلی را که همت باستشمام ریاحین باغ
مسرت منقود میگماشت با چمن چمن شگفتگی هم آغوش و با ختن ختن رایحه جان پرور دوش بدوش
گردانید شکریه این محبتهای بی اندازه که حاضر و غائب بظهور می آید چه زبان حواله تقریر و کدام
قلم تفویض تحریر کرده آید پیداست که اگر میاه انهار روی زمین صرف مرکب و غصون اشجار بسترها
اقلام و قرطاسی که در ربع مسکونست اجزای آن کتاب گردد کیاهی در جنب سبزه زاری برگ گلی
مقابل بهارستان التحاصیل آنچه کرده اید و میکنید برای نام خود کرده اید و میکنید زیرا که مردان همیشه
طالب نام بوده اند و هستند خدا کند که زود تر از زود قرین صحت و عافیت مراجعت صورت
و مسرت ملاقات آن امارت و ایالت مرتبت بابدولت دست دهد زیاده ما را مصروف
ذکر جمیل و مشتاق لقای خود تصور نمایند **ایضا برای بیلی صاحب** بعد
ازین مخفی نماند که از دریافت خبر وحشت اثر یعنی از فیل بی اراده بزمین آمدن آن لاامر
و در شکار شیر غم و غصه فراوان که خبر صندوق هیچ تقریری و متاع دکان
هیچ تحریری نمیتواند شد کار پنجه ارسلان با خاطر ملکوت ناظر کرد لیکن بمقارن همین خبر
نوید سرزدن تفنگ بر حیوان موذی و بصحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث التیام
این جراحت شد در عالم صید افگنی و شکار اندازی بیشتر شیران بیشه شجاعت و دلاوری
چنین بر و میدهد لیکن حافظ حقیقی در هر حال صاحب عبا خود است این ول و زهره سوی
آن والاقدر عالی شان کرامست که با شیران شیری کند و با دلیران اظهار دلیری المنوجز
قلیل بعضی نزد مستحفظ الدوله میجر پارسن پراو سابهادر برای دفع گزند عین الکمال که
مشهور بصدقه است فرستاده شد خواهد رسید چند روز پیش ازین عرضی آن امیر عزیز تر از جان
که در جواب شقه ارسال داشته بودند نیز مطمح نظر کرامت اثر گردید زیاده ما بدولت را در جمیع
احیان متوجه احوال خیر مال خود دانسته تا حصول ملاقات تحریر عرائض متضمن سوانح

اینجا باز نمانند ایضاً برای بیلی صاحب بروز پنجشنبه چار گهری روز باینده بتقریب ضیافت شادی
توی نور چشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاده تشریف آوری
برادر صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب وزیر الممالک بهادر در بیت الحزن ما بدولت قرار پذیرفته
در چنین مجمع بودن آن عزیزتر از جان عالیشان خیلی بیشنهاد بلکه موجب سرور روحانی ما بدولت پس با این
خیال که رد دعوت خصوصاً در چنین مقام خلاف شیوهٔ عقلای بلند مرتبت است چیزی کمی برای مصرف
هیچ که هنگام فرستادن آن جبینها عرق ریز شد میرسد لازم که در عدم اقبال آن شکست خاطر ما بدولت
تصور نموده بقبول نمودن آن مسرتهای تازه بدلهای ازرده از بیمهر روزگار ارزانی دارند ایضاً برای
بیلی صاحب مخفی نماند که مثل ما بدولت و آن عزیزتر از جان همان مثل است که شخص محرومی در آب عمیق
غوطه میخورد و نزدیک بود که بته نشیند که دفعة بندهٔ خدائی پیدا شد که بر حالت آن محروم غریق متاسف شده
خود را باو رسانید و دستش گرفته بکنار آورد و خودش راهی شد محروم مسکین فریاد برداشت که ای
صاحب فتوت وای معدن مروت حالا مرا بخانهٔ من برسان من خرج و طاقت حرکت ندارم بهر نوع
میتوانی سعی کن که تا خانه برسم تمام شد این مثل حالا ذهن نشین شما باشد که ما درین شهر بکمال یاس از
پانزده سال اوقات گذاری میکردیم و در وقت هر ریزیدنت سعیها کردیم و در مقصود ناشد رسیده و بلکه
ورود مسعود شما درین بلده اتفاق افتاد نظر بمحاسن جمیلهٔ آن عزیزتر از جان که با اعزه و اجلهٔ هندوستان
در یورپ بوندیل کهند بعمل آورده بودید یقین خاطر ما بدولت شده بود که از سعی آن والا مرتبت
دو چار مطلوب خواهیم شد زیرا که در حاشیهٔ خیال همین مرتسم بود که چنین جوانمردی که صاحب زبان
این ملک را که آبا و اجداد آنها پرورش یافته و سر عزت بفلک رسانیده از باعث مزید عنایات
آبای کرام ما بوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبهٔ ما بدولت بیخبر و از حال ما غافل
خواهد بود و کاری نخواهد کرد الحمد لله والمنة که گمان ما بدولت مثمر یقین شد و آنچه می بایست
زود تر با ما بدولت نیز بعمل آوردید بیشی و کم موقوف بر مقدرت احسان محسن همیشه بار گردن
اهل انصاف میباشد چون تنگی اوقات ما بدولت و حکایات زیر باری قرض و کثرت مصارف ضروری

سه اقبال بمعنی قبول کردن در لغت پیامده ۱۲

ضروری از آن امیر عالیشان هیچگونه پوشیده نیست و مکرر بسمع عالی رسیده که بجای خود متاسف میشوید
لهذا نوشته می آید که مکرر نگارش این احوال برای شما که خود زیاده از آن میدانید که نبوسیم تحصیل حاصلست
بلقمان حکمت آموختن چه فائده پس کاشته خود را هر قدر آب که مطلوبست بدهید مثل ما همینست که بزبان
هندی شنیده باشید **مثل** لاادوی لدادی لاونی والا ساتهه دی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند الغرض المختصر تحریر شقه اسمی برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اراده داریم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیادی که مرکوز خاطر باشد از آن اشعار نمایند تا اصلاح نموده
نزد آن والامرتبت عالیشان فرستاده شود که در چتهی خود روانه نمایند و هرچه خود مناسب دانند
در خط خود بنویسند زیرا که هرچه خواهد شد از نوشته آن عزیزتر از جان خواهد شد زیاده ما بدولت برادر جمیع
احیان مصروف ذکر جمیل خود دانند **شقه برای مستر سیتن صاحب رزیدنت دهلی**
امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خداپرستی و بهترین
تصویر مرقع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز
چهره مجد و ارجمندی نسرین زیر آستین نجدت و سربلندی حاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار
شاهد حجله یکتائی امیر حق شناس رتبه دان زمان دردانه افراد نوع انسان رفیع القدر منیع المکان
دولتخواه عزیزتر از جان بعنایات شاهانه و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعده مخفی نماند که درینولا
از مضمون میمنت مشحون ذریعه سعادت عظمی و واسطه دولت کبری یعنی فرمان واجب الاذعان
وحی ترجمان حضور پرنور اشرف اقدس ارفع اعلی موسوم بشقه مزین بمهر خاص حضرت
جهان پناه گردون بارگاه قدر دستگاه خلد الله ملکه وسلطانه و افاض علی العالمین بره و
احسانه که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و عزت بر ساحت دیده مشتاق تلألو
شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن کوه درستی امور ما بدولت از جناب حاملان سریر
خلافت مصیر برشته حصول مراد مفوض بانامل تدبیرات شایسته رؤس اصابع افکار وابسته
آن والامرتبت گردیده چون آن برگزیده انفس و آفاق و تماشائی چمنستان اشراق

درعهد شکرگزاری عباد الله سیما اولاد سلاطین گیتی ستان و تتابع خواقین فرمانروا که پرورش فرزندان آدم علیه السلام وابسته بتشبیر ستان و دایه مرحمت ایشانست بدل میکوشند و خلعت بلندنامی و وصول بدرجات عالی مکانی که از ازل برای قامت آن امیر عالیشان که به دان دوخته اند می پوشند خاطر همایون بابدولت باین درجه سرمایه شگفتگی و ذخیره خرمی اندوخته که اگر هزار بار باد بهمنی و سموم دی خدا نکرده گرد آن بوزد صد هزارم حصه از نضارت و خضارت آن کم نمیتواند شد یقین است که حالا نهال آرزوی بندگان سرادق عظمت ما که از مدت دوازده سال در مغرس سینه ارشاد کیخسرو نشانیده بودیم مثمر کامیابیها گردد الحمد لله و المنه که ناخدای این کشتی مرد باخدا است زود است که بسعی آن ملاح جوانمرد از تلاطم افکار برآمده بکنار شهر مقصود و رونق افزا شویم خدا داند که بامیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر چه نوشته باشید و بعد ازین چه خواهید نوشت آفرین صد آفرین جزاک الله فی الدارین خیرا این کار از تو آید و مردان چنین کنند بخدا که کشایش این عقده موقوف بر ناخن سعی شماست حالا زود مژده بابدولت بنویسید درنگ روا نباید داشت که بزرگان گفته اند ای فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش زیاده بابدولت را پیوسته معروف یاد خود دانند مکرر آنکه عرضداشت برای حضور لامع النور هم ملفوف این شقه است گذرانیده جواب حاصل نموده در عرضی خود ارسال نمایند فقط شقه برای

نیل صاحب امارت وایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال فراجدان شاهدان گلچهره علوم عربیه و بعض اشنای نوعروسان نگین جلوه فنون ادبیه الحسن حرکات روح نواز وشیفته ادای نواهد لات دل از غم پرداز شمع روشن کن شبستان معقولات و مشتری جواهر گرانمایه منقولات شناسنده خطه بیشانی عباد الله بقوت باصره عقل کامل و سنجنده نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلندمکان عزیزتر از جان بعنایات بیکرانه و تفقدات بیکرانه غیرت اماثل و رشک اکفا باشند بعد ازین برای عقده کشای آن اعظم اذکیای زمان

زبان وسرآمد فصیح بیانان طلیق اللسان که نطق دلاویزش بمقال عذوبت آمیزش در احیای معانی مرده
با انفاس عیسوی دست و گریبانست مخفی نماند که از روزی که برای سیر و گشت کار بسطی
منازل و قطع مراحل بعمل آورده اید چون حقوق الطاف باطنی حضور لامع النور و عدول در
عنایات دلی ما بدولت برای حفاظت آن تو الامر تب علی سبیل التوالی رونست تیقین ست که
انجاهم صبا و اندیشه آن امیر عزیز را جان در بهتن کردن دام تدبیر انتظام مقدمات سرکار دولتمدار
بقصد تسخیر طایر نیکنامی قصوری نخواهد کرد بحق جل و علا که از سر و رود میمنت آمود آن دولتخواه
بی ریا منقوش لوح خاطر ملکوت ناظر همین ست که زودتر از زود شاهد رعنا جمال مطالب عظمی
و نگار سراپا غنج و دلال مآرب عظمی تبرقع خفا از عارض دل افروز بر خواهد داشت هر چند از هجوم
افکار و کثرت مکاره طبع همایون پیوسته گرفتار انواع ملال و انجامی کلال میباشد لیکن الهی که
از دوری مهجوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیرامون دل اشراق منزلت
نه ظرف تقریر متحمل آن میتواند شد و نه وسعت تحریر از ضمانت گنجایش آن بر میتواند آمد زیرا که
امری ست وجدانی پس این معنی حواله بفهم سلیم و ذوق مستقیم آن ابلغ بلغای دوران
فرموده شد باید که در مرآت ضمیر بیضا تنویر صفا تخمیر صورت این دعوی را ملاحظه نمایند الحق
تا هنگام مراجعت که باعث انجاح آرام مباهجت ست بارسال عرائض متضمن صحت جسمانی
بشارت افزای گلستان خاطر دریا مقاطر باید بود زیاده بدولت اوقات خاص متوجه باد خود دانند

ایضا بنام میرزا جعفر صاحب من بعد حین اطلاع پذیر ضمیر خورشید نظیر آن
بطلیموس زمان و ارسطوی دوران باد که هر چند در ینجا هم دوری باعث حجاب از جهت هجوم موانع
مصلحت آمیز مانع ورود نگارچه پیرامون ممنونیت زنگ از دل ربای آن دولتخواه خالص الاعتقاد
بوده است لیکن باز هم بخیال قرب مکانی دل اندیشه بندگان آستان سپهر پاسبان بموقلم و دست
مشغول پرداز چهره مقصود بر صفحه سفینه گنجینه نمود از دقیقه الفت سپهر و صحرا دحبت تماشای مرغزار
آهوان دل آرا باعث حرکت آن رستم دایره خلوص ارادت گشته خدای کریم شاهد ست

ای انجامی کدورت و ملال و اصناف کلال و نکال مانند خط مستدیر که بر دور مرکز میگردد گرد خاطر همایون
در گردشست منتهای فرحت و غایت مسرت اینست که علی سبیل العجاله بخط مستقیم ایجاب بیاید
برای یاددهی مقاله خصوصیه نور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم هندسه بطلیموسست ازانجاکه
درین ظرف مدت چند بار بر زبان نیاورده باید شنید لیکن چون پرده وقت و حجاب ساعت مانع نظاره
جمال جریده دلنواز مقصود است شما نیز مجبور رید بالجمله طلوع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
مقرر نموده اندیشه آسمان سیر شماست زیاده ما بدولت را پیوسته بر سر عنایت و مرحمت
دانند شقه برای هلی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت مرتبت
منقوش لوحه باطن قدسی موطنست دل چنان میخواهد که روزی معین شود که آن امیر
عالیشان عزیزتر از جان تضییع اوقات بر خود گوارا نموده چند ساعتی درهمین کلبه باختلاط
بگذرانند تعین یوم موقوف رای صواب گزین آن والا مرتبتست لازم که درهمین قرب ایام
روزی بطمانینت تمام خانه ما بدولت را خانه خود دانسته بی شائبه تکلف بیایند و تنغص خاطر
ملازمان ما را مبدل بسرور جاودانی نمایند شقه اسمی منٹن صاحب چون از مدتی
خبر صحت آن عزیزتر از جان قاطع منازل زهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
نگردیده بود و علاقه باطنی در تزاید لهذا اصدار شقه ضرور افتاد لازم که در جواب شقه با ارسال عرضداشت
متضمن نوید عافیت خود خاطر متعلق ما بدولت را همدوش سرور جاودانی سازند و در تمامیت
بنای مقدمات سرکار دولتمدار ما زیاده از سابق مصروف سعی باید بود هر چند انتظام جمیع امور
موقوف بر فضل مفضل حقیقی و تقرب وقت موافقست لیکن انسان را نیز آستین سعی
باید مالید و دامن همت بکمر باید زد و دو عرضی دیگر یکی برای عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر
بایک اشرفی و پنج روپیه نذر جلوس سنه ثالثه و دومین برای بندگان حضرت والده ماجده مکرمه معظمه
خدایگان قبله آمال فرزندان نواب قدسیه بیگم صاحبه درین شقه ملفوفست هر دو را رسانید
جواب آن در لفافه عرضی خود بتعجیل تمام ارسال نمایند زیاده ما بدولت را در جمیع احیان مسرت فضلا و

مصروف ذکر جمیل خود دانند **شقه برای بیلی صاحب** یک شقه پیش ازین در جواب صدرت
آن امیر عالیشان عزیزتر از جان ثبت معتمد الدوله مدبر الملک کپتان پارس پراوسا بهادر ناصر جنگ
طراز روانگی پذیرفته یقین که رسیده باشد الحمد لله که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند گرمی آفتاب
استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگداخت لیکن سیر بلاد و قریه‌ها و آب روان دریا تا مت
دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرش مهتاب خصوصاً بکنار دریا هم باعث شگفتگی
خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشاهای دلفریب تنها با آن والا مرتبت عالیشان مبارک باد
هر چند از طرف آن والا مرتبت عزیزتر از جان خاطر ملکوت ناظر اطمینان کلی دارد لیکن
برای استقلال دل مکرر نگاشته قلم تفضل رقم میکرود که درین مدت مسافرت هم از
حال ملازمان عالی ما بدولت غافل نبوده چیزی بطور خود برادر مهربان عالیشان نواب
گورنر جنرل لارد منتو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشید از کرم کارساز حقیقی بعید نیست که
نهال حسن نیت شما روزی برومند مقصود شود زیاده ما بدولت را در جمیع احیان بر سر
عنایت و مصروف یاد خود دانند **شقه برای بیلی صاحب** اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیز آن
امارت و ایالت مرتبت که مصور قدرت کامله برنگ آمیزی حکمت بالغه آنرا بقلم ارادت ازلی عدیم المثل
و النظیر کشیده منقوش ورق خاطر ملکوت ناظر است لیکن غیبوبت ظاهری با وجود قلت ملاقات در
شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزع باطن صفوت مواطن گردیده حق سبحانه جل شانه
تا مدت یک ثلث در اینجا مصون از آلام بدنی و اتعاب روحانی داشته در اسرع اوقات
ما بدولت را بملاقات (قیام ۱۲) آن امیر عزیزتر از جان مسرور و مبتهج گرداند تا زمان ورود بخجستگی آمود
خود بلکهنو خاطر ملازمان والا متعلق باید دانست اگر ضیق فرصت نباشد به تحریک
اصابع بخود پسندیده بدو سطری متضمن احوال خیر اشتمال خود بهجت افزای طبع همایون
باید نمود زیاده (انگلستان ۱۲) بجز اینکه ما بدولت را مصروف ذکر جمیل خود دانند چه نوشته آید **شقه برای**
بیلی صاحب پوشیده نماند که بحکم آنکه ~ همت مردان چه وا دید بکار برگ گل تازه برویید ز خار

آخر بمآل سعی آن والا مرتبت عزیزتر از جان ثمره داد تفصیلش اینکه پری روز فخر الدین احمد خان بهادر
بعینه مصداق این شعر سحر نوید رسان محرمی ز راز عجب رسید همچو سعادت کشاده پیشانی
اول روز آمده آنچه مفوض قوت سامعهٔ ایشان بود حوالهٔ تقریر رنگ از دل ربا ساختند بخدای
عوض این نکوئی غیر ازین چه باید گفت که بخشنده مراد عباد الله پیوسته شاهد مطلوب را
هم آغوش ارادت آن والا مرتبت عالیشان دارد اگرچه از طرف سرکار است لیکن سرکار ایما
چه سرو کار بود اینهمه از سرکاری سعی بلیغ آن امیر عزیزتر از جان پیرایهٔ ظهور پوشیده مردان
پی هر کار که میگیرند تا بانجام نمیرسد دست از سعی بر نمیدارند جزاکم الله فی الدارین خیر المختصر
شقه اسمی امیر والا شان بلند مکان برادر مهربان نواب گورنر جنرل منشور بها درهم مرسل است
بدستور سابق روانه باید ساخت زیاده ما بدولت از راه عنایات خاص بر سر عنایت مصدر
ذکر جمیل جود دانند **شقه برای ہیلی صاحب** من بعد پوشیده نماند که آنچه برای ما بدولت
شده است و خواهد شد همه از شمار آثار مساعی جمیلهٔ آن امیر والا مرتبت
تصور میفرمائیم و این تصور تصور سافج نیست بلکه تصور مع الحکمت است جزاکم الله فی الدارین
خیر لغمی بایستی شنید که حل این عقده موقوف رای صائب آن حکیم عالیمقام بود اگر عمر
خواجه حافظ شیرازی وفا میکرد چه عجب که مقابل این غزل خودش که مطلعش اینست
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو غزل دیگر در مدح
آن والا مرتبت گفته این بیت را مطلع آن میساخت ای درخشان کوکب دانائی از سیمای تو
کارهای سلطنت را انتظام از رای تو بالجمله بازای این احسان که چه او شته شود که گست اکنون که ازین مهم ضروری
یعنی ادای شکر که پایانی ندارد و تفصیلی اقتضا نشود و فارغ شدیم میگوئیم که حالات ما بدولت از شما
هیچگونه مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف ما زیاده ازین بوده است با آنکه
رفقای ما بتوقع همین روز مبارک قناعت بنان خشک داشتند آن امیر الامرتبت بجای خود انصاف
نمایند که خانه زادان ما باین امید که هر گاه پیشکشی برای فلانی معین خواهد شد تلافی این بها که میکشیدیم

میکشیم صورت جلوه خواهد گرفت بندگیها کرده اند حالا اگر آنها را جواب صاف بدهیم حرف مروت از صفحه
روزگار محو میشود و اگر نگاه داریم در جلدوی بندگی شان چه سلوک ورزیم اگر بهمان نصیب اول کار ایم
کی میمانند و بتفرض کرمروت عنان شان بگیرد که جائی دیگر نروند باز هم بالقوه نداریم زیرا که مستشعر
در عالم عدم تعین وجه معاش بامید دیگر ذربقرض و دوام کار روائی میشد حالا قرض هم بدست آمدن
خیلی مشکل است بلکه از چار طرف قرض طلبان برای تحصیل زر خود یورش خواهند آورد در صورت
که خودداری دشوار مینماید نگاهداشتن دیگری معلوم عرض آنچه معین شده بابدولت
قبول است زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن والا مرتبت و تکدر طبع برادر مهربان
ممدوح متصور است لیکن بهیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوای اصطبل و فیلخانه
و باورچیخانه و پیادهای سپاه و شاگرد پیشه و مصارف دیگر که پیش می آید پنجاه و پنج دیهات
در مجلس اهستند آن عزیزتر از جان غور نمایند که ازین مصارف ضروریه کدام چیز است که کم کرده اید
چون از اول مصداق این بیت سه سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
آن والا مرتبت بند و هر چه که کرده اید شما کرده اید لهذا اینقدر دیگر مصدع میشویم که سوای
مصارف ضروری که این پیشکش با آن نمیسازد و در عالم خانه نشینی نابر حفظ آبرو در هم چشمان
هزارها روپیه قرض گرفته بمصرف در آورده ایم اگر سود آن حساب کرده شود نوبت بجائی
میرسد که مدة العمر ادا کردن آن متصور نشود لیکن باصل اکتفا میورزیم باز هم الوف است
قارضان تا امروز دم نمیزدند حالا یقین است که جوق جوق بهجوم متقاضی خواهند شد در این
فکر شبها خواب نمیبرد که با آنها چه گفته آید این قدر اطلاعا گوش گذار نموده شد لازم که
آن والا مرتبت این احوال را در چٹهی خود به برادر مهربان مقدم الذکر نویسند در شقه ما بدولت
تحریر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاده است اگر چیزی
از اول تعین می یافت اصلا مقروض نمیشدیم بهر حال شما را از ما بدولت غیر از درد سر
فائده نیست چون ظرف بلند و چشم خدا داد دارید میگوییم که جائیکه اینقدر ها کرده اید

فکر زیادت هم بنده خود بکیرید دیگری از کجا باین صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده ما بدولت را

بندب الباد ان بر سر عنایات دانند

شقه برای سلطن صاحب رزیدنت شاهجهان آباد

شیرین بیان نادر بعقیده خود

امارت وایالت مرتبت حشمت وشوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خداپرستی بهترین تصویر

مرقع هستی آبیار بهارستان خیر وسعادت نخلبند بوستان توفیق وشهادت گلگونه طراز چهره مجد و

ارجمندی نسرین پیرا آئین نجدت و سربلندی حاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار شاهد حجله یکتائی امید

حق شناس ستنبه وان دربان در دادافزاد اسان رفیع القدر منیع المکان دولتخواه عزیزتر از جان بعنایات شاهانه

و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعد ازین مخفی نماند که پیش ازین عرضداشتی بجناب عاکفان

سریر سلطنت مصیر متضمن حالات اینجا ملفوف شقه بهی آن والا مرتبت عزیزتر از جان روانه گردیده

یقین که بمجرد ورود شقه و دریافت مضمون بملاحظه بندکان حضور لامع النور مشرف شده باشد و

توقف که در نزول فرمان وحی توامان در جواب آن واقع شده غالب اینست که از سبب هنگامه تازه که

شورا تمت

بهمرپا بین ناتهه بود اتفاق افتاده باشد یا بر وفق مصلحت خواهد بود لیکن مقام حیرت اینکه آن والا مرتبت

عزیزتر از جان هم در ارسال جواب شقه تامل نمودند چون از عرایض اول که بما بدولت فرستاده اند

کمال خلوص و فرط ارادت تراوش مینمود و حالا هم مرتسم خاطر اقدس اینست که آن والا مرتبت

مشفوق

بغیر شقه ابهمال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین اراده که شقه مرین بمهر بندکان اشرف اعلی حاصل نمود

در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست بر داشتند مختصر آنکه عرضداشت دیگر

ملفوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق و حال یکجا ارسال باید داشت تا اینجا گفتگوی

شقه و عرضی بود آمدیم بر بافی الضمیر خود اینست که از روی شقه حضور پرنور مکرر بدریافت رسیده و نیز

مقدت

بارشاد حضرت والده ماجده مکرمه مدظلها معلوم شده که شقجات حضرت خدیو کیهان برای درستی ما

ما بدولت نزد برادر مهربان و امیر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر شرف صدور پذیرفته است و

عوام

آن والا مرتبت هم موافق حکم جهان مطاع هر چه می بایست درین ماده به برادر مهربان ممدوح نوشته اند و در

گفتگوهای مختلف شهرت دارد بعضی آن اند که اینقدر مبلغ برای مصارف مرشدزاده از سرکار کمپنی بهادر

کمپنی بهادر مقرر شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ یکساله بابت پیشکش ماهواری فلانی یعنی ما بدولت انگلکته

روانه شده است ما بدولت با وصف این نویدها حیران کار خود دیم چرا که از سه ماه شقه حضرت جهان پناه

و نوشته آن والا رتبت نزد برادر مهربان بکلکته رفته است و تا امروز جواب آن بملاحظه استادهای محفل

سپهر مشاکل در نیامده معلوم نیست که جواب نوشته شما هم رسید یا خیر خدا داند در عدم ارسال جواب شقه حضور اقدس

کدام چیز مانع برادر مهربان شد همیشه عرایض از کلکته می آید همین مقدمه خاص جوابی ندارد ما بدولت هم از تحریر مقدمات

نوشته تنگ آمدیم تا حال جواب یک شقه هم نرسیده است خدا آن والا رتبت حق شناس سراپا مروت را جزای خیر

دهد که جواب چند شقه ما را فرستادند والا ما را این لیاقت کجاست که کسی متوجه جواب ما شود اگر بذات خود

لیاقتی میداشتیم البته برادر مهربان هم اینقدر کم توجهی روا نمیداشتند معمول انگریزی را نمیدانیم قاعده

ولایتهای دیگر این نیست که بجواب یکسان تن ندهند چند روز است که وکیل بکلکته فرستاده بودیم برادر مهربان

گفتند که وکیل فرستادن خلاف قانون انگریزیست معرفت کرنیل کلنس بهادر جواب حاصل خواهد شد حالا که

سه شقه معرفت کرنیل بهادر موصوف رفته است جواب ما نع چیست انتحاصل هرچه از شما ممکن باشد قصور نکنید

باعث ناموری ماست زیاده ما بدولت را مشتاق خود دانند شقه برای بیلی صاحب امارت و

ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر دولت عدیم الزوال باعث نظام اساس

سلطنت ابد اتصال مراجدان شاهدان پریچهره علوم عربیه و نبض شناسی عروسان رنگین جلوه فنون ادبیه

واله حسن حجره نکات روح نواز و شیفته ادای نواهد بالات دل از غم پرداز شمع روشن کن شبستان

معقولات و مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله بقوت باصره عقل کامل

و سنجنده نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز از جان بعنایات خسروانه

و تفقدات بیکرانه غیرت اماثل و رشک اکفا باشند بعد ازین مخفی نماند که درین شدت گرما و بارش فیض

مربع نشین اریکه تخت که استخوان در بدن آدمی چون شمع در فانوس میگدازد و تاثیر حرارت صیفی

نمونه بند و سیمین بدنان در سردابها برنگ دو چراغ تیره میسازد بودن آن امارت و ایالت مرتبت

در آتش صحاری و بسر بردن زیر سقف توشنده که پرویزنی برای [illegible] آرد بیفید

روشنی آفتاب از راه مسامات ست باعث تشویش خاطر ملکوت ناظر میباشد هر چند از یقینیاتست که دود
دل دردمند گوشه نشینی بصعوبت عمام غذا می برآمده ازاله آن حرارت نموده باشد لیکن چون ما بدولت را انتقاد
هم گوارا نیست که بوی یاسمین زیاده از خواهش بصدع یا نوخ آن دست بکمک کرد و لهذا اشرف مقتضیات
ضمیر همایون نیست که در انسع اوقات و احسن ساعات مراجعت نموده و مانند نسیم عنبر شمیم از روی بهشت
در اینجا رسیده موجب انبساط طلایع متمنیات روحانی و سبب تنضر ورق آرزوها شوند از اینجا
چنین واضح باد که عرضداشت صداقت مضمون ارادت مشحون که در جواب شقه شحنه مرتبه کلک بلاغت سلک
منشیان بودعی المعنی بود درسعد از منه بملاحظه در آمده تا سی تمثال مرتضاوی آن پسندیده
نظر گوهرشناسان بازار عنایت گردید و طبع صفا سرشت از مطالعه محاوی آن الوف ریاحین
خوشدلی و نشاط و صنوف ازهار فرحت و انبساط بدامن امید چید از بسکه باران سرور در گلشن خاطر
دریا مقاطر بارید از کثرت لالی سرور جا بجا پای غم می لغزید بیچاره چون راه فرو رفت ندید بر جنبت قهقری
برگردید و از بیم سیف مسلول تبسم دریا موج طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خزید و در جلدوی این
خدمت شکرانه بخشر سلمکم الله تعالی و اوصلکم الله تعالی با متحبون چه فرموده آید لازم که
تا حرکت معاودت بهمین نهج شایسته دل پسند بارسال عرایض متضمن صحت مزاج خود ما بدولت
را مسرور و مبتهج وا داشته باشد و ما بدولت را در جمیع احیان بر سر عنایت و مرحمت و معروف یاد خود
دانند.

شقه برای سیتن صاحب رزیدنت شاهجهان آباد

و امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت پیشه و رهروان وادی خدا پرستی بهترین تصویر مرقع هستی آبیار بهارستان
خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز چهره مجد و ارجمندی و نسرین ریز آستین
نجدت و سربلندی امیر حق شناس مرتبه دان عزیز تر از جان بعنایات شاهانه و عواطف خسروانه
مترقب باشند و بعده چنین واضح باد که دو عرضی ما بدولت یک خریطه سربمهر و یک اشرفی برای نذر حضور
اقدس اعلی نزد عوالی مرتبت میرسد لازم که از طرف ما بدولت اول نذر گذرانیده من بعد خریطه نذر
بملاحظه ملازمان آستان ملائک آشیان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفة الرحمان خلد الله

بحمد الله و منه آرند شقه که در جواب عرضی از حضور لامع النور مرحمت شود در چتهی خود نزد امیر عالیشان
ممتاز الدوله ظهیر الملک کرنیل جان کلنس بهادر صولت جنگ رسیدنت لکهنو (دعوای مربت
کپتان ایرس (...) نظارت نمایند زیاده باد دولت ابرسر مرحمت و عنایت دوند **شقه برای**
بیلی صاحب امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال
و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال مراجعان شاهان آئی چهرهٔ علوم عربیه نبض شناس نوعروسان
رنگین جلوهٔ فنون ادبیه والهٔ حسن خیز اندکات روح نواز شیفتهٔ ادای نواهد بدلات دل از غم پر دانه
شمع روشن کن شبستان معقولات مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسندهٔ خط پیشانی
عباد الله بقوت باصرهٔ عقل کامل سنجندهٔ نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان
بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه غیرت اماثل و رشک اکفا باشند
من بعد مخفی نماند که درخشنده گوهری که تاج بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح قفل هر مطلب بزرگست
بآن آرایش یافته و تابنده اختری که از اوج فتح و فیروزی در برج سعادت و بهروزی بر سر بلند اقبالی تافته
غیر از نقطهٔ بائی که اولین جزو ترکیب اسم امیر عالیشانست نمیتواند بود که از هر حرف در نامش معنی خیر
مانند آب بقا از چشمهٔ حیوان میجوشد توضیحش اینکه بای تازی بحساب ابجد دو ست و دو در ترکیب دال
واو و دو در ترکیب دال و های هوز و نه متجانس ست با به که بمعنی نیک و نیک مرادف ست با خیر و خیر
متجانس با خیر پس هر دو یا نیز ده ست که حرف دومین و آخرین واقع شده و ده بی نیاز از بیان ست
باقی ماند لام که حرف سوم ست و آن سنی باشد و سنی متجانس ست با شنی و شنی مرادفست با چیز و چیز
متجانس ست با خیر و نیز چون افسر برکت و بهبود بر تارک بلی که در میدان وغا بنوک رمح کلاه از سر یلان
روی زمین در ربوده و به پیکان تیر خار او بزرگ خون در دیدهٔ گردان رستم توان کشوده است آمد
از کارخانهٔ غیب منصب خطیر نگهبانی جهان و جهانیان سرفرازی یافت از ین سبب که نگهبان را بزبان اهل
هند بیلی گویند باین لقب شهرت گرفت الحمد لله والمنه چنین امیر موید بتایید آسمانی از دوستان
نا بود دولت و اقبال ست الحق درستی کار سکندر سوای آن ارسطو که میتواند کرد و المختصر از رسیدن عرضداشت

برادر مهربان امیر معظم عالیشان اعظم الامرا و اشرف الکبرا نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اقبال
ودولت زمین چهرهای دلنواز بهیات و مرسلات گوش ما بدولت رسانید و نسیم عنبر شمیم شادمانی و باد عنبر بوی کامرانی
گلزار امیدهای خون در دل شده را شاداب و شگفته گردانید بنا بر سعی نما ... باغبان چه را که راه
بیست و بلند گلستان مقصود را به نیل حسن بپیرم هموار کرد نضّر الله ریاض آمال من نضّر دوحة
آمالنا و نوّر بیت دولته من نوّر مصباح اقبالنا زیاده ما بدولت را بسر عنایات و تاکنون و در جمیع
احیان مشتاق حضور تصور نمایند شقه برای بیلی صاحب آن والا مرتبت مخفی نیست که تو را همگان
کرم الهی پیوسته قدر سلاله‌های دودمان عزت و شرف را دانسته اند و میدانند چون نسبت بدیگر
صاحبان عالیشان انگریزها در کتب تواریخ فارسی بسیار بلکه عربی هم بملاحظه آن امیر عالیشان درآمده
بفضل الهی احوال هیچ خاندانی از شما پنهان نبود و نیست یعنی یقین حاصل که بحسن وجوه قصص آبا
و اجداد ما مطرح نظر حق بین و حشمت و جبروت هر یکی با تهور و جلادت که در معارک با حریفان از آنها
صورت ظهور گرفته و نیز جود و مروتی که با شاگال خود شان و دیگر عباد الله بمنصه اعلان جلوه پذیر رفته
بر ضمیر منیر آن امیر با شوکت و تدبیر واضح و لایح خواهد بود و ملخص ازین تحریر آنکه محبت آن والا مرتبت را
بیشتر از دیگر صاحبان فرقه ولایت انگریزها در باخود میدانیم بلکه محسن خود میدانیم و چرا چنین ندانیم که
در صورت دیگر چون حق شناسیهای نخستین است باید که ازین محبت صادقه چنین متبادر که اگر
دست آن والا مرتبت برسد زیاده از آنچه آرزو داریم خدمتها بجا آورده باشید دلیل ساطع
برین دعوی همین است که آنچه در چهارده سال صورت پذیر گشته بود و یاس مطلق از آن داشتیم
در سال اول در ورود میمنت آمود شما جلوه ظهور داد بالجمله از کسی که غمخوار خود باشد چگونه راز خود پوشیده
بلکه از دوستان لی احتجاجی راز باعث خرابی دوستیست چون میانه ما و آن والا مرتبت رحم
مروت و رابطست میگوییم که دو رین پیشکش معین اوقات ما بسر نمیشود و افزایش بر آن بالفعل حرج
با تعذر زیرا که این امر زود به سعی و تدبیر ممکن نبود آن عزیزتر از جان برای ما عرق ریزیها نیز بمجانه
و الی بر روی کار می آورند و حالا چون سر رشته هیچ نمیشود طرفین مجبوریم ما از ...

قرضداری و کافی نبودن پیشکش با وقات لابدی و آن والامرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور بها
از طرفین با این نوع باشد پس درین صورت ما را چه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والامرتبت بر ما
پیسوزد … از … سیاسی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی فدویان مشوش خاطر ملکوت ناظر
المختصر چون حال دل صفا منزل آن عزیزتر از جان با ما نیست بران والامرتبت ظاهر کرده میشود که تدبیر
بخاطر ما جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد همت بران گماریم والا خیر تدبیر مذکور
اینست که ما از وقت حضرت فردوس منزل چند مواضع عطا فرموده حضور اقدس در جاگیر خود داریم چون
حضرت والده صاحبه مکرمه نواب قدسیه بیگم صاحبه مد ظلها از حالات مداخل و مخارج قریه و پرگنه
اطلاعی ندارند مواضع مذکوره بشخصی اجاره داده اند طرف ثانی با چندی که بعهده خدمت تحریر چتهی و دیگر
امور ملازم جناب ممدوحه موافق شده و رشوتی داده قلیلی بحضور میرسانند و باقی بتصرف خود می آرد
همیشه زبان مرتبا و در حضور خرابی آن مواضع و حسن … داد و معروض میدارند و آنچه ما بدولت در چند
مدت تحقیق کرده ایم اینست که بالفعل مداخل آنها کم از هشت و نه هزار نیست اگر شخص … متوجه شود
ازین زیاده هم متصورست لیکن برای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم آید
و دو صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال مقرر میکنند
سوای آن می آید حالا انجیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع گو
خود بخوبی دریافت نمائیم پس متصدیع آن والامرتبت میشوم که اگر صلاح قرین صواب باشد و
رای دوربین شما پسند داین مقدمه را ببرادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر بنویسید که ما را
چند روز بشاهجهان آباد رخصت دهند لیکن بیک شرط که برزیدنت شاهجهان آباد چتهی
نواب موصوف باین مضمون برسد که فلانی بنابر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دلش بخواهد
بماند و هر گاه خواهد روانه شود واحدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چتهی
… جنرل بهادر بنام رزیدنت آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آئیم اینست که سوای …
مدرکه … ره دیگر ازین سفر اینست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ اعیانی و فخر ما بدولت

و همه برادران شده ما بدولت راو عهد صناعت پسر خوانده خود کرده اند و هنوز مورد همین عنایتیم شاید از
رفتن من در ... جا نجویت شده چیزی از طرف خود هم معین فرمایند درینصورت برای من مع آمدنی قومی
پیشکشی که از طرف کمپنی انگریز بهادر ست و با آنچه از حضور اقدس ... در صدر ... که در
وجه جمعه علحده میبایم نوبت بمعاش معقول میرسد ظاهر ست که بمرزا ایزد بخش که برادر کوچک علائی منست
هزار و پانصد روپیه از طرف کمپنی عالیشان و همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جائی که اینقدر عنایات
حضور اشرف اعلی بحال برادر موصوف ست یقین که عرض من هم مقرون بدرجه پذیرائی شود لیکن اگر
در شاهجهان آباد لک روپیه ماه بماه بمن رسد و در لکهنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحبت مجمعی که در آنجاست پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز باقامت
در شاهجهان آباد دلم راضی نمیشود حالا که بضرورت میروم بهمین عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
نهایت سه ماه نخواهم ماند همین که میروم اول سوال و جواب بحضور والا میکنم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
خاطر متوجه مواضع جاگیر میشوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود جمع واجبی آنرا دریافته حواله صاحب
والا قدری که منصب ریذیدنتی شاهجهان آباد برو مسلم ست کرده می آیم سال بسال جمع آن مواضع موصوف
همین جا نشسته میگیرم درین امر هم سعی آن والا مرتبت بکار خواهد آمد و این تدبیر تا وقتی ست که اینجا
هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی فرزندی برین پیشکش ممکن ست هرگز اندیشها در دلم جا نمیگیرد
خلاصه کلام آنکه مضمون را حرف بحرف و از سیده بمیزان عقل گره گشای خود بسنجند و از حسن و قبح آن
زود بما اشعار نمایند خواه در عرضی خلاصه از آنچه بخاطر حق پسند بگذرد حواله قلم نمایند خواه یکی از مقربان
معتمد الخدمت برای ساعتی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده را سامعه آشنای ما
سازد بر تقدیر پسند نمودن آن والا مرتبت این مسوده را خلاصه مضمون در شقه اسمی آن عزیز جان
نوشته خواهد شد **شقه برای بیلی صاحب** مخفی نماند که ما بدولت با حسینی بیگم
و احمدی بیگم هیچ سروکار نبود مگر از روزیکه میر فیض علی خانه زاد ما بدولت دختر احمدی بیگم
در آورده از آن روز ما را پاس عزت شان منظور گشته و خدا حسین خان هم درین ... ب

ابتشهر گیست زیرا که اگر زمین و آسمان هم خورد پدر آن دختر و شوهر احمدی بیگم رضا حسین خان است
در حسب و نسب او هیچ شک نیست لیکن اینقدر هست که از نادانی این طلا بر سر خود آورده آن والا مرتبت
غور نمایند که چقدر ساده و نادان واقع شده که سوای خودرائی همه چار سالست که این [illegible] هر روی
همدیگر را ندیده و انچه از نوشته است که خوشدامن او مرزا آغاجان نامی را شوهر خود قرار داده میخواهد که
دختر خود احمدی بیگم را که زن رضا حسین خان باشد بدیگری بدهد سراسر غلط و بهتان محض است
انچه احوال مرزا آغاجان شنیده می شود اینست که مسلمانان قسم بزهد او میخورند سوای
صوم و صلوة و ورد و وظائف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و بالفعل اراده
زیارات از لکهنو روانه کلکته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد بعد چندی پیشتر خواهد رفت
و احمدی بیگم و مادرش حسینی بیگم هر دو از زنان عفیفه و سعیده اند آنها نیز ورای نماز و روزه
از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی بیگم هرگز راضی برین امور نبود که دختر خود را که زوجه
رضا حسین خان است همراه ببرد لیکن این بیچاره از ترس شوهر که مبادا مرا اینجا تنها یافته باز
بر سر پرخاش باید رفاقت ما را اختیار کرده بود بهر کیف از اینجا رفته در فیض آباد باز مادرش
فهمانیده راضی برین نمود که تا کوچ نمودن ما در فیض آباد بماند من بعد بلکهنو برگردد بلکه یکبار
از والدهٔ خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در اثنای راه چون شنید
که بهلها را در راه میگیرند باز بفیض آباد مراجعت نمود حالا منتظر رفتن مادر خود است وقتی که
او میرود این بلکهنو می آید در ینصورت شوهر کردن کجا گنجایش دارد سوای بدگمانی
این مرد عزیز دیگر چه باید گفت خدا میداند که از ساده لوحی این عزیز نوبت باینجا رسیده ما بدولت
را پاس حرمت او زیاده از زوجه است لیکن چون آنها بیگناه محضند و میگویند که اگر کسی تهمتی او
شده میانه ما و او تصفیه خواهد کرد ما خود را بزهر هلاک خواهیم کرد ازینجهت نظر بخون ناحق
اینقدر سعی بعمل آمده ایم و انچه نوشته است که در دیوان عدالت بهشت آنه قرآن میداند
[illegible] نیست ظاهر است که از کلکته تا کنار ستلج و آنطرف تا ملک [illegible] و ساحل دریای شور

همین عدالت و همین علما هستند حلف خواران فی الواقع این عمل میکنند مهر علما بی تحقیق و تفتیش امری
بر هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمپنی انگریزها درین حرکت کرده است همان وقت بر [illegible]
سوار شده کوچه بکوچه در تمام شهر گردیده است و آنچه در عرضی مشار الیه بود که حسینی بیگم خوشدامن او در خانه
اکرام الله خان سه روپیه مشاهره در معلا نهاده داشت این نیز از قرابت پدر که [illegible] میر اسمعیل همشیره صاحب فیل
و پالکی بود و سوای این نقل رقعه اکرام الله خان در شقه ملفوف است ملاحظه باید نمود حالا مرضی مابدولت آنست
که آن امیر عالیشان بنواب ناظر داراب علیخان بنویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای محافظت
همراه داده بلکهنو روانه نمایند بعد رسیدن آنها سجل و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت مرتبت ملاحظه
دارند و درمیان حق و باطل خود متفرق شوند اگر تصفیه صورت بندد ازین چه بهتر والا حق و باطل را
دریافته این مقدمه را انفصال دهند رفتن رضا حسینخان بفیض آباد بهیچ نوعی مناسب نیست زیرا که
زنان ناقص العقل میباشند مبادا از رفتن او تنگ آمده و خوفناک شده خود را کشند از بیم خون ناحق نمیخواهیم
که آن والا مرتبت بپاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا ما از اینجا سواری و سپاهیان خود را روانه بکنیم
لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی بیشتا
که تا رسیده مزاحمت ننمایند بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف روانه
سازند خواه تفویض آدمان مابدولت نمایند هر دو برابر است و مابدولت را از آدم صاحب شر و فساد
نفرت کلیست و در سرکار ما اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت تنخواه رسانیده جواب صاف داده ایم اگر از اول
این ماجرا مسموع بندگان حضور میشد هرگز این قرابت صورت نمی بست لیکن عالم الغیب آگاه است حال صورت
این قرابت اینست که جائیکه برادر کلان میر فیض علی که یوسفعلیخان نام دارد پیشتر کدخدا شده بود و این دو زن نیز از
اقربای خسر شان بوده اند از باعث همان قرابت گاه گاهی بطریق دعوت یا دیدن زوجه یوسفعلیخان که دختر خانزاد
احمدی بیگم است می آمدند چون عزم زیارت داشتند و دختر رضا حسینخان قابل ازدواج شده بود برای فارغ البال
نمودن این طفل را اهل دیده یا نیحی برای خطبه دختر قرار داده اند و چند روز زین نگذشته پیغام شادی موافق
رسم و آئین هند که با طبل و بوق داده [illegible] بخانه عروس میبرند داده اند چون حال طرفین [illegible]

معلوم شود قرابت بعمل آمد حالا که شد پاس آن طوق گلوگیر گردید ما بدولت را پاس خاطر خانه زاد خود داماد

احمدی بیگم و شوهرش رضا حسینخان هر دو مرکوز خاطر ملکوت ناظر نیست

شقه برای علی صاحب

چند روز پیش ازین آنچه رو داده بود میر اکبر علیخان وکیل ما بدولت از زبان بلاغت بنیان آنجا [illegible] و ایالت مرتبت

از فرط محبت و یکرنگی [illegible] یده بود مفصل ذهن نشین گردید در جلدوی اینهمه خوبیها که در ذات عدیم البدل آن

بسیاری

یگانه روزگار [illegible]ست غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر مراد گرفتار چنگل تطفل اراده آن والا مرتبت

با وجود احسانات شما که از تکلم و لسان ما بدولت نیست سعیدان رشادت کیشان و مردان معرکه

شمار

فتوت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آمدیم بر مطلب دیگر مخفی نماند که ما بدولت هیچ امری

جوانمردی

از امور خود سوای ماکول و مشروب و نوم و یقظه ازان امیر عالیشان پنهان نمیکنیم بلکه از مهام عظیمه

آنچه صورت می بندد اول ازان والا قدر عزیزتر از جان مستفسر میشود و الحمد لله که الی یومنا هذا خلاف این

پرسیده

بظهور نرسیده منشا تحریر بدین نمط آنکه مسماة حسینی بیگم و دخترش احمدی بیگم که از چندی باراده زیارت

کربلای معلی و دیگر آستانهای مکرم باجازت آن امیر عالیشان بفیض آباد رفته اند مکرر در منوالا

خطوط شان بدینمضمون رسیده که مرزا پناه علی بیگ وکیل جناب عالیه بنواب ناظر داراب علیخان بهادر

نوشته که صاحبکلان بهادر بنده را طلبیده چنین فرموده اند که در عرضی خود بنواب ناظر بهادر بنویسند

که حسینی بیگم و احمدی بیگم که بقصد زیارت بفیض آباد آمده اند تا وقت رسیدن رضا حسینخان

شوهر احمدی بیگم در آنجا محافظت شان باید کرد نشود که پیش از رسیدن مشار الیه کوچ کرده بروند

نواب ناظر بهادر بعد دریافت نمودن مضمون این عرضی خواسته بودند که تلنگها بدروازه ما بنشانند

لیکن برادر مکرم مشفق میر صفدر علی بنواب موصوف گفتند که این زنان از خاندان عزت و شرف اند

پاس حرمت شان بر خداوند نعمت هم واجبست نشانیدن پیادها بر دروازه شان ضرور نیست

بالائی

آنها بی پروانگی آنجناب قدم از خانه بیرون نخواهند گذاشت تا بمنزل پیمودن چه رسد اگر جائی بروند

احضار شان ذمه بنده است نواب موصوف فرمودند چه مضایقه من بعد برادر صاحب مکرم مذکور

ب[illegible]الت مزین بمهر علما و دیگر کاغذها بمهر و گواهی اعزه از قسم طلاقنامه وغیره که پیش ما بود گرفته

نزد نواب ناظر بهادر رفته عرض نمودند که از مدت چهار سال میانه رضا حسین خان و زوجه‌اش و الدات اتفاق فتاده
نیست سجل عدالت و دیگر کاغذها بمهر گذاشتن آنجا نواب موصوف این شنیده فرمودند که این کاغذها
همه جعلی است صاحبان مدار روزی خرج کرده کار برآری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف را شنیده
عرض کردند که آنچه ارشاد شد درست است لیکن یکبار ملاحظه کاغذها [illegible] نواب موصوف کاغذها
را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جعلی نیست لیکن ما را مجال آن نیست که بی حکم صاحبان عالیشان در اینها را
رخصت بکنیم ما را با حق و باطل شان کار نیست ما تابع فرمان صاحبان عالیشان هستیم بنوعی که حالا حکم
شده است بعمل می‌آریم و هرچه بعد ازین حکم خواهد شد بعمل خواهیم آورد درین صورت صلاح نیک همین است که
شما نقل این کاغذها نویسانیده بمهر قاضی اینجا باید رسید که نزد ملازمان صاحب عالی‌جناب روانه سازیم
تا هرچه بعد ازین بنظر باید بعمل آریم میر صفدر علی موافق فرموده نواب ناظر بهادر و اجازت ما نقل کاغذهای
مذکور بی کم و بیش بمهر قاضی فیض آباد نزد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بلکهنو روانه کردند تا اینجا
مضمون خطوط حسینی بیگم بود که از فیض آباد آمده اند ازینجا ما میگوییم که ما بدولت دو روز پیش از کوچ
این بیچاره‌ها این احوال را مفصل در شقه بآن والا مرتبت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
امیر عالیشان رسید آنوقت روانه کردیم و روزیکه شقه فرستاده بودیم سجل عدالت و دیگر کاغذها
نیز پیش میر اکبر علیخان وکیل حضور پرنور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بمطالعه در آرند ما را با اینها سروکاری
هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد قدیم
پرورده سایه عنایت ما بدولت است دختر احمدی بیگم را که دختر رضا حسین خان نیز باشد بحباله
نکاح در آورده و سوای این حسینی بیگم خودش دختر سیدیست و بیکس و مسکین چون رضا حسین خان
بد رفتاریها پیش گرفت و از نان و نفقه دست بردار شد آنوقت فارغخطی و عهدنامه بعمل آمد
و حالا بهیچ صورت تصفیه امکان ندارد و آن والا مرتبت یقین که نقل کاغذها که از فیض آباد
آمده بخوبی دیده حق و باطل را از هم جدا کرده باشند حالا میخواهیم که آن والا مرتبت اگر کاغذها را ملاحظه
نموده آنها را بی خطا یافته باشند بمرزا پناه علی بیگ بگویند که بنواب ناظر بنویسند که تصرف در

شان تشوند واگر پاس خاطر کسی رفتن شان بی تصفیه و یکسو شدن مقدمه مرکوز خاطر باشد پس بنواب ناظم
باید نوشت که آنها را بر یک بهل سوار کرده و آدمان خود همراه داده بمحافظت تمام اینجا برسانند
تا بخوبی معامله انفصال پذیرد در فیض آباد این بیچارها غریب الوطنند همه گواهان و اقربای شان درین شهر اند
بلکه اقربای رضا حسین خان نیز درینجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و انفصال معامله در همین
شهر بهتر ست و سوای این در فیض آباد کسی در حق و باطل فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظم پاس نوشته
آن والا رتبت بهر صورت طرفداری رضا حسین خان خواهند کرد فرض کردیم که آنجا هم علما
هستند لیکن از حکم احدی گریز ندارد و اگر اینقدر اجرای حکم بر نواب ناظم گوارا نباشد همین قدر باید نوشت
که آنها را همراه آدمان ما بدولت روانه اینطرف نمایند **شقه برای بیلی صاحب** پوشیده نماند که
درین ولا فیض علی نامی از خانه زادان موروثی ما بدولت که جدا شده نام خسر او رضا حسین پسر الهیار بیگخان است
که با حیدر بیگ خان قرابت دارد و نام خواهر آمن احمدی بیگم الحاصل رضا حسین چون حرکات ناشایسته
پیش گرفت دختر گیری زوجه خود نتوانست کرد احمدی بیگم بخانه مادر خود آمده نشست بعد چندی
رضا حسین نیز نزد خسر خود آمده بعد آن و قسم زوجه خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
ناشایسته اختیار کرد رفته رفته نوبت بان رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد او نیز روبروی
چند کس طلاق داد چنانچه سجل بمهر صاحبان عدالت نزد احمدی بیگم موجود ست درین روزها
مادر احمدی بیگم از راه فیض آباد بکربلای معلی میرود احمدی بیگم هم از فرط محبت درین سفر
سعادت اثر رفیق مادر خود ست بنابر اطلاع نگارش یافت **مسوده شقجات بنام**
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر حرف شوق نو رقم میزنم
بیتر سیم که مبادا دم گرمم زند آتش بجهان بعد من مروت و منبع فتوت برادر صاحب شفقت نشان شفیق
حال برادران سلامت بعد انعطاف عنان شهب آرزو بوادی شوق ملاقات مسرت آیات میمنت انضاعات
پیک کلک محبت سلک بر غزال مدعا شیرازه می آید که ازان وزکه آن همای یمن فال اوج سعادت
... بلند پرواز آشیان ایالت بقصد تسخیر صید فرحت و نشاط و گرفتن شکار بهجت و انبساط

گردیدن ۱۲ — مراد آب ۱۲ — رام کردن ۱۲

مانند ماه تابان همت بقطع منازل برگماشته اند روز هجر نصیبان دور و مشتاقان مهجور یعنی پیوندزن

مرغان نیم بسمل ست چرا چنین اتفاق نیفتد که آن صیاد دام الفت بر دوش اول تسخیر دلها موفق

دیگر خبر از حال آنها نگرفتند شاید که شعر حزین علیه الرحمه که پیوسته در کمین صید معنی صاحب اثر میبود از

خاطر شریف رفت چه خوب میگوید خدایش بیامرزد ع ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت مشکپاش ناسور جگر صد چاک و هر صبح

مفارقت نمک افشان جراحت دل دردناک تا رقیمه الفت شیمه که سواد ش مردمک دیده امید بلاکشان

کوچه فراق و بیاضش مرهم کافوری داغ زخم بدل خوردگان خنجر اشتیاق باشد نرسد رفوگری نصیب

چاک دلهای آرزومند نمیتواند شد از پا بدامن کشیدگان عزلت گزین بی بضاعتان گوشه نشین

تعزیز این که دسته دسته دعاهای اثر هم آغوش بوجوه حقوق قائم با صداقت دوش بدوش روانه نظر

نمایند چه می آید بجز یکه از اشک مسلسل آب بر آینه دل صفا منزل ریزند چه میگشاید ع رفتی و گرد

بیحال دل حیران کردم آب بر آینه ریزند قفای سفری حالا اهم مطالب جانی و اعظم مقاصد وجدانی

آنست که زود تر شام مفارقت بصبح مواصلت انجامد ع ایکه همراه تو فوجی ز هجوم جانست کی

دلت را خبر از درد من حیران است میتوان کرد قدم رنجه درین نرگس زار جا بجا فرش ره

دیده مشتاقانست توقع از محبت خالص آنست که بجواب این مکتوب الفت مضمون اشتیاق مشحون

گرد غم از صحن خاطر نگران زرفته و غنچه طبع مهجوران شگفته شود زیاده بجز آرزوی جمعیت نگارش رود

ایام دولت و کامرانی مستدام باد ایضا شقه برای وزیر الممالک یمین الدوله سعادت علیخان بهادر

در درد مفارقت ملازمان سامی که دو هفته پیشتر ازین مسیحای ان شانست چنان عرصه بر دوران مشتاق تنگ کرده

که از بیان آن فریاد سامعان بفلک نهم رسد و دل سنگ از شنیدنش آب نگردد ولیکن بقول شخصی

توان باد رد هجران ساخت ناچار اجل در اختیار آدمی نیست چار و ناچار با لم فراق ساخته دل چنان

میخواست که هر دم و هر لحظه اینچه بر دل بگذرد بتحریر آن پرداخته آید لیکن نظر برینکه اینمعنی در مسافت

سیر و شکار باعث رنج خاطر حضار مجلس شریف خواهد شد بهمان یک مکتوب محبت مضمون که پیش ازین روانه

صبح را باعتبار سفیدی بنمک تشبیه داده ۱۲

روانهٔ خدمت سامی شده اکتفا ورزیده آمد و بر ضمیر خاطر محبت ذخائر متقاضی آنکه وقت مراجعت لشکر ظفر پیکر
سه چهار منزل پیشتر رفته دیده برنج حرمان کشیده را بدیدار میمنت آثار رشک وادی ایمن نموده آید لیکن
ازین سبب که مبادا خلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیامد و دل را باین تسلی باید نهاد
بهزار خرابی برین راضی شده است که یک دو منزل پیشتر باید رفت چون اینقدر هم بی اجازت آن
شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد اطلاعا بتحریر درآمد رجا آنکه این خواهش بدرجهٔ قبول تلقی پذیرفته
وصحیفهٔ رافت مشحون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن مژدهٔ قبول این خواهش
نگارند شاهد وصول گردد **ایضا شقه برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر** الحمد لله که
بعد چارده سال بخت خوابیده بیدار شد و همایون خوابی که هزار دولت بیدار بلاگردانش باد دیدم تفصیل آنکه
در عالم استیلای نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام من
افتاد تعبیرش همین است که اقبال رو بمن آورد و اگر این جلسهٔ میمنت قرین در بیداری بودی پس
طالع سکندری کو که رشک بر طالع من بردی لیکن چون مدت چارده سال هیمه و تنها از بخت تیره رسیده
هرگز باورم نمی آید که اینهمه در بیداری بوده است گو در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
شکر طالع ادا باید کرد که بمقدم فرخی توام ملازمان سامی ویرانهٔ خاک نشینان بادیهٔ ناکامی را چراغان
نموده رشک وادی ایمن ساخت و عذر رنج قدم اگر هر سر موی در بدن بزبان فصیحان طلیق و ذلیق گردد
خواستن نشود و بجا آرد زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصهٔ آنرا کافی نمیتواند شد ولی آنکه باین همت
اکتفا نموده آید ع جهانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت نگهدار باد بر ضمیر مهر نظیر مخفی
نماند که در آن شب که شب معراج خاک نشینان بود جاسوسان ایشان در خبر رسانی اهتمام کلی داشته عجب
که این خبرها باعث تضاعف مرض آنها نشود بنا بر اطلاع نگارش یافته زیاده ازین اعلان مناسب نبود
دولت و اقبال همعنان باد ع توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است
شقهٔ دیگر برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر شکر مقدم میمنت توام باین زبان الکن چگونه
ادا میتوان کرد بالفرض اگر قوت نطق و طلاقت لسانی از بلیغان روزگار و فصیحان عالی مقدار وام

گرفته شود بلی غالباً کب نیست که در مدت عمر خضر والیاس از عهده هزار حصه آن بر تتوان آمد تحت کن
که بعد چارده سال بیدا شده اگر طالع سکندری را شرپا زند روست واقبال بس اگر بر عظمت سلیمانی خندد
بجاست او تعالی زیاده ازین موید بتاییدات غیبی و مبشر بلطائف لاریبی داراد یمین دولت شاهان
حشم وقار تو لی همیشه تیغ تو بر گردن عدو بادا بالجمله بر ضمیر آیینه نظیر که صورت ما فی الضمیر هر کس در آن
جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری بویرانه
خاک نشینان که شب معراج مشتاقان چشم براه بودیم کم وبیش با نها برسانند چنانچه دی روز اتفاق
ورود این گوشه نشین در آنجا افتاد در اثنای قال و مقال میگفتند که در شاهزادها رسم استقبال و مشایعت
امرا ایجاد شماست لیکن خدا کند که مروج شود گفتم ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند لیکن جد با حضرت
شاه عالم بهادر شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان با شایسته خان بهمین طریق پیش می آمدند
و آن قبله هم استقبال و مشایعت گورنر جنرل مارکویس ولی بهادر بعمل آورده گشتیها روبرو کرده بودند
معلوم نیست که گورنر از نواب وزیر الممالک چه ترجیح داشت و اینهمه یکطرف دیگر درست که بنده و آن قبله
هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون دیگر نیست که جناب حضرت
فردوس منزل حضرت ظل سبحانی اکبر شاه پادشاه غازی را برای آوردن همت بهادر که غلام نمک پرورده
این خانه بود فرستاده بودند برادر صاحب کرمفرما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد باعث که
تشریف آوردن ملازمان شریف کلبه احزان این مشتاق بر بعضی صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب اقدس ایزدی آن برادر صاحب را سلامت داراد ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

هشتاد رقعه متحد المضمون حسب الحکم جناب عالی متعالی نواب یمین الدوله سعادت علی خان
بهادر متضمن تشریف بری خود بدولت برادر سه شنبه در کوٹهی صاحب
کلان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بتحریر آورده اند **رقعه**
اول مشتمل تشریف بری جناب عالی در کوٹهی صاحب کلان فردا که شنبه
سه شنبه است انتظار اینجانب باید کشید **رقعه دوم** انشاء الله العزیز الحکیم صباح

صباح بهم بنجا یکدیگر را خواهیم دید رقعهٔ سوم همین که دوشنبه بگذرد ما را اول صبح نزد خود تصور باید نمود رقعهٔ چهارم بعد
نماز بامداد و فردا از دو آن مهربان آمده جای بانی بعمل خواهد آمد رقعهٔ پنجم این چند پاس که علاقه با مرزا دارد بسر آید که
آنمهربان را آمده بابینیم رقعهٔ ششم از دیدن آنمهربان درین دو سه روز چمنستان خاطر عالم بهارستان تجمل خانه نی پیدا کرده
لیکن صباح بیقین کلیست که آنجا رسیده مشام خلوت از شمامهٔ شناسای یاسمین کلام لطافت نظام تا بیم رقعهٔ هفتم دل بی صبر و
سکون در خانه بی دیدار دوستان قرار ندارد و سبیل علاجش ازین نیست که فردا نزد آنصاحب برسیم رقعهٔ هشتم چون
سماع فصاحت و جنس بلاغت همه موقوف گره گشائی غنچهٔ تقریر آن مهربانست ما نیز فردا بعزم خریداری آئیم رقعهٔ نهم
قدر لآلی شهوار بیانات آنصاحب را کسی از دل ما بهتر نشناسد صباح سراپا شوق همه تن گوش گردیده در میرسانیم رقعهٔ دهم از
وقت حرف زدن از زبان شیرین شریف همه شیرهٔ جان میریزد بنابر ازالهٔ تلخی اندوه جدائی در وزره فردا می آئیم رقعهٔ یازدهم دل کجا
تاب این شکیبائی دارد که دیگران دامن دامن گل یاسمین چیده دلی از گلشن صحبت آن یار بوستان خوش کلامی چینند و این
خاطر مشتاق از آن محروم باشد خیر اداباد حاضر شده شنبه بخانهٔ آنمهربان اتفاق اهدا افتاد رقعهٔ دوازدهم از آنجا که
بارها مشاهده جمال احبا آرام میباشد دو روز است که از سیر حدیقهٔ غنای مجلس شریف چشمی آب نداده ایم صبر تا چند
فردا حرکت بر سکون راجح می شماریم رقعهٔ سیزدهم گرفتگی خاطر و شدت از ملاقات خوبان روز بازار میخواهد و
آن منبع محاسن و مجمع مکارم ختم است لیکن ابدیم شوق مفرط صباح ما را رسیده باید دانست رقعهٔ چهاردهم تا وقت
آبدارهی که بحر این سلاطین عظام می ارزد شنیده شد که پیش آنصاحب یعنی اختلاط علم از دل و درگنج ... پس ما را که
مشتری چنین جواهر گرانبها هستیم فردا باید رسید رقعهٔ پانزدهم صحبت آنمهربان کم از عجائب و طلسمی که در فسانها
مذکور و در کتب مسطور است نیست ما هم فردا سیر کنان باید آمد رقعهٔ شانزدهم سلسلهٔ تقریر آنصاحب نهریست
که از آب زندگی مالامالش کرده اند تشنگی شوق بساعت چنان بر یخاب غلبه نکرده که فردا بهمانجا نباشیم
رقعهٔ هفدهم رنگینی گلشن دل حسب مجلس نکته سنجان بذله فهم خوش گفتاری آن گل چینی معانی تازه است
امروز دیگر بسر نتوان کرد چند ساعت از روز که مانده است و تمام شب با بنجام رسد بعد ازین ما را با سکون چه کار است
اراده میبدم از جا بجهد رقعهٔ هیجدهم اضطراب دیرین در وزرچه معرکه آرا ... که با دل آرزومند نکرده است
فردا تلافی آن سعی شده بعمل می آریم اطلاعاً رقم پذیرفت رقعهٔ نوزدهم چون تکلم دلنواز آنصاحب

هر سخن کاروان شکر مصری را بتاراج میدهد و در روزیست که دل اعدا هجران برای دفع مرض قلق کاغذ
میخواهد چون در آمدن بایع نزد طالب هر چیز قدر جنس کم میشود از بهجت آن صاحب جنس نیکو را فردا
منتظر صاحب نقد بجای خود باید نشست رقعه بیستم فکر صائب آن مهربان چه کند تا که از بیان حکیمانه
بربام بلند تحقیق نمی انداز نجدا که شنید بیست آلهی روز موجود بتمامی رسا که فردا نزد آن گلدسته خصال پسندیده
برویم رقعه بیست و یکم صباح محفل آرای ها بخانه منظور ماست تا وقتی که ما نیائیم سرور بجای ها نی نباید داشت
رقعه بیست و دوم آنچه مرغوب طبع ما درین روز هاست مکالمه با مهربانست چون روز شنبه خود می آیند فردا بتوسط
جذب لیها ما را بطلبید حاصل تمهید همینکه ما خواهیم آمد رقعه بیست و سوم مجلس آنصاحب کم از مدرسه حکمای
یونان نیست فردا ما نیز مشتاق این صحبت جانی که هست هستیم رقعه بیست و چهارم شنیده میشود که زخم
جگر مجروحان تیغ مفارقت را برشته تقریر در آوید نبخیه آشنا بیسازند دو خصوصیت ما را که در معرکه محبت کارهای
نمایان کرده ایم فردا نزد آن مهربان رسیدن ضرور شد رقعه بیست و پنجم گرهی که در خاطر افتاده سوای ناخن طلاقت لسانی
انصاحب که وا نمیتواند کرد چون تکلفی میانه همدیگر باقی نیست صباح با آمدن نزد خود راضی شوید رقعه بیست و ششم
صندی برد بهرام اراده دیدن آن مهربان که در خاطرست رقعه بیست و هفتم یوم مریخ قصد ملاقات شریف
در دل ست رقعه بیست و هشتم صبحی که با سپاه آسمان گرد و دار عزم حرکت اینجانب بان طرف ست رقعه
بیست و نهم با مدادیکه اضافت آن نخود برز فلک ست آمدن آنصاحب در نیت ست رقعه سی ام نگاه تاریخ
شجاع اعوان تن قطع راه خانه آن چراغ دودمان عزت و امارت مد نظر داریم رقعه سی و یکم پیش نهاد ضمیر اینکه
هنگام پیدا گشتن مهر مملوک بیاز سپهر دار منزل آن قافله سالار شاهراه فتوت شویم رقعه سی و دوم
سه شنبه بنا بر رسیدن نزد آن موج چشمه الات قرار داده ایم رقعه سی و سوم مجز الی اتفاقی علمای اسلام
تدریس مضطرب ساز ما بداز آن معقول لهاست رقعه سی و چهارم ساعات تعطل طلبه علوم و اوقات تلاقی
جانبین یکی مینماید رقعه سی و پنجم عدو مطیع فرمان سنبله ک ولقای جبین باهم اتحادی دارد رقعه سی و ششم از ایام
مرهون اختر شمشیر بکف هر چه اقرب بحالات شکیدا که آنجا بیائیم رقعه سی و هفتم قبل از یوم الاربعا بلا فصل مشی با ان
آماده ایم رقعه سی و هشتم همین یوم الشنبا مدلل بدلیل قطعی ست که حاصل ما گنج گرانی خواهد شد یعنی
بیای مجهول

یعنی نظر از تماشای در و دیوار و بام آن زینت قصر والاجاهی حظی خواهند رفت رقعه سی و نهم از برکات
تأنی یوم الاثنین اطمینانیست که بگفتن نمیگنجد زیرا که تو اجه از هر دو سود جابی اقامت آن بلندمکان مثمر
یقین است رقعه چهلم ترجمه بیت با ترجمه ثلثیه بزبان فارسی چه قدر سمیتنها دارد که طبیعت متمنی مجلس
آن صدرنشین بزم یکتا ولی یکروز در رقعه اول مشتمل بر طلب صاحبکلان روز شنبه
از طرف جناب عالی فردا بوقت معین چشم مشتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت بیت قدمی
رنجه کن ای دوست بکاشانه ما همه تن چشم براه تو بود خانه ما رقعه دوم فردا موافق معمول دیده نگران را
بقدم خود رشک در بهارستان ارم نمودن ضرورست ع باید آمد که دیده مشتاق است رقعه سوم
غنچه خاطر نگران که بی دیدار تشریف انقباض کلی دارد فردا خود آمده بر سر شگفتگی باید آورد ع بهار عمر ملاقات
دوستداران است چه خط بر در خضر از عمر جاودان نهاد رقعه چهارم چون درین دو سه روز رهگذر را ندیده ایم
دریای قلق در موج و هجوم لشکر بیقراری گرد قلعه دل فوج در فوج است فردا بقدوم خود مسرور باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان از در درآ رقعه پنجم کثرت شوق در شهر دل چنان
آتش افروز اضطراب نیست که بی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انطفا پذیرد و
فردا رنج راه باید کشید ع شوق از حدی تمنا راست پایانی بیا رقعه ششم مجلسیان را
از دوری آن سرو چمن بلندمکانی و عندلیب شاخسار خوش بیانی حالیست که جوانان بهار را
در فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بدا دل اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت گلزار ارم
سازند از محبتها چه دور رقعه هفتم ابصار منتظران که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارد معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
صداقت دارد شعر نیست بی دیدن تو تاب صبوری ما را روی بنمای و
بکن شاد دل شیدا را رقعه هشتم از بسکه ابر سیاه غم مهجوری بر روی هوا
بسته جهان در نگاه آرزومندان تیره و تار و چراغ دیدها بر رهگذر انتظارست مشعل روشنی
طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعر فرض کردم که بیاد تو دلم خورسند است

لیکن این دید دیدار طلب را چه علاج رقعهٔ نهم چون یکساعت جدا در خیال اینجانب
ایام مفارقت را همین اسباب شمار کرده فرد امانند نسیم آرزوی بهشت در چمن گلستان
تمنا را بهلنا را ایام ابدی باید شعر پیش ازین تاب هجر ما زیست شمار روی خود تعالی
تعالی رقعهٔ دهم ازانجا که اختلاط دل حسب بایات تا پسندیدن آن مهربان لی
فراق دو روزه هم بمجبوری گوارای طبع می شود اولی آنکه صباح این رنج را بدل
گرداند مصرعه چکنم صبر ندارد دل بیتاب بیا رقعهٔ یازدهم تمنای دیدار
دوستان سراپا وفاق یعنی با جره مشتاق از دو روز برادر خود رسید
باید رسید مصرعه زود آ که آرزوی دل ما بخون تپید رقعهٔ دوازدهم چه تمناها که
بسمل تیغ یاس نکردید و چه امیدها که برخاک نغلطیده فرد اتحریک اقدام میمنت التزام دل
ناکام را بمراد باید رساند شعر ای آمدنت عین مراد دل مشتاق تا چند کنی روی نهان از
نظر ما رقعهٔ سیزدهم آنچه از تمناها در دل ست تحریر حواله نمیتوان کرد فرد امید
بالمشافهه باید شنید شعر او انجامه نگرد و حکایت دل ما بیا دگوش کن این قصهٔ
رقعهٔ چهاردهم بیماری دل را علاجی بهتر از شربت دیدار نیست و تیسیر آن موقوف
برآمدن آن مهربان فرد اگر بیاید صحت با مسرت جاودان متصور ست مصرعه
دیدار تو درمان درد ما بود رقعهٔ پانزدهم کشتی تمنا در بحر حرمان صدمه
کشنده لطمهٔ موج تا کجا باشد فرد اگر بریاخ فرحت افزای کلام برغبت نظام همین جا بساحل مراد
رسد ازین چه بهتر مصرعه بیا و زورق امید ما رسان بکنار رقعهٔ شانزدهم
چون فرد آرزو سعید آمد آن مهربان ست دل بیقرار بانشاط عید نوروز دست و گریبان
ست مصرعه چشم همه برراه تو باز ست بیا زود رقعهٔ هفتدهم امروز تا شام و از شام
تا صبح برابر مدت هزار ساله ست خدا کند که زود بگذرد زیرا که روز عید مقدم
ست مصرعه بیش ازین صبر امید از دل بیتاب مدار رقعهٔ هیجدهم عید

عید رمضان میخواهد که خود را بعید ما که فردا می آید بسنجد لیکن دعوی بدیلش حقیقتی ندارد
زیراکه در آن عید رسم معانقه عام ست و درین عید ملاقات خاص و ترجیح خاص بر عام ظاهرست
مصرعهٔ ای قدومت عید افزا بیا فردا بیا رقعهٔ نوزدهم اگرچه یقین کلیست که فردا می آید
الا فاصلهٔ یکروز با عمر خضر برابرست شعر گرچه فردا وعدهٔ دیدارست لیک تا فردا اگر یارای
صبر بهجر حال یکروز دیگر میتوان عنان شکیب را محکم نگاهداشت رقعهٔ بیستم هرچند دل را که
بتمنای دیدار شریف از خود رفته است فهمانیده میشود لیکن هرگز بخیال نمی آید که زیاده از یکروز متحمل
دوری گردد بهتر آنست که فردا باید آمد مصرعه خوش آنکه بیائی و دلم شاد نمائی رقعهٔ بیست و یکم
امروز که جمعه است اینهم بگذرد روز شنبه اینجا رسیدن خبر از دیدهٔ نگران باید گرفت رقعهٔ
بیست و دوم اگر در علی الصبحی که پیش از بامداد عید عیسویانست بیائید زهی نشاط
رقعهٔ بیست و سوم یوم زحل چه میمنتها دارد که در بیان نمیگنجد زیرا که نیر مراد دلی در خانهٔ ما
خواهد تافت یعنی آن مهربان خواهند آمد رقعهٔ بیست و چهارم چون
تلاقی جانبین درینجا با سحر که تعلقش بکیوانست اتفاق می افتد آفتاب را عجب بخت نیست
که چرا این دولت را علاقه با من نیست الحاصل این تحریر تمهید طلب ست حق گوا
اقبلا مکرم غدا رقعهٔ بیست و پنجم انچه از ایام موسوم
ست از حصول لقای شریف درینجا طرف هزار بهجت و انبساط ست آن مهربان را
اگر درین مقام شبهه باشد فردا حل باید نمود رقعهٔ بیست و ششم حالا تا
مهر جهانتاب بر زمین و طلوع آن هیچ نمی گویم اما بعد طلوع شدنش گو یارای شکیب
اگر قدمی چند دریغ ندارند چه جای استعجاب رقعهٔ بیست و هفتم وقت ظهور آثار سحر بالی عید
المومنین اد انصاحب خواهیم دید رقعهٔ بیست و هشتم هنگام سطوع شمس مستقبل فلق آئینه حدقه لعین
را حلقهٔ در تصور نمایند رقعهٔ بیست و نهم بگاه رهائی زاغان از قفس صیاد و بالضروره نباید
هیچ باید گذاشت رقعهٔ سی ام در حین نمود علامات بیاض النهاری که سبب نجات

اطلاعات از گرفتاریست ما نیم و حساب قطع مسافت آن شهباز آشیان محبت و اتحاد رقعه
سی و یکم اولین اصباح اسیری اطفال در دبستان بودن و رنجها از نصاحب بعد ست رقعه
سی و دوم زمانی که کودکان را سرور بلاغت است در مکتب بیا و آید خیر مقدم از زبان ما
باید شنید رقعه سی و سوم آنات مضاف بتائع بشارات نیکوترین آنات ست
که در آن از آن آنات اهلاً و سهلاً با آن اسوة الکرام خواهیم گفت رقعه سی و چهارم
خوشا قلب روز هفتم اخبر آن گردنده که از دوربان نجم مدار موالات خوش آمدید بگوییم رقعه
سی و پنجم ظهر و عصر منسوب بر بهره مع العشا و الحنین بود و مگر ادکه همه کار او درین خانه ببینیم رقعه
سی و ششم پیشین و دیگر که با بایستی نسبتش بند با خفتن و هر چه پس ازین آخر شود
که چهره آن سرآمد دوستان شمعی بکاشانه ما افروزد رقعه سی و هفتم آنچه مرکب از
حروف ثلثه یعنی خامس عشر و ثانی و ثانی و عشرون بجدست از ورود خجستگی آمود آن همایون فال
درین منزل هیچ سواد شعور رحانی ست رقعه سی و هشتم مجموع سین مهمله و بای
موحده و تای قرشت عجب بیت که جلوش آن فارس مضمار یکانگت باینطرف شود
رقعه سی و نهم چیزیکه علمش شین نقطه دار و نون و بای موحده و های هوز ترکیب
پذیرفته تبسیم از ما بهجت اینجانب از تحرک آن آرایش بزم یکجهتی بانیجانب بت رقعه
چهلم تمهید بساط اکل و شرب را تقدیم رتو و الاحذر و ما باید داد رقعه چهل و یکم
قبل ازان که صلیبیان در کلیسا مجتمع گردند بلا فاصله زیب فزای محفل ما شوند آداب

القاب من تصنیفات جناب میرزا قتیل صاحب مغفور منهل عواطف شایان
و منبع الطاف نمایان سلامت داستان دلخراش جدائی که وقت بیان آن دو دلها که فلک نهم
را احاطه تمام میکند رحمی بر بی قلم شکسته رقم آورده رهین وستی از اوقات نمود
مرسله سیرای گلوسی تحریر شکر و الحمد لله و المنة که هر سر موئیکم هم زبانی
شکر نعمتهای بیقیاس غیبی و کوشش حق نیوش بتصور ترقی ملازمان سامی بمدارج بلند

آمده و وصول مقاصد ارجمند جو بای طلبند از بیان القاب آمیز مهین عنایت نامه که بتر رشحات
سحاب مهر و محبت سطر زلال ملاقات بهجت آیات که بهار آن گلزار محبت است تر ساخته
لب خشک کام تشنه کامان آب از جویبار قلم میرساند که مزارع آمال این شوریده حال را باشد
انعام ربانی نشو و نمای روزافزون است و برای سرسبزی نهال دولت طلوع
کوکب حشمت ملازمان سامی از خیابان طراوت بخش گلشن ایجاد و تکوین روشن کننده مهر
ماه بر چرخ برین مسالت دارد ایضاً برادر صاحب کرم فرما صدرنشین مدارج علیا سلامت
پیکر صفا بر صفحه را بلباس فاخره لفظ و معانی متضمن اشتیاق مواصلت کثیر المباهجت
پیراسته بدین آیین مژده مدعا را تاب میدهد که گروه آرزوهای مهجوران الم آشنا
بزنگ آمیزی عنایت مصور کن با هزار زینت شکل هم آغوشی دارد و استحکام بنای عمر
و اقبال ترفیع قصر عظمت و اجلال آن برگزیده جناب ایزد متعال معماری الطاف قدیم
داد از سهام مامول و مسئول ایضاً جامع فضائل صوری و معنوی دست
و گریبان مثوبات دنیوی و اخروی دام مجده بعد سلام مسنون و بیان قصه پر غصه
خاطر محزون که خامه او هام عطیفان وقت تصور طیران تا سر کنگره ایوان شرح و تقریر آن
پر و بال میزند مرفوع ضمیر صفوت تخمیر میدارد که صعوه برهم نهاد گنجشک هر مراد اسیر حلقه دام
دوستان اخلاص گزین نیست و همه دوستان دست بدعا که صید مقصود شکار بهبود پیوسته
زخم خورده ناخن باز تدبیر و بر زمین آورده شاهین اراده ملازمان شریف باد ایضاً قلم موج
اشتیاق و گوهر بی بهای درج اخلاق سلامت شرح شکایت دوری و مهجوری و بیان تمنا
حصول صحبت آن فائز بفیض تو ممی مرسله کردن صحیفه ساخته دردانه ما فی الضمیر را بسلک
برشته اظهار می کشند که تا بحر پر قیمه بنیاد گشتی بالیده و پایان از تند باد عنا و طوفان بلا
برکران بیست و وصول جهاز عزیمت آن یم کرم و لجه عاطفت بساحل حصول مقصود از
جناب کریمی که سفینه نوح را از آن پاینده و خضر را بچشمه آب زندگی رسانیده منادا

ایضا فدوی‌ها افضل زمان زبدهٔ اماثل عالیشان دام است برکاته متمنیات خاطر محزون را چسان بزبان
قلم ادا سازم که سطح مجرد طاق الافلاک صفحه از اوراق شروح متون مشتمل بر بیان حکایتهای جانسوز
هشت پس ولی چنین نمود که بخامهٔ ایجاز بنوشتن حاشیه در کمال اختصار که اظهار مدعا را کافی باشد
پردازم و آن اینست که اجزای حال این شکسته بال بشیرازهٔ رحمت کامله ایزد ذو الجلال و تن و
جمعیت است و آرایش کتاب آمال و امانی آن فارس مضمار ایجاد مضامین معانی بسر لوح الطاف
ربانی از اعظم متمنیات ایضا یاسمین بهارستان اخلاق و شمشاد طرف چمن اشفاق میر صاحب
والاقدر برگزیدهٔ انفس و آفاق سلامت بعد استشمام ریاحین خلت و اتحاد ثمر چینی‌های نهال محبت
بینے ادای سلام خصوصیت ارتسام اظهار اشتیاق بی نهایت که طول تقریر آن بلبل گلبن [illegible]
تا بهار بوستان خطوط است عقد لآلی مدعا را زیب گردن بیان چنین مینماید که عندلیب خوش نوا
زبانم ترانه سنج شکر احسان بهار آفرین بی مهابت و شادابی ازهار امانی و آمال خدام جناب الاکرام
از جناب آبیاری بستان عالم ارواح و اجسام بهترین آورد میباشد ایضا قبلهٔ اقبال
نشان و کعبهٔ خوش طالعان بشرافت توامان ظلکم لا زال عبودیت و بندگی زیب گوشه دستار آرزو
ساخته بوسیلهٔ تحریر گوش گذار مستفیدان مجلس سامی میگرداند که کوکب مقصود نیازکیشان طالب ارتقا و ره گرای
اوج حصول است و عروج ماه آرزوی آن جناب بذروهٔ تیسر و آسانی و صعود آن برشهٔ بهجت جاودانی
به برکت افادهٔ آفتاب عنایت ربانی اسم المآرب ایضا مهر اوج کمالات تازه و نجم اوج فضائل
میرزا صاحب والا مقام سلامت بعد بیان نائره افروزی شوق دیدار گرامی که سطری از آن
دودمان قلم دکان عذرا سیاه نماید نقش نگین دل صفا منزل وا نموده می آید ایضا طراز آستین محبت
و یگانگی و گلگونهٔ عارض کیاست و فرزانگی سلامت گرده آرزومی خاطر را برنگ آمیزی تحریر عبیر
اصفهانی ساخته بدین گونه چهره پرداز میگردد ایضا بسم الله صحیفهٔ رافت و شیرازهٔ مجموعهٔ عنایت سلامت
چون ورق گردانی کتاب اشتیاق موقوف تحصیل آب خضر علیه السلام بر نگاهداشتن سررشته
انفاس است صرف عنان بشاهراه مقصود مینماید ایضا بغوله بند گیسوی شاهد الفت و پاره آرای

ساعد عذرای محبت سلامت بعد تمخض نشان قدم نا قه لیلی مسرت و کامرانی که مورث لذت
سرمدی است می حصول ملاقات جسمانی طره سلمای مطلوب بدین آئین نا سوید مه القاب را جز و
میوه درخت ارجمندی او رعنائی ابر قلانی مراد خود در سند بعد از دعای طول عمر که ثمره حلاوت آگین نهال
سعادت شعاری و همین گوهر .... ف خجسته کرداری ست و ضجاد که بنزول باران عنایت سرو شاخ
امید نا من از کثرت بار حصول ام دسر بر زمین شکر و شگفتگی بهارستان جوانی شما بر باحین مسرت و کامرانی
مدعا خواسته می آید القاب فرزند یاقوت شاهوار حمائل شادت و لعل آبدار بدخشان سعادت
جا انجم کامکار فرخنده اطوار زینت بند دوش زندگانی و زینت تاج شادمانی باشند جواهر زواهر ادعیه
در وشاح و قلاده تحریر بصرف آورده چنین ترزین شاهد مقصود بزیور بیان میپردازم که در بار دعا
لآلی متلالی بهدایه دهی در صندوق سینه بی کینه ام جا گرفت و آرایش رشته حیات آن جان
خجسته خصال را ز عز ترقی اقبال مطلوب القاب زرک قبله یکبیان و کعبه حاجتمندان خود ولت
مستقلا بعد تنویر جبین ارادت بنور سجود آستان فیض نشان گزارش مینماید که تا اینوقت ثمره مقاصد
ظاهری و باطنی نصیب این بادیه پیمای منازل حجاز اشتیاق دولت پابوس است و نهنهای خرابی دو
آن کعبه امانی و آمال که خلیل آسا دوست و دشمن بصلای عام نواخته اند از جناب اقدس صاحب خانه
کعبه آرزو دارم القاب محبوب لیلای حی حسن و جمال شیرین زمن غنج و دلال سلمه الله تعالی
از عقیق با بان گرد محنت فراق و فرهاد زخم تیشه بسر خورده بیستون اشتیاق بعد شوق بی اندازه
که هردم سبب الم تازه است مشهود خاطر تراکت مظاهر اینکه بتصور پیکر روح پرور آن جان جهان
دست من با طرف نقاب معشوق خوشدلی آشناست و هم آغوشی آن سرو دلربا و جانانه عاشق آزما
باکره حیات جاودانی که خواهر شیر از یک پستان خورده با آن حور طلعت ست از آرزوهای
نهانی القاب حکیم میراث ستان بقراط و افلاطون فروشنده نفاس عیسوی سکان ربع مسکون
سلمه بعد اظهار شدت شورش صفرای بیقراری دل بیقرار که علاجی غیر از استعمال ماء القرع آب رو
گریهای سرشار ندارد و مرفوع رای صحت اشتمال آنکه تا امروز نبض حال بیماران الم مفارقت تاجرای

چهره رنجوران فراش مهاجرت بتوجه مسیحای نسیم دلنواز لطف شافی مطلق و حکیم برحق از حرکات بی‌معنی

حرارت هر درد و بلاء یرقان قبل السابع مریخ و عنا مصون ست و تا ابد از دوار اینها بی حرمت

قادر یکه تبارز نون بالغ نزین و زمان آفریده صحت عاجل و شفای کامل ... نار مان ... می‌

القاب سوا لرزینت کان نکونامی و رونق بازار خجسته سرانجامی ... بعد شوق ...

که بهترین جنس دیار محبت و خوشترین متاع شهر الفت ست و اصحاب که همیشه بمن شکر ... از نقایص

ملک عجز و نیاز ست بنقود گران بهای الطاف باهره نعم المستر ابد فروخته می‌آید و پیوسته

برای تضعیف نقود برامد حاجات آن ربح التجار زمان مصروف ادای حرب و برنیاز دها

بجناب قاضی الحاجات که جیب و آستین داعی را پر از گوهر منافع عطیات دارد میسازم القاب

نرد باز نرد مهره محبت و یکانگی و دوشش انداز ... کیاست و فرزانگی ... بعد بردن ...

با ظهار مافی الضمیر نخالف یاد تحریر منقوش خاطر لطف ذخائر مینماید که مهره حال راقم حروف بیادری

تعیین عنایت ربانی و یاد آن ره نورد منزل لطف و مهربانی ز ششدر حوادث افکار بیرون است

و باختن دشمنان دولت آنکرم فرما بازی مراد را به دعای صبحگاهی مطلوب القاب

شاطر شاه رخ بساط عنایت سلامت بیدق قلم بعد سلام نیاز و اشتیاق ...

اگرچون تضعیف بیوت شطرنج متکثر و ترقی پذیرست باراده فرزین شدن خانه‌ها پایان چنین گرای

مدعا میکرد دکه ادهم آرزوهای خاطر مخلصان میدان سیر و وصول سرگرم و پدیست و مصون

بودن آن پادشاه سریر محبت و ولا از گشت حوادث و مکاره از اقصی متمنیات القاب

منجم سیاره اوج مروت و نجم برج فتوت سلامت بعد بیان صد نیاز بره شوق متجاوز

التحریر و عناوه بیرای اسطرلاب تمنای زیاده از تقریر بر فوع رای خورشید اعتلا میدارد

که ماه امید دوستان بر ذروه بلندتر قی سرگرم سیرست و دور و دور بودن نیر اعظم طالع

آن مهر منش ملت و ولا و آفتاب جهان افروز خارج مرکز مهر و وفا از خسوف بلیات سماسالت

القاب عطر فروشن مجموعه خوبیها عنبر مشام صدق و صفا سلامت یا مین آرزوهای خاطر را در دیگ

در دو یک تحریر گذاشته بدین آیین عطر مدعا بر می آرد که دماغ حال این بیمیرزا بشمامهٔ عنایت ازلی
نکهت آگین باد بدست دعا میخواهم که تا ابد بروائح الطاف یزدانی متوجه بتعطیر و ترویج مشام ملازمان
شریف باد القاب گلفروش یاسمین بهارستان صداقت سلمه الله تعالی بعد دعا اینکه نسرین
شاخ محبت ست و اصحاب که گردن شاهد جمیع مقاصد بحمایل گلهای لطف غیبی آرایش پذیرفته است و
دستی دسته مطالب آن رنگ و بوی گل صدق و صفا برشتهٔ افضال الٰهی بکار القاب عنبر آگین شکوفه
زمان میر عماد دوران مستلا بعد تفصیل شوقیکه بیرون از دایرهٔ تحریر و تقریرست صفحه را برنگان قیاس
مدعا رشک قطعهٔ فردوس برین میسازد الحمد لله والمنه که بقدر آنچه ریختهٔ قلم تقدیرست بحسب نوشت
سر برخط شکر ایزدی میگذارم و روانی کلک مقصود آن گلزار کن صفحه را با بال اعجاز شامل کاغذ
حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوش پرواز اوج همت علیا مستلا حامه کلک نیاز سالک مسلک
بال افشانی تحریر کاغذ سفید را غیرت پر گلی خال میگرداند چنین متوجه بام تبیین مطالب است که پای
کبوتر مراد و مدعا بدرزوهٔ عنایات ساتری زینت گرین و رونق کبوترخانهٔ حوایج آن والا قدر سر ابا
لطف و احسان بکبوتران بی پرواز نقود گرانبها سر آمد آرزوها القاب تینک باز
طالب هوای ترقی مخلصان مستلا گردن جمیع سرائر و ضمائر بستهٔ رشتهٔ تسطیر ساخته
چنین بگذارش میپردازد که تا امروز چون خاطرم از باد مخالف الم مصون برای اوج گیری
کاغذ باد مدارج ملازمان سامی دست بدعا میباشم القاب شراب الخوار سرشار پیمانهٔ نعت و مغان
مستلا بادهٔ کهنهٔ محبت قدیم آنقدر در خم سینه ام منحصر شد که در ظرف تقدیر و سبو کتابت گنجایش
داشته باشد چار و ناچار جرعهٔ مدعا بکام قلم میریزم هزاران شکر که ساقی تائید آسمانی ساغر لبریز باده
مسرت و کامرانی از رستیان شراب دستی بیدریغ میدارد و پیوسته دعای مخلصان اینکه تا عروج نشهٔ باده
فنای ممکنات که عبارت از روز قیامت ست صراحی آمال و امانی ملازمان شریف بالامال بمی تعیش
عشرت جاودانی باشد القاب کسیکه شوق از قلیان داشته باشد همدم دیرین قلعهٔ زر
محبت و اتحاد مستلا چون هنگام تحریر اشتیاق دود تلخ از نهاد قلم برمی آید لامحاله دم از بیان

عاجز بحمد الله والمنة که نفس بکام دل می کشم و تردد با غمی طلازمان نامی بدخان معتبر
جا گزین خاطر اخلاص مخاطب دارم القاب دار وغه عمارت بانی بنای خلت و یکرنگی
سلامت بعد تاسیس اساس موالفت و اتحاد و تعمیر قصر رفیع مودت و وداد گل مال خامه بر این چنین
صرف آرایش دیوار مدعا میکرداند که سقف حال من بی برگ و سامان محتاج بندی انعامات لاز
غیرت ایوان فریدون است و رفعت بام صعود خدام تردستی معماران عواطف لم یزلی از
اوراد صبحگاهی القاب دار وغه باورچی خانه نمک مائده نکونامی و کرم کن او جای
بلند مقامی سلامت بعد شرح نائره اشتیاق کندی کلک را چون همه مطبخ میسوزد بدین نطاقش
افزون زبیان میکرد که کلیچه بهبود دوستان در تنور روزگار بشعله مراحم جزیله باری عز شانه
مائل به پختگی حسب دلخواه است و آرایش خوان مأرب آن عالی مقام با طعمه لذیذه و اغذیه
متلونه و اشربه روح پرور به وصول از مطالب عظمی ۔ ۔ ۔

رقعه نظم مرزا قتیل صاحب برای ملا محمد واضح خان متخلص بخطا

ای نی کلک روانت غیرت ابر بهار / نامه ات رشک بهارستان فردوس برین
هر الف از راستی شمشاد باغ تازه بود / سطرهایش موج کوثر نقطه خال حور عین
مو قلم بود دست کو نی کلک معجز مسلک تو / صفحه قرطاس را کردی نگارستان چین
موج زن بحر فصاحت بود از هر قطره اش / لفظها همچون صدف معنی گهرهای ثمین
روح را بالیدگی روزی شد از مضمون آن / شاد شد از دیدن او خاطر اندوهگین
همچو بوی گل معلق در هوا استاده ام / بسکه پای من نمی آید ز شادی بر زمین
هرچه گفتی ای خطائی بی خطا پاک از خطاست / بر تو و بر نظم تو بادا هزاران آفرین

القاب عرائض

بموقف عرض عندلیب آشیان لاهوت و تماشائی بوستان ملکوت حضرت والد ماجد اثمرش دو جهات
میرساند که تا هنگام غلغله قلم عقیدت توام بر فرش کاغذ در عالم وجد از شوق تحریر این عریضه دلق
گوناگون زیب دوش خاطر ارادت ذخائر است و تا کواکب را که سالک مسالک تمشیت امور خلق اند
اند مجذوب کمند اشاره جناب والا که قطب را از جا بحرکت در آوردن و چرخ گردان را بسکون آمدی سپردن
کار اوست بودن مکنون ضمیر عبودیت تخمیر از طرف پسر امیر پیر که او نیز امیر است بعرض
باریافتگان محفل سپهر مشاکل خدایگان مرجع و مناص بندگان دام اقباله میرساند که احوال این کمترین
بندگان عقیدت نشان تا زمان حکومت قلم عبودیت رقم در قلمرو کاغذ آنست که بعنایت ایزد دادار
بیمن اقبال آن قبله امانی و آمال در ایوان دولت بر مسند کامرانی تمکن دارد و برای بلندی الویه
ظفر طراز ملازمان رکاب نصرت انتساب بدرگاه حضرت کریم وهاب دست بدعا میباشد **ایضا**
بموقف عرض بندگان آستان جبریل آشیان نور الله جباه الناس بسجوده میرساند که تا این مدت
غلام ارادت مقام در حدود عیش و نشاط کوس مسرت و انبساط می نوازد و در نمازهای پنجگانه
روزی نیست که بدعای ازدیاد مدارج جناب والا نپردازد **ایضا** بعرض بوسه نصیبان پایه
کرسی دولت ابد مدت ثبت الله اقدامهم میرساند که تا واشدن قفل مضمون مخفی بکلید کلک
ضراعت سلک افتتاح ابواب خزائن خرمی و شادمانی موقوف اشاره غلام است و سرافراز بودن
عطارد در دبیران دفترخانه حضور پرنور اعظم مسئولات و مامولات **ایضا** بذروه عرض قامت آرایان
بخلعت تفضلات و مراحم جناب والا میرساند که تا این زمان جمع شدلی دست از رفاقت خاطر غلام نداشته
و حاضر بودن اقبال بکس رانی چهره افزای مجلس بهشت آئین ارم تزئین اهم المقاصد **ایضا** بموقف
عرض جاگزینان ظرف بساط دولت مناط میرساند که تا جنبیدن مروحه قلم ارادت توام بر سر الفاظ
فتح قلعه نشاط روزی غلام است و تسخیر ملک میمنت و بهروزی بسعی فوج نامه صائبه بندگان خصوص فیض
بهترین آرزوها **ایضا** بعد تمنای استلام پایه سریر خلافت مصیر آرزوی تقبیل عتبه فلک نظیر بذروه

دلبستگی

عرض حاجبان بارگاه سلاطین سجده گاه حضرت خدیو قدر قدرت سلیمان حشمت خلد الله ملکه و سلطانه
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت رقم در بار تحریر این عرضداشت اورنگ خاطر علام [illegible] بجلوس
بهجت جاودانی مزین است و بلندپایگی منابر خطبه بندگان آستان آسمان آیین از درگاه سریر آرای ملک
قدم بخشنده تخت و افسر سلاطین والا احتشام مطلوب و مستدعی ایضا بهر علامی (?) الی سجود درگاه آسمان جاه
نورآگین ساخته و طرح رفت و روب کریاس کیوان اساس بجاروب مژگان انداخته بدروه عرض موهبت نشان
طور حضور منبع النور حضرت جهانبان فریدون فر دارای معدلت گستر لازالت نجوم سلطنته طالعة العلیا
میرساند که تا برپا شدن رایت قلم بر ارض کاغذ عرضداشت موکب جهان جهان مسرت و کلام راستی
مطیع فرمان دل عقیدت منزلست و سوده شدن نواصی خواقین فریدون بارگاه عالم پناه برتربه (?) [illegible]
آسمان مثال از جناب اقدس عطا کننده فرمان روائی اقلیم حسنی باینها و زینت دهنده دنانیر کواکب بسکه
وضیا اعظم متمنیات ایضا گوشه دستار فتحا برای نسرین علامی آرایش داده و در بهارستان عبودیت و سراپا
بکیپا (?) استاده بموقف شمیم اندوزان ریاحین باغ تقدیس منزل حضرت شاهنشاهی مالک [illegible] سلیمانجاهی
زین شد (?) [illegible] میرساند که تا سواد مضمون این عرضداشت سیرگاه خامه عقیدت شمامه است
انواع فرحت و شادمانی در قصر خاطر ارادت ذخائر مشغول جشن کامرانی و معدوم بودن معاندان
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری از حضرت سلطان کشور جبروت و قهرمان ولایت لاهوت
اعظم متمنیات ایضا جهان جهان مجمر را وسیله باریابی آستان سپهر پاسبان گردانیده و نقش
عالم عالم انکسار را در نگین دل عقیدت منزل نشانیده بدروه عرض بندگان کریاس عرش مماس
حضرت خاقان رعیت نواز زهره دشمن گداز ایدها الله سلطنته میرساند که تا فراهم جنود مطالب در
میدان عرضداشت گوناگون مسرت و نشاط در عرصه خاطر علام علم آراست و پیوسته مبسوط بودن ظلال
مراحم سلطانی بر مفارق عباد الله مامول و مسئول ایضا سایه چتر عاطفت حضور منبع النور را و بهیم (?) اعتبار
و دعا شیه (?) اقبال حکم قدر توام بر دوش جان بر داشته بموقف عرض بوسندگان رکاب سپهر [illegible]
خسرو کسری معدلت سراپا مرحمت جعل الله الملوک اجمعین الی حضرته میرساند که تا بلند آوازه شدن

شدن طبل تحریر بچوب قلم و دو رک عشرت غلام کمترین صدا باسمان میرساند و کرهی گوش مخالفان
بروز وغا از شغب شیپور و فریاد و جلاجل شکر ظفر پیکر بمتناهی رجانی القاب برادر طرف پسر موافق
آیین عوام که در میان اینها معمول است همیشه خط مینویسند آبیار نخل هستی
فرزندان قبله و کعبه دو جهان مدظله العالی بعد ریختن تخم ریاحین ادب در زمین باغ بندگی که شیوه
خاص چمن پیرایان باغ حسن عقیدت است معروض میدارد که تا هنگام بارش ابر قلم بر مزرع کاغذ
این عریضه شاخ درخت آرزو بیم از میوه مراد سرسبز نبین و رشحه سحاب عنایات ازلی برزبار مقاصد آن قبله کونین
از درگاه شاهی بخش بهارستان کن فیکون مطلوب و مستدعی ایضا بسبب گشن شمع حلوای این کمترین بحکم
الهی حضرت قبله گاهی مدظله بعد برافروختن چراغ عجز و انکسار در خانه عقیدت و عبودیت که طریقه مختصه شعله پرستان
مشکده خلوص نیت است بعرض ما فی الضمیر میپردازد که تا آشنا بودن فتیله قلم بمصباح محبره تنور مراد این بنده کمترین
نرغال تایید غیبی گرم است و سیدین شراره قهر الهی در خرمن آسایش اعدای آن خدایگان مامول و مسئول
همین القاب برادرزاده عیالی همشیره زاده عیالی بشرطیکه مساوی القدر در نسب
باشند باید نوشت زیرا که همشیره زاده مقابل خال بمقدر بیشتر عالی قدر و بلند نسب تر از خال باشد
بخلاف برادرزاده مثل بعضی امیرزاده و شاهزاده ها و شرفازاده ها نیز که خال شان از قسم اراذل باشد
القاب والده و عمه و زن عمو و خاله و خالو خاتون که بهندی ممانی باشد همین القاب پدر است لیکن در خاله
و خالو خاتون و عمو خاتون تساوی مرتبه نسب شرط است چه بیشتر است که اینگونه زنان بنات اراذل نیز
میباشند و اکثری ازینه قسم اخیر جاریه نیز باشند و اگر دختر شخص رذیل یا کنیز هم باشد باید که پسر رضیعه بنو
و عمه به هیچ صورت کمتر از برادرزاده نیست چون عمو اما جاییکه برای پدر ضمیر مدظله باشد برای مادر مدظلها باشد
یعنی ضمیر یکه از ان معنی آن او برآید میانه پدر و مادر همین تفاوت و شمار پوشیده نماند که در عربی ضمیر غایب مونث ها
و ضمیر غایب مذکر هو باشد لیکن در اردو اینجا نویسند همین هاء مضموم کافیست و اگر دو زن یا دو مرد باشند
ضمیر غایب هما باشد و اگر زیاده از دو باشند یعنی از سه تا نه از انکه از نهم زیاده در مذکر هم میم مخفف و در مونث
هن با نون مشدد نوشته شود و اگر خواسته باشد القاب با حضرت والده صاحبه یا جده مکرمه منظمه بنویسید
چون مدظلهن ۱۲

و برای خاله خاله صاحبه یا جده مکرمه و برای عمه که او نیز در هر صورت با برادرزاده نسبت مساوی القدر
عمه صاحبه بکار رود و برای خالو خاتون عمو خاتون حضرت خالو خاتون حضرت عمو خاتون و اگر بجای
لفظ حضرت جناب بنویسد هم خوبست بالجمله برای عمه بهر صورت القاب با در مناسبت اما شرط دیگر
هم بزرگتر از برادرزاده باشد و اگر خاله و عمه و زن عمو و زن خال از برادرزاده در عمر کوچک باشند القاب
موافق قدر شان باید نوشت اما القاب اینگونه زنان که کمرتبه اند درست است القاب زنان کمرتبه
نکهت یاسمین شرم و حیا و بوی نافه حجاب و خفا عصمت پناهی عفت دستگاهی فلان خانم یا فلانی هر جهه
همیشه باشد محفوظ باشند سلمها الله تعالی و القاب مادر پدر آن کمرتبه نیز همین بمناسبت والقاب
جماعت مذکوره اگر مساوی القدر و کوچکتر باشند مختلف است اما القاب عمه همشیره عزیزتر از جان
فلان بیگم یا خانم یا عمه عزیزه سلمها القدیر المتعال و اگر رنگینی عبارت منظور باشد
چنین بنویسد پردگی حریم عفت و خفا و شمامه غنچه عصمت و حیا عمه عزیزه یا عزیزتر از جان فلانی از
نهال عمر و زندگانی شکوفه یا میوه مقصود چیده باشند بعد دعای بالیدگی از بار تا رب لی و اضح باد که
تا دم دمیدن گلهای الفاظ و عبارات در چمن این خط نسیم عنبر شمیم عنایت دار بیهمال بر گلشن تمنای
اینجانب مهربانست و تازگی شاخ آرزوی آن سرو بوستان شرافت و بلندی دودمان و نسرین بهارستان
نجابت و عالیخاندانی مطلوب و خاله را بعد القاب همین خاله عزیزه یا عزیزتر از جان باید نوشت لفظ همشیره
درین مقام مناسب نیست لیکن این القاب برای عمه و خاله مساوی القدر کمسن منحصر است در خاندانی که ادب
در آنخانه موقوف بر کمی و بیشی عمر باشد و در بعضی خاندانها که ادب موقوف بر علاقه قرابت است آنجا این القاب
مناسب نیست القاب برادر کلان از جانب برادر خرد بقید بزرگی سن زیاده از یکسال ظاهر است که
در برادران علاتی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم متصور است و در برادران اعیانی سوای توام کم از
یکسال محالست و برادران اخیافی بهیچ صورت با همدیگر کمتر از یکسال بزرگ و کوچک نباشند و اینگونه در
سوای اولاد و ربندو ستان بیانه شرف که بهم رسد بهر حال و برادران اعیانی توام مساوی در القاب
نیکوتر باشد لهذا بشرطیکه آن برادر اعیانی کلان بر مسند امارت و تخت سلطنت متمکن نباشد و الا باید که کوچک

بکلان عرضه داشت بنویسید و خود را بنده و غلام برنگارد بحاصل تا یکسال بغیر شرط مذکور تساوی مناسبت

یا اینکه برادر خرد به برادر کلان القاب برادر صاحب قبله لطف نشان منبع العنایت والاحسان سلامت

و برادر کلان بخرد برادر صاحب شفقت نشان مهربان برادران سلامت برنگارد و اگر از ین زیاده باهم خرد و

کلانی داشته باشند میانه شرفا خط و عرضه هم معمولست و درمیان اهالی و امرا عریضه بعد در حالت بسیاری

این نسبت و لی بعد در حال کمی این نسبت نیابت ما در ینجا از طرف شرفا و امرا هر دو القاب برای برادر

کلان درین مختصر حواله بقلم مینمایم لیکن برای آن برادر کلان که از جانب مادری و اسباب ظاهری و

صفات حمیده کمتر از برادر خرد و ملازم و تابع فرمان و محتاج تر از دیگران باشد چون برادر کلان علاتی امیر

مسند نشین که بخلاف ما در امیر مذکور از بطن زن رذیل باشد مانند کنیز کم رتبه یا دختر سبزی فروشی یا کناهی

و هر که از ین قبیل باشد بالجمله القاب برادر کلان عیانی از طرف برادر خرد یا علاتی مساوی المرتبه از جانبین اگر

مدت کبر و صغر کمتر از یکپاس یا یکماه باشد چنانکه گفته آمد بتساوی نیابت برادر صاحب رافت نشان

سراپا عطوفت و احسان سلامت بعد تمنای حصول گرامی موصلت عمر ابد معاوضت که پای قلم

قوت بیرون نهفتن از حد تحریرش نیارد مرفوع ضمیر مهر نظیر میگرداند که طره لیالی بر عذار ایام

راقم الحروف شانه آشنای عنایت فادر متعال است و آرایش چهره صبح مراد آن نیر برج

لطف بی نهایت و خورشید اوج رافت و عنایت بغازه افضال مفضل حقیقی مامول و مسئول

و در صورت زیاده بودن این مدت عوام الناس خط مینویسند و عزه و امرا عرضه و درمیان فرقه اول

برای برادر کلان تا اخوان صاحب بهائی صاحب شروع القاب رواج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی از ین

دو لفظ قبله و کعبه هرچه زیاده از ان باشد مینویسند القاب برادر کلان در اعزه و امرا که یک سال یا

دو سال بزرگتر از ین کس باشد درینمقام عرضه بغیر مد مناسب است برادر صاحب قبله و

کعبه امیدگاه برادران منبع مکرمت و احسان مد ظله العالی بعد تمهید بساط عقیدت و بندگی که موجب

تشیید مبانی خلوص و سرافگندگیست معروض حضار محفل کرامت منزل میدارد که تا یکجا شدن

مشک مرکب کافور کاغذ عرضه سواد لیالی از باعث حصول دوری جناب والا بزخم جگر این دور افتاده مشک ندیز

سیاهی تو تیر میدان

و بیاض سحرها بهمین سبب جراحت دل بگریست و مرهم کافوری طلوع صبح ملازمت اکسیر خاصیت از کار
کرامت کننده التیام بجراحات عباد اعظم المقاصد **ایضا** برادر صاحب الاجناب بحیه کار خردان منهل لطف
و امتنان بسط الله ظلاله تقدیم شرائط عقیدت و اخلاص را سبب استحکام مبانی خلوص و اختصاص
پنداشته معروض نکته سنجان مجلس بهشت آئین میدارد که تا برآمدن اطفال مضامین ارادت آگین از بطن
خامه عقیدت شمامه مادر گیتی صبح راقم کمترین با نشاط ابدی توام میرآید و بزرگ شدن اصبیای آمال
جانی و مآرب روحانی ملازمان در گهواره وصول و مهد حصول از شیر عنایت پرورنده اطفلان بیریان
سر بستان رایگان عین مراد و اصل مقصود **ایضا** جناب ارادت صاحب الاحضرت عالی درجت دار الامان جمع
برادران و منبع فیوض بیکران دامت مراحمه چون تمنای حصول شرف صحبت کیمیا خاصیت که گدایان سالک
را نشاط سلاطین کشورگشا ارزانی میدارد دخری ندارد مجبور بعرض بعضی مطالب ضروری میپردازد از آنجمله
آنکه بیامن توجه خدام عالی عشرت و کامرانی بیش این کمترین ارادت دست بر بینه میباشد و حاضر بودن دولت
شادمانی بر آستان کرامت نشان بفضل فرمان روای حقیقی که ملکش مصون از زوال است باسم المطالب القاب
عرضه از برادران کوچک ای برادران بزرگ بعد بعرض ارادت صاحب قبله دو جهان و کعبه
روی ارادت بر زمین اخلاص نهادگان مد ظله العالی میرساند که درین مدت محرومی از بساط ملازمت جناب والا
صبحی ندمیده که عیش جاودانی جبهه بر خاک ارادت این کمترین نگذاشته باشد و شامی از گریبان آسمان
سر بر نکشیده که در فانوس دل ارادت منزل شمع آرزوی پابوس حجاب آستان کرامت نشان
روشن نگردیده **ایضا** آبیاری گلستان آمالی برادران و نخلبند حدائق امید محتاجان جهان اتبع
ینابیع فیوضه اذ را داد آداب را زیب گوشه دستار اعتبار ساخته و یاسمین تسلیم را باعث تزئین گریبان
افتخار شناخته معروض نکهت نغمه‌سنجان از هار ریاحین محفل فردوس مشاکل میدارد که تا رسید
آب تاریکی از آب اقلیم بپای سبزه سطور عرضه ارادت عنوان غنچهای آمال این شکسته حال از
نسائم عنبرین شمائم کنگره ایوان عنایت عطر بیز مشام تماشائی بوبهی باحین از ازل تا ابد مصروف استفاده
است و حضارت و نضارت بهارستان بیخزان عیش ملازمان آستان عتبه سپهر مرتبه از رشحه سحاب فضل

چمن چه جای کلزا کون و مکان اشرف متمنیات ایضا بعرض خدام حضور روی بهشت سرور برادر صاحب
خدایگان مفخر و مباهی برادران حضرت الله حدائق آماله میرساند که رنگینی مسرت جاودانی در بازار مصر
ارادت منزل بنقد جان خریدار یوسف ادای این کمترین ادراست و جلوه گر شدن شیرین مراد و رخ موعود
شکر بهر مطلوب در قصر و کاشانه امید پرتو پذیر عزیمت جناب والا الی کوهکنی محنتی و خار تراشی رنجی مأمول
مسئول ایضا مشتری بشتابانه قابلان بقیمت گوهر ثمین برادر صاحب قبله و کعبه مرجع ارباب صدق و
یقین اتم تفضله بعد غواصی بحر زخار عقیدت صادق بامید حصول لؤلؤ شاهوار ارادت واثق بعرض
ناظمان یاقوت درخشنده اخلاص در رشته اختصاص و سفته سازان لعل رمانی و رنتاج جواهر صداقت
یعنی حضار مجلس بدخشان اشتهار و محفل نشینان اعتبار میرساند که تا الماس ریزه نوک قلم عجز رقم مصروف
سفتن در غرر مضامین عرضه است لوح زمردین طالع کمترین طلسم کشای مطالب مستدعیست از درخشندگی
آفتاب عنایت حضرت دادار رجا بال آب مکنونه ملازمان والا مسالت و ارادت آینکونه اد
بنوعیکه در بازاریان مروج نیست در شرفائیکه محتاج بیان نشان اند نیز معیوبست اگر برادر کلان از طرف مادر
بسیار کمرتبه باشد و برادر کوچک اشرف و اعلی و بر مسند ریاست نیز متمکن باشد باید که برادر کلان کذائی
را مهربان برادران سلمه الله تعالی نویسد لیکن شرط این القاب تمکن بر وسادهٔ حکومتست والا برادر صاحب
قبلهٔ باید از لوازم انسانیت و رسم شرافت همین است و الا در اول خردی و بزرگی چه حقیقت دارد
و در شرفا نیز اگر برادر کوچک اعیانی ارشد و الیق باشد لفظ بسیار مهربان از طرف برادر کلان در القاب
جائز بلکه مستحسن شمرده اند قید لفظ برادر در عرضی برادر کوچک بخدمت برادر بزرگ میانه مساوی القدر
از طرف ابوین در عالم زنده بودن مبتدا رست هرگاه برادر کلان بجای پدر مسند نشین شد آنوقت لفظ برادر
مناسب نیست بلکه القاب مخصوص پدر باید نوشت و اگر برادر کلان علاتی از هر دو جانب مساوی القدر
با برادر کوچک باشد لیکن از بعضی سبب مسند ابا و برسد آنوقت برادر کوچک به برادر کلان آدر صاحب والا
کرمفرمای برادران یا برادر صاحب قبلهٔ شفیق جال برادران نویسد و برادر کلان به برادر خرد برادر صاحب
والامناقب افتخار برادران دو عالم فرط محبت جانبین این قید ما بیجاست هرچه نویسند مختارند

القاب برادر خورد از طرف برادر کلان علاتی باشد یا اعیانی لیکن در امر تساوی جانبین معتبر گیرند بالجمله در عالم
مساوات نیست القاب برادر در عالم مساوات ثمر چین نهال سعادت و شمامه اندوز ریاحین
بشارت که بهر یکدانه صدف خجسته نهادی و کوکب سراپا نور زده نیکو نژادی برادر بجان برابر بلکه
عزیزتر از جان اقبال نشان و اگر بسیار کوچک باشد لفظ نور چشم و هر چه برای فرزند است نیز روا باشد
باقی دعائیه فرزند درین مقام نیز کفایت میکند و اگر برادر کلان از بعض رذیل و پربی لیاقت باشد این القاب
نمی تواند نوشت باید که پرورش کنند جمیع اقربا و افتخار برادران نواب صاحب فیاض زمان سلامت نویسند
القاب چیزی دیگر درین مقام مناسب نیست بعد ازین شروع بمطلب باید کرد القاب خال کمقدر از طرف
نجیب زاده و امیرزاده و شاهزاده اما از طرف نجیب زاده اگر صاحب عقل و غیرت است القاب غضباده منظر لا
قابلیت و کاردانی وجه بهر تیغ جلادت و آهن جانی بد بهوان از ناوک حادثه دوران محفوظ باشند و نجیب زاده
نادان خال را امور صاحب قبله نیز می نویسند اگر چه نظر بمرتبه و که برادر ما در است بدانکس است شایستگی همین القاب
لیکن بالچیاره بی بودش مانع این تحریر میگردد اما از طرف امیرزاده و شاهزاده در القاب رعایت پیشه او
نیز ضرور است اگر سبزی فروش است چنین باید نوشت القاب خال سبزی فروش تره باغچه
آدمیت و لیاقت نارنج درخت فهم و فراست شیخ تهمتینه جاره از فالیز مسرت و کامرانی باشند و
اگر مطرب است چنین مناسب کوک ساز طنبور فهم رسا و ارغنون نواز بزم عقل و ذکا حسین خان
بربط زن مجلس عیش و نشاط باشند و اگر باورچی است اینگونه تحریر ریاست
دیگچی پزمطبخ اخلاص و آتش افروز اوجاق اختصاص میرزا کمال بیگ همواره از نعمای جهان
سیر بوده باشند القاب خال نانبا پیشه چانه خمیر هوشیاری و خمیر قرص نیکوکاری
میان محمد اشرف دائما تنور زندگی گرم کن با تش حرارت عزیزی باشند القاب خال سقا دلو کش
چاه محبت و آب زن زمین خدمت میان ... از چشمه حیات سیرابی آشنا باشند القاب
خال گازر شوینده چرک نفاق از لباس وفاداری شناسنده حسن و قبح صابون خوش کرداری
جنگو خان بکنار جیحون عافیت و سیحون صحت مسرور و شادکام باشند القاب خال رنگریز

خریدار بوی اشتیاق خوش صفاتی و همه روشن کن پای خم نیکذاتی پیوسته بعنایت یگانه بی بود زنگ

رخسار چهره عاقبت باشند **القاب خال لعل** گزه گرگل صاف سبوی خلوص نیت و روغن بالید

حسن عقیدت دوست محمد عرف میان وسی ادا کردانند چرخ مراد باشند **القاب خال زرگر** زر

گداخورده بوته امتحان اخلاص و طلای خالص معدن اختصاص محمد رضا هم آغوش شاهد سیمتن مراد باشند

القاب خال قنادی حلوای دیگ صدق سداد بقلاده خوان خلوص مستحکم بنیاد

شیخ جعفر پیوسته از شیره مقصود شیرین کام باشند **القاب دختر همان القاب**

پسر نیست الا بعضی فقرات که خصوصیت بدختران دارد نیست

کحل الجواهر دیده عصمت و مستوره برقع عفت نکهت یاسمین شرم و حیا و روح بدن حجاب و خفا گل در غنچه پاکدامنی

پنهان آفتابی در سحاب پوشیدگی جلوه کنان عکس آیینه رو گیری آب سرشته شرافت خمیری مایه نیک قدر

بلند دودمانی معنی لفظ عالیشانی پردگی حریم عصمت شعاری بلقیس عماری نیکوکاری از این فقرات

دو فقره کافیست من بعد همان الفاظ القاب پسر و برای دختر برادر و خواهر نیز همین القاب باید نگاشت

بالجمله هر که بجای پسر و دختر باشد سزاوار القابات مخصوص ایشانست اما القاب خسر و خوشدامن اگر

مساوی القدرند القاب پدر و مادرست و اگر کمقدر باشند در القاب مراعات بلندی شان باید کرد یا همچنین

که صداقت و اخلاص نشان فلانی بعافیت باشند دیگر اینکه خسرپوره و پزنه کلان نیز بجای برادر کلان

و خرد بجای خرد لیکن در پزنه اختلاف نیست خسرپوره کمقدر نیز میباشد درین صورت القاب او موافق

منصب خواهد بود و خواهر زن بشرط مساوات اگر کلانست حکم خواهر کلان دارد و اگر خردست در

حکم خواهر خردست و اگر کمقدرست موافق منصب نوشته میشود **دیگر القاب** پیر و مرید

اختلاف نیست عرضه برای او با مینوشت القاب شرعی همان القاب پدر باشد الا الفاظ ارشاد و پناهی که ب

بارگاه الهی پیر و مرشد برحق و قبله و کعبه مطلق زیاده باید کرد و اگر عبارت طویل منظور باشد الا از این القاب دو فقره

که نوشته شد یکی باید نوشت القاب این درویشان زمعتقدان نیز بطور مریدان باید نوشت و از

غیر معتقدان مثل اثنا عشریان هر چند نوع بود اگر شرفا نوکری پیشه هستند نظر بدو ... شان و آدمیت

باید که عرضه بدیا بعد بوسند القاب بصوب مهر سپهر عرفان شاه صاحب الاحباب پیشوای
لاهوتیان مد ظله یا دامت عنایته و القاب این فرقه از طرف حکام و امرای اثنا عشریه
چنین مناسب حقائق آگاه معارف دستگاه سالک مسالک حق پرستی و حق شناسی
دره نورد صحرای عرفان اساسی یا مقرب بساط احدیت و مایه محفل صمدیت یا چمن پیرای
بوستان حبس نفس قالع اشجار هوا و هوس یا شناور دریای بی پایان اگاه معرفت یگانه بی نام و نشان
غواص محیط دریافت حقیقت ذات موجود حقیقی فارغ از قید مکان و زمان یا زیبنده قامت حال
بقبای آزادگی و گفتگوی کش عند اشتاهد عجز و افتادگی یا سر آرای مملکت فقر بر اورنگ حصیر دیده سرای
ایوان درویشی یا روی خورشید نظیر یا سرشار ازلی از خمکده محبت قدیم یزدان و دردی کش
پیمانه مساخت ایزد متعال شهباز بلند پرواز اوج من عرف متمسک بجیش جنود متصوفه سلطنت یا
رستم میدان نفس کشی و خاک نشینی و کوکب درخشان فلک روشن جبینی یا سمند آتشکده
گرمی دل و سینه باطن صفا پرور شمع هر محفل یا پلنگ بیشه کنه ماهیت ذات بیچون و بیچگون بهترین
نقش قلم قدرت نقاش لی شده نمون فلانی آبیار گشت امید مریدان چراغ افروز تیره شب مراد
مستفیدان باشند یا سلمه ربه اما القاب استاد هم هرچند نظر نیست زیرا که تعلیم را مراتب بسیار است
بعضی مخصوص بشرفا و بعضی با راذل لیکن مخصوص بشرفا نیز دو گونه بود یا استاد و شاگرد هر دو شریف النسب
شریف الطبع و درین صورت شاگرد بمنزله پسر و استاد بجای پدر است و آن چیز که باعث ثبوت این
نسبت است لامحاله باید که شریف ترین چیزها باشد مثل علم و فضل و خط خوب نیز یا شاگرد شریف النسب
و استاد ارذل باشد درین حالت شاگرد آقا و استاد نوکر یا مزدور است و آنچه سبب تعلیم است شرافت
ذاتی آن کمتر باشد لیکن شرفازادگان از دریافت باز نمانند مثل گره بند و بلک و دیگر صناعات کم تبه بیشتر استادان
این صناعت رنگرز و نجار و طباخ و دیگر بازاریان از اراذل باشند و اگر این صناعتها با شریف النسبی
از زبده ها دگرفته به دیگر شرفازادگان بیاموزد آن شرفازادگان اگر بادب پیش آیند مضایقه
ندارد ظاهر که در اصل سبب ادب نجابت ذاتی آن شخص است نه شرافت این صناعتها بخلاف علم و فضل

که اگر کسب اتفاق ابل هم آموخته شود شریف گردد و اولادش داخل شرفا شوند دیگر صناعتها که ذکر کرده
آنچه در اول بیچ نگردیده تیراندازیست بعد از آن نیزه بازی و تفنگ سرانداختن و بندوق سر اندان
و پیادگان سپاهی که تقدیم بیشتر فارز دکان یاد میدهند و چیزی هست از صناعات که در ذات خود گو پست
بلند که بیشتر طبایع شرفا بلکه امرا و سلاطین مایل آن باشند لیکن دانندگان آن علم اهل تسلیم و ادب نباشند
مثل علم موسیقی که ماهر آنرا قدر و منزلتی برابر شرفا نیست لیکن با شرفا یکجا می نشینند و در مجالس امرا
نیز مثل شرفا بنشینند و یکجا نیز سوای منصب بودن شاگرد و استاد و علاج آداب ملحوظ نمیباشند و بدتر اهل
ساز زدن و رقص کردنست که گاهی یاد گرفتن آن در خاطر شرفا نیز جا میگیرد و اگر احیانا یکی از شرفا بسبب
رذالت طبع ساز زدن یا رقص یاد گیرد در صناعت اول از نجابت او حرفی نمی آید اگر با استاد مختلط نگردد و در
صناعت ثانی خود نیز داخل آن فرقه شود و نیز مخصوصیت اگر چنین کس کفش استاد بردارد هم نیز پیدا میشود انجام
در شرفا برای استاد عرضه مینویسند در امرا و سلاطین بخلاف است در یجا دو خط از طرف امیرزاده امیر
و دو شقه از طرف شاه و شاهزاده برای استاد نوشته میشود از طرف امیرزاده دیباچه یکی از فروع و اصول
و قلزم امواج معقول و منقول آبیار بساتین فنون عجیبه و چمن پیرای حدائق علوم غریبه یاقوت شناس جواهر معدن
شرف نفسانی گوهر ابدار صدف دقیقه دانی و در شناس دایره معنی یابی وارث صدر افلاطون خطابی
استاد شفیق مکرم صاحب قدر معظم و دلو بسیار مهربان سلامت بعد سلام مسنون مشحون انواع
متمنیات لاتعد و لاتحصی موقع رای فرا اعتلای بخلا گردیده می آید که دیباچه کتاب جلالت مآب
اینجا بفقرات کلمرانی چنان ارتکی نیافته که لفظ عمر را دران چون حرف خرده گیران نه گنجایش باشد
زینت آگین بودن بمتن مقاصد قلبی و جانی آنصاحب تامزین بودن سطر کهکشان بنقاط انجم درخشنده بشروح و
حواشی عنایات ایزدی تا ابد پسندیده طبع از طرف امیر علی بایه زبدة الاماثل و الاقران و قدوة الاشباه و
الصنوان دودمان فضل و اسلالة عالیشان و خاندان علم را نتیجه بلند مکان رشید عالم شریعت نبوی و
مرصص بنیان ملت بیضا بهزارگونه توسل مولوی صاحب مهربان بلطفه سلمه تعالی از طرف شاهزاده و مطمح انظار مراحم سلاطین
و مهبط انوار فیض حق اقرب مرجع و مآب علمای نامدار میشود بجاریه عالیشان استاد ناصر

مولوی صاحب بلندپایه در جمیع علوم و فنون گرانمایه امیدوار تفضلات ... عنایات
بیکرانه بوده باشند **از طرف پادشاه** خرمی فرائی چمن شریعت و شگوفه‌ساز نهالستان ...
عدیم النظیر و عالم حقیقت‌یاب فی الضمیر بتفضلات خاص پادولت ... ممتاز و بالطاف خسروانه
... سرافراز بوده باشند و بعضی میرزا امیرزاده و شاه و شاهزاده زیاده ازین هم با استاد نوشته اند لیکن
عالم و فور محبت میانه شاگرد و استاد اتفاق افتد والا لفظ شفیق و مهربان برای هر فاضل از طرف امیرزاده
مروج نیست امیرزاده‌ها برای اساتذه خود در همین عالم عرضه بندگی با مدنیز نوشته اند و شاهزاده‌ها بلکه
عظام نیز تا به پیش آمده اند لیکن درین مقام استغنا اساتذه و علو نفس شان باشند بعضی مقصود شرط است
القاب انکه یعنی دایه و انگه یعنی شوهر دایه در عوام القاب اینها القاب
پدر و مادر است و بعضی ... نویسند عندلیب خسار عصمت ... بوستان
... والده مکانی بی بی صاحب ... این القاب که نوشته برای دایه است و این القاب که ...
می آید برای شوهر دایه است **القاب** ... مبانی عقل و شرافت موسس ... و نجابت ...
از ... شیخ ... سلمه الله تعالی این هر دو القاب گر امیرزاده و شاهزاده هم نویسند جا دارد
لیکن لفظ والده مکانی درین مقام و القاب دایه نباید نوشت چون این هر دو القاب ...
و عوام درینجا مراد ... از ... اهل حساب ... و القاب از طرف امیرزاده و شاهزاده و پادشاه ...
می آید اگرچه آن هر دو القاب که خصوصیت بعوام دارد اگر شاهزاده هم نویسد مضائقه ندارد لیکن ...
ازان نگارش در می آید **القاب دایه** اطفال ... در گهواره صبح صادق ... مهر ...
مصروف استفاده شیر ... پرورش ... و صبایای ... رب وحانی آن ... عصمت ...
و پرورنده کودک عفت و نیک خصال ... شیر ... باد و ... پرورش نبات ...
در مهد بوستان اشتغال دارد ... طفل امید لب کودک آرزوی آن دایه عفت ... عصمت ...
یسر و وصول ... از طرف امیرزاده عالی قدر و شاهزاده والا تبار ... القاب ...
زیباست **از طرف پادشاه** ... خالق ... بزرگ ... لطف ...

از نظیره مرتبه [illegible] منزلت بتعظیمات خسروانه سر عزت برافراخته بداند القاب آنکه صاحب جهان شکسته را سپیر [illegible] کار آزموده جوان تدبیر فدوی خاص عقیدت اختصاص برای همراه آغوش کشا بوده باشد [illegible] حضرت شاه و شاهزاده و [illegible] میرزاده هم ریاست لیکن لفظ فدوی خاص عقیدت باید نوشت اختصاص [illegible] همراه داره و بجای اینکه برای همراه آغوش کشا بوده بداند این هم اگر بنویسند دوستی [illegible] همدعا بوده بداند القاب آشنای مساوی القدر در سن و نسبت و بعض صفات دیگر سرو بوستان خلت و یکتائی و نور سیمای یکدلی و یکرائی گوهر محیط آشنائی و یاقوت اکلیل الفت طرازی چمن پیرای باغ آشنائی و لاله سرکوه محبت آزمائی قطب معدل مصافات و قوس دایره موالات نمک مائده دوستی محکم بنیاد وداد و مردمک دیده مودت و اتحاد طراز شعر بلند پایگی و تکمه قبای صداقت سرمایگی نقش نگین جهان جهان کمالات دینی و دنیوی فص خاتم عالم عالم فضائل صوری و معنوی لذت آشنای رتبه حق پرستی حلاوت اندوز اثمار گشاده دلی و فراخ دستی [illegible] و احسان و سماط گستر مجلس و امتنان معدن فیض عمیم و مخزن لطف جسیم منبع الطاف تازه و قلزم عطوفتهای بی اندازه موجه دریای اخلاص بی پایان و نکهت یاسمین خصوصیات شایان شایسته مرتبه دوستان عدیم العدیل و آیات پایه احبای صاحب القدر النبیل خان صاحب یا میر صاحب یا شیخ صاحب یا میرزا صاحب شفقت نشان بسیار مهربان کرمفرمای مخلصان [illegible] الامان این بی سروسامان مرجع و مآب آشنایان جفاپیشه دور از شیدا و مقر و مناص اخلاص کیشان مرا و ما رسیده سلامت از این فقرات مذکوره هر قدر که منظور باشد باید نوشت آداب مقابل القاب اینست بعد تمهید بساط مصادقت و یکرنگی و ترصیص بنیاد وداد و همرنگی بعد عرض [illegible] دیگر بعد تمنای حصول دولت مواصلت سراپا مباهجت که از روی قلم غبار شده تا دامن بیان آن نتواند رسید [illegible] کلک [illegible] مسالک المیدان تقریر جولان میدید ایضا بعد آرزوی ملاقات بهجت آیات که زبان تقریر [illegible] رشته تحریر بعنوان [illegible] مطالب بگراید ایضا بعد تزیین جریده قرطاس بعقود جواهر زواهر الفاظ که هر صفحه مشتمل بر شرح اشتیاق دولت لقای ملازمان سامی و شوق مفرط مسرت تلاقی خدام کرام که کنگره ایوان تمکین آن امین از کشاکش کمند اندیشه فیلسوف است رخش ما فی الضمیر را در عرصه

اعلان مهیمن آشنا میسازد ایضاً پس از تحصیل مجالست آن ملاذ مکرم عالیشان ... بت [illegible]
رءوف منعم ملطف نشان که حشمت کیکاوس و شوکت ملوک روم و روس در جنب آن چیز نیست
ره نورد کوچه مقصود میگردد ایضاً بعد شانه کشی کاکل عنبرین سطور بر دست مشاطه قلم نیاز رقم بر چهره
عروس کاغذ صحیفه نیاز مشحون در حجله اشتیاق بدا میمنت آثار که مساحت ونش ثمر از ذرع قلم
سر انجام پذیر نیست ما فی الضمیر خود را مرفوع ضمیر اشراق تنویر میکرداند ایضاً بعد گزارش الوف نیاز
تمنا و نگارش صنوف شوق مسرت افزا که در پیمایش ناپیداکنار صد هزار شقه و غار که مساحت
آن عاجز کن فکر آسمان سیر مهندسان دهی ... ست چنین ذهن نشین حضار محفل عنایت منزل
... نیاز ... آداب ها هرچه پسند طبع اقدس یا مقتضای وقت دل نخواهد باید نوشت امیرزادها و شاهزادها را
اگر طرح رسل و رسائل با مثال و نظایر بنیاد از نهد همین القاب و آداب مناسب است امیران جلیل القدر مثل
وزیر و امیر الامرا و وکیل مطلق و خانسامان پادشاه و نواب ناظر همه با هم مساوی القدر اگر اینها با همدیگر
القاب و آداب بنویسند جا دارد القاب پس از طرف بدر بر قدر که در فرقه اشراف مروج است و از
رنگینی عبارت خالی بر وضیع و شریف ظاهر است و آنچه متین و متعلق از سبب ایراد لغات یا مصطلحات
علوم باشد نیز در کتب مذکور پس غرض اصلی درین مقام غیر ازین نیست که چهره شاهد مقصود بخط و خال عبارت
رنگین آراسته آید تا خواص را از مطالعه آن فرحتی و عوام را شوق سرعت فهم ... لکن دست بهم
و همین رعایت در جای دیگر تا آخر سطور مرقومه مرکوز خاطر ارادت مخاز است القاب پسر درخشنده اختر
برج سعادت و تابنده گوهر درج شرافت اوج گرامی عمر جاودانی و زینت ده افسر کامرانی باشند بعد
دعای طلوع ستاره دولت و اقبال و حصول یاقوت مراد از معدن هر کمال مخفی مباد که تا نمود
کهکشان سطر بر سپهر کاغذ مشتری طالع من ممکن از بهر نشاط است و تا ... شدن لعل با رنجم
در سلک سطر دردانه آرزو آشنای رشته انبساط و تا برآمدن کوکب وزن از برج و چکیدن آب شاهوار از
نیسان بلندی انجم آمال و امانی و خوش آب لعل آبدار بخت آن سرمایه زندگانی مأمول و مسئول العلیا
طراز حریر اهلیت و رشادت و تکمه قبای قابلیت و لیاقت پیوسته خلعت قامت علیش و سر و راستین با عهد

باعدت شعر [illegible] های ایمن امن مدعا بستن صبح باد که تا پوشیدن ایام ولیالی جامه شب اندر رو

غلامان ماه سیمای ایمن سانی بند در قبا بافته الوان ترقیات نمایان از زیب دوش آن فرزند

بند کردیدن مسالت در [illegible] نو نهال جوانی و همای آشیان سعادت نشانی حلاوت افزای

ذائقه عاقبت [illegible] و سایه گستر فرق دولت و امارت باشند بعد دعای سرسبزی شاخ اقبال آن

فرزند جگرپیوند و بال کشائی شهباز مقصود آن راحت جان دلبند پوشیده نماند که تا فشاندن تخم تحریر در مزرع

مکتوب و برآمدن سنقر تحریر [illegible] درخت عشرتم بار آور مراد و کبوتر هزار گونه طرب گرم طیران بحکم

رب العباد است و بالیدگی دوحه صحت آن سعید زمان در باغ جهان گذران باعانت نسیم عنایت ازلی و در از

طغرل عزم بصید کبری مقصود خفی و جلی اهم المطالب **ایضاً** یعنی تصویر خجسته کرداری و رنگ چهره [illegible]

بهترین ورق رقع بلندنامی و خوشترین صور نگارستان [illegible] مقامی [illegible] آشنایی [illegible] عنایت ربانی و

قلم زیب از رنگ لطف زندگانی باشند بعد سوزن سفیدی عا د صدف اجابت چنین جوهر الحا مه مودود [illegible]

گنج مکنون خاطرم با مستقبل حصول هم آغوشی [illegible] تیزی مو قلم مصور اراده ازلی هنگام صورت نگاری عمر و

اقبال آن طراح نقش امانی و آمال خلاصه آرزوها **ایضاً** یاسمین گلزار بلند اقبالی نسرین بهارستان

خوش مالی همیشه [illegible] گوشه دستار بهجت و شادمانی و زینت آستین مسرت جاودانی باشند بعد دعای

شگفتگی غنچه [illegible] آن اقبال نشان چنین مرتسم خاطر سعادت ذخائر باد که تا پدید آمدن شکوفه هفتم ربیع الاول

در گلستان سنه هزار و دو صد و هجری لاله عیش [illegible] کوه ثبات [illegible] ابتسام ارغوان زار اقبال آن گل

حدیقه عظمت و اجلال [illegible] سحاب فیض سرمدی مستدعی **ایضاً** گسترنده بساط سعادت آثاری و

تماشائی کشت صاحب وقاری [illegible] موج آرای نیل بلندنامی باشند بعد دعا [illegible] دمیدن مهر مای [illegible] آن

تازنده رخش [illegible] مسابق [illegible] شرافت خداداد مرفوع ضمیر الیت تخمیر باد که تا این زمان نقاب از رخ

شاهد مقصود [illegible] گشایم و غالب آمدن بازی آن برنده گرو فرخنده فالی از شطرنجی قضا آرزوها

دارم **ایضاً** موج چشمه محاسن غیر معدوده و زلال نهر صفات محموده از جویبار دوام

حیات نوشنده آب ثبات باشند بعد شناوری در بحر دعای آن خوردار کامگار [illegible]

در نحبه قرطاس می‌اندازم که تا ملوح حساب تاریخ پنجم فلان ماه در قلزم دوران ماهی [illegible] شست

نشست و بری چنگ عزم آن غواص دریای حمید خصالی و تشنگ محیط بیمثالی از مروارید مقصود می‌روح

ایضاً آب تیغ بلندنامی و جوهر خنجر خجسته سرانجامی زیر آسمان [illegible] گون باشند بعد دعا [illegible]

تیری است از سپهر نیلگون در گذرند چنین واضح باد که تا تیغ خامه‌ام در معرکه لفظ معنی این مکتوب بر سر

خرده گیران دوران بود و سپر حمایت ایزدی بر سر ت و سر اعدا از زیر گرز عزم آن نور دیده چون دانه

زیر آسیا سنگ آرزو دارم ایضاً بنای قصر سعادت و مستحکم اساس شهادت مصروف تعمیر ایوان

عمر ابدی باشند بعد طرح مالا دعای حیات آن بانی بنای ارجمندی ستون خانه اعلان باد که تا هنگام

مشغول بودن کلماله قلم بکشیدن گهگل مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر مدعا ممکن

دارم و سنگهای ادعیه شبانروزی برای استحکام مناره ترقی آن اقبال نشان فراهم [illegible] دیده

ایضاً شیر بیابان بیشه نام آوری و هژبر پیل افکن صحرای اقبال و دری [illegible] از روبه زری آسمان مصون

باشند بعد فرو بردن ناخن دعای درازی عمر آن سعادت نشان در سینه اجابت پوشیده نماند

که تا تحریر این مکتوب شغالان حوادث دوران از نظر من ناپدیدند و ضیافت آن غزال ختن صاحب کمالی

و آهو بره چین فرخنده فالی از چنگ پلنگ هر بلا مامون و مسئول ایضاً شناسنده نبض حکمت خصالی

و داننده مزاج خجسته افعالی از جمیع آلام جسمانی و امراض روحانی در حفظ حکیم مطلق محفوظ باشند بعد در

نقوع دعا در پیاله اجابت برای حصول صحت آن فرزند ارجمند تبرید مضمون حواله کام کاغذ نموده آید

که تا زمان پیچیدن ادویه مطالب مستوره در چکیسه نامه سفوف مروارید عنایات شافی حقیقی قوت بخش

دل و دماغ نیست و شفای کامل برای آن راحت جان از مرض فکر دنیا بشربت نزوری حصول مرام

مطلوب ایضاً کمخاب دکان شرافت و اطلس چین شهادت بیعانه خریدار عبارت ربانی قوی دل

باشند بعد بستن جنس دعا در بقچه دل محبت منزل متاع [illegible] بازار اعلان [illegible] می آرم

که بعد الحمد و المنه که تا پیمودن ململ کاغذ بذراع قلم فرد [illegible] شرت از من روتافت نیست باشند

به پیچ هر مدعا بدست اراده آن سعادت نشان خلاصه هزار گونه تمنا ایضاً نزد ارجمند

به پیچیدن بصورت بوق چنانکه در بعضی اطلس و غیره که آنرا ته میکنند ۱۲

ملازم تخته زده ۱۲

ارجمندی و دو [illegible] بتین طالع بلندی پیوسته ارشد شد آفت مامون باشند بعد دعای اتصال
[illegible] بریخته ثمر کار [illegible] اقبال آثار مخفی مباد که تا امروز خال چهره شاهد باری امید من خال زیاد و برآمد
مطلب ست و سایه [illegible] نایت یک با دو با پنج چهار که مجموع عددشان دوازده باشد یعنی ائمه اثنا عشر بر سر
نور چشم جگر پیوند [illegible] بودن آرزو دارم **ایضا** آفتاب آسمان اهلیت و نیکذاتی و صاحب
تاج کشور آدمیت و فرشته صفاتی از چنگ بلیات محفوظ باشند بعد دعای لقای آن سعادت نشان
با حصول گنج زر سفید مرا چنین نگاشته آید که الی یومنا هذا فلک سرکش علام وار از کمر بستگان [illegible]
و زیر و زبر گردیدن اعدای آن قرة ارجمندی چون اوراق گنجفه عین مراد **ایضا** عماری نشین
دل والدین و تنگی هودج زیب و زین همیشه مست باده کامرانی باشند بعد آرایش حجل زرنگار
دعاهای صبح و شبی بطراز مدنیت اجابت واضح باد که تا جنبش خرطوم خامه در زمین کاغذ فیل [illegible]
زیر تحکک فرمان دارم و مخاطب بودن دشمنان دولت آن قرة العین بصدای بر هی هی از ملائکه در
معرکه عزت و اقبال اعظم ملتمسات بجناب باری **ایضا** فارس مضمار نجابت و مصلی میدان ایالت
ما ابد زینت خانه زین بهجت و نشاط باشند بعد دعای دویدن فرس اراده آن نور البصر در وادی مدعا
بدین امر تا با تحریر بادهم خامه میزنم که تا دم این تسوید عنان ابلق ایام از کف اختیار من بیرون و نیست و
توسن هر مقصود در اصطبل اراده آن شهسوار معرکه شهادت قسمت آشنای حصول میخواهم **ایضا**
فرزند دلبند ما برشته جان هم پیوند پیوسته مصروف دعای کسب دولت باشند بعد بلند نمودن کاغذباد دعای
طول بقا را به پیچ مدعا طی مینمایم که تا این زمان بناخن تدبیر من گره هر مطلب بکار وا شد نیست و بزمین افتادن
مخالفان آن راحت جان آنا فانا در کار **ایضا** فتیله چراغ سعادت و روشن کن دودمان عزت
همیشه برق بلا برای جان اعدا باشند بعد دعای که دوستان از دخان ابر سیاه نوبهار و نجال الفاظ
گله توپ رعا [illegible] ندی نیرو [illegible] ن شکارست مخفی مباد که تا هنگام ریخته شدن گلوله‌های نقطات
علم توپ نفغان دو تیم بر دمدمه بلند اقبال موجه شایش حصار خوشدلیست و آوازه‌های گلمه تهنیت و
مبارکبادی هر صبح و شام در شهر عز و احترام بگوش آن نور چشم ارجمند رسیدن مستحق‌ترین تمناها

ایضاً بساط آرای ایوان بشاوت و توشمال مژده لیاقت تا صدو سی سا ... آشنایی آن
حیات باشند پس از دعائی که چون نمک در طعام با اجابت دست و گریبان ... بکا گوشه د
کرد یک اقبال این کمترین بنده اداییهای بر او جا ... باشد و کرمی تنور دولت آن نور چشم
سعادت نشان بهمه عنایت پخته کنند قرص جهانتاب بر آتش بصف نهار تنهای تا رب ...
ایضاً پهلوان کشتی گاه فجسته عملی و کهنه سوار بیت المصارعه فیض ازلی همیشه حالمال کن دشمن
برانداز و طالع باشند بعد دعائیکه مثل اجابت از دوست ... میشود پوشیده نماند که آوازه تنبک دولتم تا امروز
بگوش اهل آسمان میرسد و تخته شلنگ عروج مدارج اقبال آن ... پی لی بخت ارجمند از جناب ایزدی
مسألت دارم ایضاً مجموعه نیکبختیها و شمامه ریاحین عز و علا معطر کن مشام دولت و اقبال اندوزان
باشند بوئی از عطر دعا بدماغ اجابت رسانیده روح تازه در قالب قلم دمیده می آید اینست که تا زمان
بویا کردن ثوب قرطاس این مکتوب بروائح گلهای تحریر سر انگشت امیدم مامنخرین عول مراد اشناست
و کاشانه حیات آن سعادت سرمایه بگوناگون فوائح فرحت و شادمانی غیرت دکان عطار میخواهم ایضاً
نشید آشنای خبر تازه و کوک کن ساز سعادت بی اندازه تا انقطاع رشته امتداد دوران همه تن گوش آواز
طنبور تویدعیش و صدای ارغنون لطیفه لاریبی باشند بعد دعا درازی رشته عمر آن فرزند ارجمند تا سطور
بر رباب مکتوب میکشم اینست که تا اینمدت نغمه جلاجل مهر و ماه بر وفق مدعای مست بلبلان آن نوبر سعد الله
تعالی فی الدارین در حق آن نوبر بصر بلبان قدسیان آرزو دارم ایضاً تراشنده بنیاد اقبالی و صانع
سر بر فرخنده فالی تا ابد اره کش فرق معاندان باشند بعد بر داشتن تیشه دعاهای نهانی که بسبب ساخته شدن
صورت دولت و کامرانی آن سرمایه زندگانی ست چنین نوشته میشود که درین ایام یمنت انضمام
شاخ درخت مدعا بقصد برآوردن ستون ایوان کامرانی ازان بایرم و سوراخ شدن جگر بدخواهان
بتیشه قدر الهی تمنائی ست که پیوند بی جان دارد ایضاً شاه بیت ... یده از بر ری و مصراع چهارم
رباعی طالع بلندی چون معنی بلیغ در شعر بلغا در پنجه عمر ابدی باشند بعد دعائیکه اجابت از ...
با آن مانند قافیه از بودن روی چاره ندارد در بحر هزج مطلب ثنائی میکنم اینست که ... مدت

تا ابید قابل انقلاب [illegible] چون شعر مشتمل بر صنعت مقلوب مستوی تعبیر بحال بر براه مبالغه و نحو اهدات

تقی دولت [illegible] مصراع سعادت چون [illegible] مضاعف متقارب مقبوض اثلم و فارسیان آن حضرت

قائل معشر عقول و تسع افلاک مولی ها مسئول ایضاً رصد شد سعادت و زیج دان شادت تا ابد

[illegible] ب دائرهٔ اقبال و کامرانی [illegible] پس از دعائی که معامله آن با اجابت بعینه معامله خط استوا با

معدل النهارست مقرون بهمت آن نور دیده چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خورشید نشاط و شادمانی

در تحت مرمش دلم مرکوز ست و ایما قران [illegible] دان مهر برج بلند اختری نجم اوج بلند گوهری با برجیس حصول

در نمار پنجگانه مطلوب ایضاً [illegible] ملو و از حمیدی بقاعده اربعه متناسبه تحصیل فضائل چار کان

و شناسای ضلع اولین شادت بر هر مسرت بلندی از منازل مدارج حاصل شده در زمانه مجموع

تضاعیف بیوت شطرنج را روزی از عمر خود و [illegible] بعد دعاهای بیشمار که نسبت هر یکی با اجابت نسبت

معادله [illegible] چنین باد که [illegible] بر میسان واضح باد که تا این زمان اوقات سبار و روز

حین مسرت خوشدلی [illegible] با عدد تام ست و از او و آن برخوردار کامکار اجابتی آمد هر مطلب

مانند مخرج کسور تسعه مسالت دارم ایضاً جمائل آرای شاهد یکتائی و حلی بند خریدهٔ خجسته انجامی

پاره دست حیات جاودانی باشند بعد دعائی که رشته و شاخ اجابت ست مخفی نماند که تا این وقت که

گوهر الفاظ آویزهٔ گوش نامه کرده‌ام جهان جهان فرحت و نشاط خلخال پای مخدرهٔ خاطر من ست و تزیین

لیلای مقصود آن لخت جگر بزیور حصول اقصی المآرب ایضاً غزال صحرای امارت و الاشانی

و آهوی ختن ایالت و عالی و دوانی تا ابد از نافهای تاتاری دولت و اقبال دماغ دل مشک آلود

میکرده باشند بعد دعائی که طلای مرصع اجابت ست واضح باد که تا جستن چکاره قلم در میدان کاغذ

از صدمهٔ آهو گیری ابنای زمان معصوم و سرسبزی شاخ عمر آن فرزند دلبند هر شام و سحر مستدعی

ایضاً [illegible] صحیفهٔ عظمت و نامداری سرلوح نسخهٔ دولت و کامکاری پیوسته از ابواب

سعادت [illegible] منتظر ورود فیوض [illegible] باشند بعد دعای طول فهرست جریدهٔ عمر مخفی نماند که تا وقت

این مکتوب اوراق مجلد افلاک تسعه را بعلامی [illegible] و حاشیهٔ [illegible] ترقی مناصب

وعلو مدارج شما بر مکارم **ایضا** نور جبین عظمت و ایالت و مردمک دیدهٔ [illegible] وجلالت
بدن امارت و عالیجاهی و قوت بازوی ثروت و بلند دستگاهی پارهٔ [illegible] با همیشه از دست
حوادث در امان سر عزو شکن گردنکشان و بنا شکستهٔ بانیان بنیان محفوظ باشند بعد دعائیکه گوش
اجابت مشتاق آن میباشد واضح باد که حالات این طرف تا گردیدن زبان قلم در دهان دوات
پیچید شدن ساعد مضمون این مکتوب در آستین کاغذ خاتم انگشت نشاطست و مزین بودن حسارهٔ خاطر
آن راحت جان بغازهٔ مسرتهای گوناگون اهم المقاصد [illegible] **ایضا** بد برج سلطنت و جهانبانی و کنگرهٔ
حصار خلافت و گیتی ستانی دائما متحصن بحصن حمایت جار بن قلاع [illegible] باشند پس از دعای بلندی مدارج
که در بنیانش خمیر اجابت بجای صاروج صرف شده پوشیده نماند که تا صاف شدن خندق دوات از آب سیاه
بگلند قلم [illegible] حل نمودن قشون مضامین در ارک نامه شهربند دا [illegible] صفا منزل از زینت لشکر غم و غصه محفوظ
و صیانت دیوار دولت و ثروت آن نور البصر از صدمهٔ نقابان فتنه و فساد و [illegible] باشیان
تدابیر اهل بغض و عناد با مول و مسئول برای برادرزاده و خواهرزاده [illegible] نیز همین القاب و آداب مناسبت
لیکن در خواهرزاده شرطست که در نسب با خال مساوی باشد و اگر زیاده باشد القاب موافق مرتبه است چه
اکثر امیرزادها بلکه شاهزادها از بطن زنان کمقدر بوجود آیند اگرچه با پدران رفعتشان فرزندانه است
لیکن خال را هیچ قدر و مقداری نمیباشد **القاب** پدر از جانب فرزند و این هرچند نوع بود بعضی
مخصوص بعلما و بعضی مخصوص بفقرا و بعضی مخصوص بامرا و بعضی مختص بسلاطین و بعضی مختص بعوام
القاب پسر فاضل از طرف پدر فاضل بتوقیف عرض حضار محفل مهر سپهر افاده و تعلیم حضرت
قبله و کعبهٔ دو جهان مدظله الله العزیز الحکیم میرساند که حالات اشبار و [illegible] ذهن این ابجد آموز دبستان
ادب بعنایت سبب هر سبب نوعی ست از جنس فرحت و نشاط و آراستگی ضروب اشکال تمنیات جناب والا
به نتیجهٔ حصول مامول و مسئول **ایضا** بعرض حضرت قبله و کعبهٔ د[illegible] زبان
مدظله العالی میرساند که تا قیام عمود قلم عقیدت رقم برین بقعه مربع ضلع اطول اوقات [illegible] با
مجموع حاصل هر دو مربع قصرین نشاط مساویست و افزونی زینت و ساده تحقیق مسائل نقلی معارف [illegible]

اینکه مربع ضلع اطول از مثلث برابر دو مربع هر دو ضلع کوچک ست ۱۲

قایض الجود ملاذ ما ادام الله [illegible] اسالت دارد ایضاً حضرت شمس العلماء المتبحرین جناب قدوة الفضلاء المتاخرین

ذرات شموس عنایات [illegible] بعد ترتیب کتاب عبودیت و بندگی بسر موج الموت سر افکندگی

عرض میدارد که [illegible] این عقیدت کیش بخوبی صرف میشود یعنی تبصر جمال با کمال

آن فصل مقسم [illegible] یکدر دو شفا یافتن نوهان جمیع طلبه علوم از اسقام بلادت با نفاس

مسیحائی آن اشرف عباد حکیم علی الاطلاق پیوسته مامول و مستدعی ایضاً بموقف عرض مطلع

انظار عنایات الهی حضرت قبله گاهی [illegible] میرساند که بر خلاف زمان ماضی اوقات حال عبودیت

برین نمط است که تیسر باستقبال هر مطلب [illegible] دیده آید و بلندی اسم مبارک آن فاعل افعال خیر که بسبب

بستان بد نفسان با فتح ابواب شرف اخروی تا آن صنم گردیده وارد درگاه مولف نسخه کائنات اقصی المتمنات

التفات [illegible] روشن پیشتر است از طرف [illegible] عرض دینی تکمیل ایمان و تشییع ایوان عرفان

حضرت قبله گاهی ارشاد [illegible] میرساند که احوال این مرید عقیدت آیین تا هنگام دست بیع بودن قلم

بدوات یعنی تحریر این عریضه بخلاف بهجت و نشاط بخود نازانست و معتقد بودن [illegible] جان ارادت کیشان

بسلسله انقیاد مسترشدان خانقاه فلک پایگاه تمنای روحانی ایضاً بموقف عرض حضرت مرشد کامل

خضر راه افاضل قبله و کعبه و جهان جنید دوران [illegible] میرساند که اوقات این ارادت گزین

تفضلات جناب والا مشغول بودن خاطر عقیدت مظاهر بیاد اقتباس انوار فیوض از ذات ملکی صفات

در فقیری رشک اوقات امیر است و آرایش جوامع مقاصد آن [illegible] دینی حق و همنامی مطلق بحر اغان خفیه

و مصابیح عنایات جلیه خداوند پیر و مرید مامول و مسئول ایضاً و ساده پیرای ایوان معرفت بانی

حضرت شبلی ثانی سالک [illegible] فیوضه ابداً بعد تمنای استلام عتبه عرفان پناه و تقبیل کریاس

طیفور [illegible] بوسه گاه که چون ذرات کائنات و عجائب قدرت ایزدی انتهائی ندارد معروض میدارد که هر لالی که

ازین بخاطر اخلاص [illegible] جاودانست [illegible] ماعین مسرت سرورست و ابتهاج تا رب جناب آن کعبه جهانی

[illegible] عکوس سعد در آینه خانه شرف مقاصد ایضاً بدخشان لعل زلالی

فیاض [illegible] حضرت قبله و کعبه بر حق سلامت بعد آرزوی مشاهده تجلیات [illegible] انوار فیوض آن معدن

فیض باطنی معروض میدارد که نسیم کرم ایزد متعال در برگ برگ مرا این گلستان ... هم صوفی در قلت ... شور
و دوام موج قلزم لطف و عنایات آن مشعل افروز هدایت در شب تیره غربت ... غواصان بحر ادب را مسالک ... دارد
خاتمه هرچند در نهر الفصاحت الفاظیکه برای نویسنده مکتوب بمقابل شخص مساوی و بزرگ و خرد در کار
باشد مذکور شده لیکن بعضی چیزها که تعلق بمرتبه طرف ثانی دارد که عند التقریر و تحریر بکار آید و در کتابت مذکور
پیرایه تحریر نپذیرفته درینجا نوشته می آید و اینها از طرق و شنیدن و آداب مند که بعضی ازینها سوای قلم و زبان
تعلق بجوارح نیز دارد یعنی با عضای بدن انسان مخصوص ... نه در مقابل شخص مساوی خود را بنده و بمقابل
خورد را قبله و قبله حاجات هم گفتن درست آید و صاحب و قبله و ... چه پیر و استاد و مرشد را هم باید گفت و
بید بزرگان نیز مضایقه ندارد بشرطیکه آقا نباشد لیکن پدر را نباید گفت و لفظ پیر و مرشد سوای استاد و
مرشد بدیگری نباید گفت لیکن استادی که علوم کتابی باید یکس ... استاد در فنون دیگر مثل کشتی
و غیره صناعات کمرتبه در مقام دادن اعنایت کردن باشند و بید رسوا ... مرحمت عنایت بکنید نباید گفت
و در خطاب آنجناب باید گفت یا جناب والا یا جناب و حضرت هم مضایقه نیست لیکن مثل تو را اینها حضرت
بمعنی پدر استعمال نباید کرد و در غائبانه پدر را والد یا قبله گاهی باید گفت اگر همین اشخاص مقابل باشند و در
آقا هیچ و پسر خود را در مقابل این صاحبان سوای شخص مساوی غلامزاده مضایقه ندارد و در روبروی شخص
مساوی صاحب تشخص بنده زاده باید گفت و در روبروی پدر نام او باید برد و همچنین در روبروی بزرگانی که از پدر
در مرتبه زیاده باشند مثل عم بزرگ و خال بزرگ لیکن اینجا غلامزاده گفتن نیز درست باشد چرا که سوای شخص
مساوی که آنجا خود را بنده گفتن سزاوار است و پسر خود را بنده زاده و در مقابل اینها خود را غلام و فدوی
باید گفت و بر نام پدر در روبروی بزرگان لفظ صاحب اضافه باید کرد یعنی اگر کسی از بزرگان سوال کند
که پدر شما چه نام دارد باید گفت که زید یا عمر زید صاحب یا عمر صاحب نباید گفت در روبروی اینهم
صاحبان پدر و برادر کلان را استاد شده سلام باید کرد و در ... نوبت که برای بزرگی نویسند
پسر خود را برخوردار فقط یا برخوردار کامگار نباید نوشت غلامزاده زید یا عمر یا فدوی ... برای
آشنای همسر بنده زاده باید نوشت آمدم بر آداب آقا آقا هرچند قسم میباشد یکی اینکه ... سبب

سبب کامیابی ... دید و باید از پیش خود سلوک می ورزد ولیکن او را نیز اقائیت مثل رساله وار یا عامل
پرگنه یا دیوان امیر را این چنین آقا و مربی و محسن نوکر را رفیق و همدم و مصاحب نامند و نیز مقام عنایت بجای
بجای او آن پدر خود را قبله گاهی و قبله کاهی صاحب والد گفتن مضایقه ندارد و سلام هم بزرگی خود
باید کرد و او را نیز کعبه و قبلهٔ حاجات باید گفت و در عالم اخلاط خداوند هم گفتن مضایقه ندارد
و تعظیم دوستان هم باید کرد و تشریف بیارند و چه میفرمایند هم بدوستان و بزرگان گفتن
معیوب نیست اما برای او عرض نباید نوشت برای بعضی لی مد و برای بعضی باید و پسران او را نام
بکمال عزت باید برد و در روبروی او ... باید کرد آدم بر آقای جبروت مالک الملک که در ملک او
دیگری شریک نباشد آیش غیبت که روبروی او خود را غلام و پسر خود را خانه زاد باید گفت غلام زاده
نباید گفت و پدر خود را پدر غلام و برادر کلان را نام ... باید کرد بی اضافه نمودن صاحب و ادب او را
مرحمت کردن ... باید گفت ... نباید گفت و روبروی او تعظیم هیچ بزرگی نباید کرد
و عند الذکر هم الفاظ بزرگی آمیز حق کسی بزبان نباید آورد و او را در بار جناب عالی یا حضور باید گفت
و عند الخطاب پیر و مرشد و اولادش را مرشدزاده و در روبروی او لفظ بها در برسر اسمش زیاده باید کرد
و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت الا بزرگان دین او در حضور او بزرگی تمام نام باید برد
بزرگان او را نیز بعضی پرسش را حضرت جنت آرامگاه باید گفت و پدر کلانش را جنت آرامگاه
و تا خود نپرسد سخنی آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری الذکر باشد دست جوره کرده ادا باید کرد و اگر
برای کاری برفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن و ادا کردن مطلب نیز تسلیم
باید کرد و وقت مقابلهٔ او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده باید شد یا باید نشست و اگر در روز
سه بار بلکه ده بار روبروی او رفتن اتفاق افتد در هر مقابله سلام و تسلیم باید کرد و شاهزادها را پیر و مرشد
نباید گفت ... لفظ کرامات بزبان آورده عرض مطلب باید کرد و بندگان عالی جناب و بندگان عالی
غایبانه آنها باید گفت بلکه صاحب عالم و ...

نامه از طرف جناب مولف معانی آگاه سخندان منشی محمد رحمت الله خان

بحمد و شکر حضرت کریم کارساز که این رساله شگرف مسمی به پیچ ایچان کج مج زبان شوال ... مطبع محمدی
بتقالب طبع رسید و این نسخه بدیع بعنایت حق جل و علا در احسن ساعات مرتب گشته پیرایه اختتام پوشید
چون هر فقره اش صدف درست پر از لآلی آبدار مضامین عجیبه و هر ورق آن طبقی است مالامال از جواهر زواهر معانی
غریبه لهذا از کارخانه غیب ثمرات البدائع خلعت بلندنامی گرفت هر چند مؤلف این مجموعه سرشته ...
رنگ صحبت ارباب معانی است و میدانند که اهل ادب پیانات غور دارد در جنب فقرات بلاغت آیات آن چیده
یگانه روزگار که دست خیال بهر یار داد آنچه از دامن آن نمیرد جمیع منشیان این عصر از خوان نعمتش خوان انعام
ارباب کمال آفاق را بانبساط و پیش اقرار ما بنشانیدن درخت قوم ... لیکن بحکم آنکه شاخ جواهر
را برای منفع کنند چنین الکمال از فخر ذکر زیبا باشد کالاله ... بسحاب خس گران بها در دکان تجر ...
چشم از فیض ... انصاف دوست که جنبش مژگان ... کاز شاخ شکوفه به تبسم نسیم بهار ...
یاسمین تازه بهار چمن ...

تقریظ خاتمه از افادات ماهر علوم عقلی و نقلی مولوی احمد یار علی ادام الله فیضه

پس از آنکه گهر ریزی قلم بدر مضامین تحمیدیه که از فیض نیسان بارش همت دریا ابر رحمت است و تنظیم لآلی محمدت
مرسلی که بدولت شمائل الایش طبائع اذکیا معادن بعض گوهر علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام ...
مسلسل معروف الجلال والاکرام عیان گردید اکنون اختراع اوج علم و هنر ضیای چرخ رشید نیر جان تن قالب سخن ...
ساحری فن ... معطی سخن ... گنجینه جواهر معانی شمع فروزان کاشانه تحقیق نور مصباح تدقیق فرازنده لوای ...
عالی مرتبه ... میرزا محمد حسن متخلص بقتیل ...
رسیده ... مضامین ... رشید ... فروش ... نظم است با شعری ...
علی الخصوص ... عجائب ...
...
لهذا ... بنده محمد یار علی غفر الله ذنوبه ...
... مولوی محمد حسین ... تصحیح ...

[illegible]





مینا بازار



در مطبع خاص منشی نولکشور [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان روپوش حیا پرور خلوتیان عفت کوش پاک نظر را مژده باد
که وقت گرمی بازار نشاط است و بسیط بساط انبساط یعنی زنانه بازاری بلا رنگ
نظر فریب دلنشین تمام زیب ترتیب یافته که از کمال وابستگی جز صیت حسن صفا پرور
دیگری از وی بیرون نشتافته تا برغم چشم ظاهر بین دیده بصیرت بگشایند
و پنهان از نظر گل عزم سیر این نو آئین چمن رشک گلزار فرخار بر سر ان عذار
زده درو با ادب درآیند سبحان الله بازاری [illegible] جبین رو میگذرند
در حسن و خوبی او که چشمش مرساد چشم پوشیده مینگرند صحن [illegible] آگین

کدورت رفته اش مانند پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوچه اش انگذار

دور رویه ماه طلعتان شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل تقدس منزل

یک نظر در خوبی این بازار سراپا نگاه دیده نگاهش چندان سایه پیر چشمی

آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت نزهت سرشت پر چشمش

مستغنیانه از خانه بهار کاشانه نیز یک مژه بیرون نخرامیده از

شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل

بدامن از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن و

گلگشت گلشن درین بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس فرش بچشم خیال

دیدن کمال بی ادبیست و مثلش در عالم مثال بدیده تصور مشاهده کردن

نهایت بوالعجبیست صفت این مکان مقدس بزبان قدسی نفسان نا

حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و صحیفه مدح تقدسش

بی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک سرشتان

ورق گردانیدن اگر به بهشت نزهت سرشتش نسبت دهم روی آن

ترقی به تنزل آورده باشم و اگر بنگارخانه بهار کاشانه چینش

مشابهت کنم حقیقت را بمجاز تغافل کرده باشم حور بهشتی در جد آتشش
بعذاب دوزخ گرفتارست وگوش برآواز وچشم در راه انتظار قاصد خوشخبر
بشارت رسان صبای مشکبار اگرچه بصلای حور دور از قصور رنگین
گلزار جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت نمیفرماید پایه شناسی
اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مهجور
از ناز ونعیم ورد دل تو در منزل امیشو وداغ دوزخ تاب سینه مهر گنجینه مینهد
آفتاب تا از ابر پرده بر رو بست تا پای بدامن ادب کشیده در راه آزرم
نشتافت هرچند از شغفش خون در جگر افتاد بجرم کشاده روئی وکوچه گردی بکوچه
اش بخندره کوچه نیافت تا ماه آینه آسا چشم از مردم دیده نپرداخت بگناه
خیره چشمی هرچند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید رخانش
نتوانست ساخت تشریف قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس
بالاتر کشید وبدامن کبریای سپردهٔ عصمت مقیمانش بجز دست دعا
هم لباس اجابت نرسیده هر دکانش رصف نکرده صبح که سر رفته تر دگل
عارض سلخانش سحر نشاط از گل آفتاب شگفته تر زاغ خامه از فیض تحریر مدح

نقش و نگارش طاؤس بالنگارش تمثال گوئی نامهٔ همین تقریر وصف زرنگارست

مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت

حضور از ته دل در هر کوچه اش بساط موت انداخته و با هر دکانش شطرنج

محبت غایبانه باخته هر دکاندار بساط عیب‌پاش ترین فرش نظرفریب رنگین

بی عار خودفروشی در دکان بر رنگی چیده که در برابرش نگارخانهٔ ارژنگ

بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط دکانداری

خودآرائی و خویشتن ستائی فرو چیند نزدیک در هنجار هیچ گونه گزین سرپا شعور

مهیمش و رهبان خیال هیچ خرد هیچ مال اندیش بسیار از بسیار رو جاگزینانش

که بتکلیف بهای بهزار منت قدم بر چشم نرگس نگذارد بجز خار خار اندیشهٔ سفر و فکر عزیمت

هر چه باید از اندازه گر کیسه ایش نصیب بها و فاکرده کان از بوس خون جگر افتاد

دلریش خیال سودای این بازار بدل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی و

قابلیت دیدی دریای کف از سود ابلهانه آبروده شور بخت بعزم خریدارش

بسر دویدی سودای متاع زر و بی دست این بازار آراسته بهر چه دل خواسته

که جز نظیر همه وارد از معدن تهیدستی خالی کیسه و محیط تنک مایه

سنگدل نیاید پاک گوهری پاکباز سیرچشم که دست همت بر ذخیرهٔ کان و پس افکنده

دریا افشانده و پا بزیر بار گران سلسلهٔ تعلق دنیوی نمانده باید که بر تقدیر

بیع فرود آوردن دکانیانش دست ادب خریداری کشاید شریک تنگ تیر

این وسعت آباد بتصدیق در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست و

بدین تقدس اساسی ساخته و پرداختهٔ بشری گویا فرشتگان بلباس بشری آمده

ساخته اند و ملائک بصورت آدم متمثل گشته بتعمیرش پرداخته غنچه طبعان در لباس

پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار از شیشه بها سامان گل شگفتن و نسیم عمارت

درین رنگین گلشن سپاس نگار در غنچه گردیدن از نهفتن وین عصمت آباد تو گزینان

سپید رخ شرم پرده نشینان سر دقت آزرم تا رسم احتجاب گزیده اند بفتوای مفتی

حیا در شهر صورت سیاست آیینه را بگناه خیره چشمی بردار کشیده اند اگر

باد صبا گستاخانه از گل بتجه بدامن گلچینانش در آویزد خوی ادب فرسا

و نگاه دست شمشیر شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک مذلت ریزد

بنایان تقدس شرا دست صنعت کشاده اند و در کانهای دو رویه بعینه قرینه

دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و صیف

عرض او عرض دستگاه بخیه سلیمان عذر تقصیر خواه دریست که قرة العین

صدف بامید بار درین بازار آبرو گرد کرده نقد صفا در گره بسته و از

غم گره گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زود از و دغواص نشسته

غمیست که جگرگوشه کان را دل از الم خون گردیده و بر تمنای قبول جوهریان

انتظار رخنه گر سر راه خود کشیده پاک گوهری که باب گوهرست از آلایش

شسته و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان تنزیه کشیده و دست اندیشه من

ستایش زده و طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش میرزا دویا

مرتجاد و قدسی نژادی که بهفتاد آب کوثر وضو ساخته و با مین تقدس پرداخته

زبان صدق بیان و عالیش گفته زبانش بکام باد و وصف

دکان جوهری دکان جوهری کجکلاه که درة التاج سربلندی و قرة العین

عزیزی و جگرگوشه ارجمندیست مملو بدر یا در یا قرة العین صدف و

مالامال بمعدن معدن جگرگوشه کان ست و مشحون بکوه کوه لعل آبدار

درخشان و سر پر گشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر دندان

مرجان پنجه صدف دهان دکان باقسام لعل آبدار آراسته

حاصل بدخشان از مشتریان بر سبیل ایجاز و طریق اختصار رونمای گوهر
خواستی لبی چه میگویم گوهر دندانش را لولوی بنده ایست لالا نام و لعل
لبش را یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش به دیده خیال دیده
چشمش از حسرت لبریز آب مروارید گردید پنجه نگارینش مرجان انجا پنجم
خود میشمارد که بهزار دست ویارا دن تاب همچنگی آفتاب ندارد کی نظر بدستوری
استغنا بر حاصل بدخشان میگشاید که کوه کوه زر لصرفه تصرف صرف
دکانش وفا ننماید چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته
نرخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر اشک سیلان از زبان ترساخته
هر چند قوس قزح بروی افتادن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی ابر طاق بلند
نهاده است لیکن در برابر نگینی پیش طاق ملون دکان رنگینش از طاق دل
آسمان افتاده در برابر سلک گوهرینش عقد پروین در شمار نیست و بیش
یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب ارزن بازاری فلک از شرم بساط
گوهرینش هر سحر بساط گوهر چیده و آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ
گردیده تا ناظر اعجوبه نگر آیین دکانش افتاده کوه سیلان با وجود سنگدلی سیل اشک

یاقوت رنگ گشاده تا دکانش بجوهر نگارنگ بوقلمون نقش رنگینی بسته گروه

بدخشان از کوه کوه بارغم شکسته وگاه عرض تحمل حسن حسن و تحمل چمن در عمان کان

رعنائی بازکرده پس از نمودن گوهر آبدار بخند دندان نما صفای گوهر دندان آشکار ساخته با

خریداران شیوهٔ ناز آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه است که در دکان زردار یش

دو شقت زر مغربی آفتاب کدام شمار در میان سیمین و ساعد سیم اندام ا

که هر یک از سیم ساده سرمایه دار تونگریست هنگام بازپس دادن باز گردانند

نقد دل بخواست گرفته جنگ زرگری گوهر تا در حلقهٔ سفتهٔ گوشانش در آمد ما

دو هفته مانند خورشید در هوای دیدارش گرد برآمده عکس آب و تاب گوهر شب چراغش

در خانهٔ چشم چراغ افروز در شب و غناکی و نور پاشی آفتاب عالمتاب

بفروغ تر از چراغ روز از گوهر تر صفا پرورش دریا در یا موج طراوت در جوش و

صفائی گوهرش را که در صد پرده نهان نماند عریانی پرده پوش از غیرت

شعشعهٔ فروغش صبح نورانی جبین از آنچه آفتاب گریبان دریدن و از شرم

تابناکش خورشید روشن ضمیر ماه منیر گرم رخ نقاب سحاب کشیدن

نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان و دُر خوش آب رخشان در

چار موجه طوفان ضیا لطمه خور دست حیرانی گل وقت دعای بمعنی
آب و رنگ یاقوت نو باخورشید نثارش در مهرگان زردی سرخ قبای
سیلی پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور و صفا نقاب حجاب کشاو گاه
چشم کشادن بران مردم دیده بعینه چون مردم آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از تیر تو
آب و تابش گنجخانه نو زل غیرت فزای بشک افزای تجلی کده طور دیده نابینای
مادر زاد هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامه بهم زن و از مژگان پنجه دیده
خورشید افگن تار خسار نور پاش لعل شبچراغش همین از فرط حیرانی چراغ از چشم
آفتاب پریده آب و تاب مرد کهنه اش آب نوخطان برده و از شرم یاقوت
رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری خرد گوهر صفا در
را بگوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری
سراب انگاشته و حقیقت امجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر غلطان و یاقوت
رخشانش بنظر در آورده جوهری عقل طاق گوهر فروشی سخن چیده دکان گوهر لفظ
آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند کرده جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ
مینائی با فیروزه حبابش پرداخته چرخ از کمال انبساط بچرخ در آمده

از وفور انشاط حباب آب ساقالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابیش
حباب بحر اخضر و نظر از موج رشتهٔ عقد زمردش سبزتر زمردش را زمرد طالعان
بصد جان خریدار و فیروزه اش افیروزه بختان بهزار آرزو خواستگار رشک
رنگ یاقوتش خون بها ریخته و حسرت آبش چشم گل بگوهر اشک شبنم
آمیخته در برابر لعل آتشین و تابش برق شراره ایست تا مرده و در پهلوی
گوهر آبدارش چشمهٔ خورشید قطره ایست لیک افسرده در فکر مدح یاقوت میدان
تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ و سطوت
صعب گذار ستایش لعل پیکانیش و یاقوت گرگانیش کعب گرگ پیکان
زخم در پای پیکان تیزگام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصد
تند و انظار اولی الابصار از تیرباران طعنهٔ سخندانان طعنه زن پا بدامن پیچیده
و سر بگریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال تحریر مدح عقد
گوهرش در سر است از فیضان فیض سرشتهٔ کلک عنبرین سلک با سلک گوهر
پروین برابر و بحیرت زمردش زمرد خطان اصدیرهٔ الماس در جگر نهاده و انجم
یاقوتش یاقوت لبان ازرنگ بدخشان لعل اشک خونین از جراغ چشم

بر خاک فتاده در غم یاقوت جگریش معدن جگر خون بجگر خواری و در سلسله
سودای گوهرش محیط از موج پا به زنجیر گرفتاری در آیینه گوهرش از فرط صفا
صورت جان رونما و گوهر دلخواهش از رشته جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار
شاهوارش شاهوار انگشت بر تخت زرین نشسته بجرم خنده دندان نمای بجا
به پشت دست ادب دندان پروین شکسته چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه
فروغ فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی لبهای چشم صرعی از مشاهده نوربی حرکت
و حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینه گوهرش چنان دوده گردین که دیده
فطرتی بی منت نگاه چهره راز نهان - و دیده وصف دکان بزاز
دکان بزاز سرپا ناز بأطلس نگین ادائی آراسته و بجنس خوش قماش حسن
پیراسته با جنس خوش قماش حسن کاروان سالار دلربایانست و سر قافله
رنگین ادایان دارائی ملک حسن بنامش مسلمست و مثل جنس پشت و رو
یکسان خم بی او در دکان پیبائی از کم بسیار کم تا دشته روز بازار پیمایش از انفعال
بی رواجی رنگ خورشید شکسته شام چون خجالت زدگان باراده سفر بار بسته
اگر به پشت گرمی ناز رواز مواجهه تابد چه باک زانست که پشت و روی

جنس خوش قماش خوبیش چون حریر شعله وکتان پرتو مهتاب بی بالنت

عیب نیست اگر خیال رویش در سر ست که متاع دکان دلفریب او را

دو دو نی هنر است نی نی چه میگویم طرز دلداری و دلدهی خاص اوست و

بصحبت آینه باید بدن جامه گلدوز فراغ برو وست بهار قطرتی که وصف

نگین داغش شنیده پرده گوشش از فرط رنگینی همرنگ بد نگارین مانی گردیده

در برابر نازکی خویش پرنیان چون خار آخشن و دبر آیت پرنیان اندامش

خار نشست درشت بر حور حریر سینه گلبدن طعنه زن رنگ حنا متاع روی د

دکان دلستانی اوست و چهره نقاب بسته نگاه در پس پرده نشسته متاع

پنهانی او در دکان حسن رخ ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده رنگست و

شیرین باف لعل نوخطان متاعیست که کساد بر وی نشسته و از ره جنس خوشقماشش بیرخ

اطلس سیده پری از عیب بی هیچ چون دو از قصور در دکانش فرش گردیده فلک در

حوالی دکانش از کمال ادب لباس نهانی از بیرون دروازه در تهیه اسباب بساط

نیا گستردن مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال

چون عمال خیالش سر گرم سودای تمنای برخوردن اگر اطلس سرخ لاله

وا غدا نبودی در نظر چمن برای خرد و خور پاانداز دکان آن گل رخسار نمودی

وصف رخش بر صفحهٔ حریر بقلم ثبت نمودن از ساده دلی متاع بگنج پیمودن

گلشنی چون قلم نرگس داشته توصیف شایان ان نداشتن حریر گلبرگ نگاشته

جنس حسن یوسفی در بار او ست و چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه

داران نقد خرد دست بکیسهٔ شکیبائی افشانند بر تختهٔ او که از شکیبائی مات عود

قماشیست گل میخوانند سوداگران شهر بند حسن او خیال سودای خرمش ادعیش در سر

و سودائیان بازار عشق را از نایافت متاع کمیاب و فاد جنس بجان ارزان و حمایلش

پرکاله پرکاله جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوانست از بسیاری نقد

جان بسیار ارزان متاع جنس بالا دست خورشید ادرسته بازار زیبائیش

روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی هر چین زلفش را

صد قافله مشک چین و تتار است و متاع بهر جان ارزان و صالش را تا آنکه کسی نقد

عالمی خرید الشت و روی کار جنس و کالش چین چهر بان پرتو آفتاب یکسانست و در

دکان نازش متاع خودفروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان در بازار جنس

حسن یوسفیش زلیخای فلک زال کلاه خورشید در دست در دکان

سودای متاع قیمتی وصالش هزار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر بیت
پرند چینی او ورق کش پرند نگین تو بر تو گل و در برابر تو له پیچش لوله پیچ غنچه از
نظر افتاده چشم بلبل شرقه اش بخوبی طاق است و بخوش قماشی شهره آفاق
چون گل در چمن پرند چینی خود انجم چشمی پرندش برآورده نرگس شوخ
چشم خیره نگاه با لاله خونین جگر داغ رشک اطلسش چشمک زنی کرده سر
اگر با ماه دارائی زر دمهتاب همسری دارائیش خواهد برآورد خورشید چهره
یکرده که او خواهد کرد دو ریمش تافته بوته دارش تافته بوته دار صبح را صفائی
نیست و در جنب اطلس سرخش اطلس سرخ شفق را بهائی در دکانش
اطلس انجم داغدار فلک چون متاع کس مخر از نظر افتاده چشم و از چشم افگنده
نظر آفتاب که دارائی فلک چهارم بالوست تمام روز دارائی زر و زیر تو
شعاع پیش دکانش دست بست میگرداند و از بیقدریش چون جنس بسیار
یاب کس مخر هیچ نیستاند نساج قضا در کارگاه زیبائی جنسی ز جنس جنسش
خوش قماش تر نبافته و خریدار قدر در بازار رعنائی دکانی از دکان خوبیش
گرم بازار تر نیافته ارغوان شبنم لباس شرمنده اوست و گل رنگین جامه

فرق انفعال به پیش افگنده او با آنکه نرخ متاع وا دوان بهای خود نمی افزاید
دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه از زر از عهده صد یک بهایش
بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش هیش بهایش کشاده صد کیسه نقد دل
یا کاروان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده خریداران نقد جان در آستین
که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار ند و جنس آن بهار جان
خواستگار هر جنس را دست او دست بدست میبرند جز جنس دل که از دکانش بر
نمیدارند گل اگر سر بر چینی خود را لائق دکانش دیدی از غبار غم بار دیگر غنچه گردیدی
و از روی بلبل خجلت کشیدی پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در
باز ست و اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش پا انداز در دکانش
کاروان کاروان قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن سبب به
رسیدن نوبت بعد عمری هم نکشاده با بهاری که پوشید در عالم خیال با خیالش
بلباس ملامت یکدم جوشیده بر عکس بازاران لباسی باقی عمر از دکانش
رخت بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده

وصف دکان گلفروش تا نگار گلفروش دکان گلفروشی

چیده بهار از جوش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده گل چهره
اش در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صد هزار بهار بگردن و
شادابی گل چهره اش از مغز زهد خشک تر ست چین وی شگفتگیش بطرف چین
پیشانی بخل گرفته طبع و ناشگفته جبین باستعاره نازکی خویش خار شکن گل ناکردن
طعنه زن و بتاثیر طراوت گل خنده اش پژمردگی خزان کش شگفته روی گلشن
به پشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب صد فلک خورشید در بغل و
بی گلاب فشانی گل عارض بهار آورین طراوت قرینش دماغ بهار
خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش رنگ غنچگی خندان خون خورده به
رسیده و از تاب پیچ غیرت رنگی بر خود پیچید که از غم بار دیگر غنچه گردید گل اگر
بازار حسن یوسفیش رعنائی فروشد و در محکمه انصاف من از دسته شود پایی
نازکش بزندانکده ناشگفتگی بسلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی پیسته
اش از طراوت و شگفتگی بهارسامان نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار
رخسارش گل بدامان تعریف گل غلام زر خریده اوست و از کنعان گلستان
به مصر کان رسیده او گل کنعان چمن را در رسته بازار حسنش رونق بازاری نیست

ویسیچ گلرخی نیست که از راه عشقش و پایی وخاری بپیش کانش نمین آسمانش
نیاز نهفته ناطلعتان بصد رنگ انداز گل کردن و حق بار اتجسم نگار شریا
نثارش خورشید خان را گجردن چه پایه بخت بلندی و چه پایه ارجمندی
دست و رده که حمائل گلش دست گردن گلرخان حمائل کرده دکانش چنان
شسته و رفته با آب تابست که گلیخ در صفا پرورش از آفتاب ست تن
یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم کبود دست انم خیالش تنگ ببر کشیده
کدام حسرت آلود چهرهٔ گل رعنائی حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده
آگاه نسیم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب وکیش در خواب ندیده گل یاسمینش که
منبع چشمه آئینه فروشی آرد از آئینه رویان از آئینه رونما طلب چشم رونما دار دیده
دررسته گلزار جاوید بهار دکانش خزان سر مهر برچیده دکان و هنگام
گلبازی گلرخان گرم خون باهم از فور گل افشانی راهش و کش کهکشان
چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آماده شد و چه کلید هایی شوخ
دندانه را دندان نیاز از کار فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از دست استغنای
گلفروشش کشاده چون خرامان دامن کشان بصد انداز نازبر دکان گلفروشی

می آید گلشن برنگ میکاران بهاران نیاز مفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از
دکانش میگشاید گلرخان چمن بند که قدم بهار توام بهزار منت بهار بر فرش
گلبرگ نهند گل منت چمن منت گلشن چهره بفرق رعنائی کج نهاده و کلاه
ناز بر سر سبای شکسته دارند مجمع گلهای بهارش مهر چرخ گل خانه زاد است و نظر
افتاده اعتبار چشم چشم اعتبار گوی گل عطر آگینش دست بدست بر کشوده هی گو
فریب فرصت از دستنبوی مشکین بر بوده تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز بالامال
است منظر آیینه کار چشم روش بوستان خیال نگاه به ترتیب باغ پروین پرداخته
خورشید از خط شعاعی سوزن زرین برای پیشکش مهیا ساخته چمن عارضش هزاران
گلستان گل و گلناراست در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگی حسن در دل
گل هزاران خار خار مژگان تماشا گر وقت نظر از گلهای الوانش خنده
مایه آب و رنگ داشته که برنگ مو قلم نقاش حسن صورت صوت حسن
هر پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی گلهای شاداب
بخاطر آورده سبحه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه از گل کرده هر
گلشن از گل صبح تازه تر داز گل خورشید بلند آوازه مر کشاده جبینی گل صبح

چرب‌تر ست ویک تنگ سخن نبات در برابر دو لبش که با هم برابر ست و قند مکرر
حرف نابسته در برابر بجته وری که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شهد از زبانش
چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده تیز زبانی که آیین مدحش گزیده زبانش معوج
جوی انگبین حلاوت گردیده هرگاه ای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده
لب مگزیده مکر مصر مزه حلاوت شیرینی جان شیرین زان می فرد طاران اولی اجنحه
برگرد دکانش چون مگسان در پرواز و حوران سبزپوش بهشت به رنگ طوطیان
شکرخا در حوالیش بساط افگن سخن نیا خبر چون به راه مدح شکر باریش آمدن ها
از چاشنی حلاوت و لذت آن به به یاد شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین
و بفکر شکر باریش گلوی اندیشه شهد آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی
برآورده به روی خریداری سرکه جبین نگشته و ابر ترش بکرده چاشنی
حلوای کام جان بعذوبت آلایش سجدی تند ست که دندان
شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند
چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین تر از شهدش کشاده از پای
بندی گرفتاری آه بدآمدنش چون مگس پا بشهد چسپیده دست بهم نداده

چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین شیرین‌کاران آن ستانش تا سود دهان

شکوه تلخ‌گویان را هم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوای بی

دو لعل ساده رویان هم شکرپاره اش شیرین‌کاران از چاشنی آن‌های کام

دهن حلاوت‌تیره اش ذائقه شکرلبان را بامتحان شکرشکن حلوای سوهانش از

بس هوس‌انگیز است که بر دندان کند طمع باده‌خواران تیز حلوای زعفرانش

که انبساط لشکر خند کشاده دندانیان نشد انجمنده تلخ‌کامی و تنگ عیشی را از فراخ عیشی

جاودان برات داده شیرین‌سخنان آگاه بیان معانی چهره خرده بین اندیشه

وصفش زعفرانی دماغ گلقندمشربان را بلند است که دل پسند شکرلبان

نوشخند است تلخ حرفان عیشش هر وصف حلقی او شیرین‌کام نقل تمنا و گرسنه

چشمان در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مدح خوانی

حلوایش سپرد صحن میدان شیرین‌گوئی از نیشکر قصب السبق برده اگرچه

شیرین‌سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست ولیکن برابر شیرینی

این حلوای شیرین‌تر از شیره جانش جا بی‌مزه زدن جان شیرین مگس را ان

شکرپاره اش و شکرلبان یکباره دل از دست داده ذوق قند و پاره اش

شکر پارهٔ نوشین او که بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش هوس دل
لذت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شگافته خاموشی که از فرط عذوبت
او لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تأسف
گزیده کعب الغزالش را غزالان شیرین کار یابند و آهو چشمان شکر بار ایام
گیرائی الفتش پیوند مقراضیش از شکر لبان نوشخند بیدلان بگمان گیرائی
محبت پابند را باعث قطع پیوند مغزی که دست هیچ کس آسان بدامنش
نرسیده دامن حلاوت از اندازه زیاده بخشیده **وصف دکان عطار**
تا عطار مشکین زلف دکان عطاری کشاده مشامش معطر از چشم فلک والا نظر
افتاده تا نفحات شمامه اش بسیر ملک و زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک
تا مشک ناب افلاک مانند کلاله مشکین طرهٔ عطار این محیط گردیده خال از چشم دور که
گوشهٔ چشمش جا گزیده نافهٔ بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده در مشام
مشکین نفسی که هوای زلف مشکریز و طرهٔ عنبر بیزش پیچیده حقهٔ دماغش
از حقهٔ عطر مشکبار تر و طبلهٔ مشامش از طبلهٔ مشک عنبر نثار تر گردیده
بادازان هر صبح دکان عطاری کشاد که زلفش هر سحر کاروان کاروان

عطر بر باد داده در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافلهٔ مشک نهان و در هر
حلقه اش بهای مشک که سیاهیست کم بها بسیار از آن بسکه زلف آن
منصوبهٔ بین حسن و خانهٔ دل مشکبار است تخته کانش غیرت فرما و رشک افزای
عود قماری به نالهٔ آهوی چشمش چین طرهٔ آشفته صد مشک قافله و از گرمی بازار
حلقهٔ زلف مشکین هر دانه مشک در دل نافه جا نشین آبهٔ خال سلسله مش که
بخوبی افسانه ایست نافهٔ حلقهٔ زلفش را بجای مشک دانه در هر حلقهٔ سلسلهٔ زلفش
که مشک چین بصد خون جگر سلسله با و نرساند هزار سلسلهٔ دل پابند و گرفتار
یکتا موی طره اش اگر با هزاران کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و
جان خرید در هر حلقهٔ زلفش جگرهای خون بسته چون نافهٔ خونین جگر خون
آلود زخم سینه پیشان از طرهٔ مشکین مشکبارش هر نفس مشک دنسیم سر کویش
را پیراهن پیراهن نسخهٔ پیراهن گل کنعان چمن در جیب و کنار و قافله
قافله نفحهٔ صحرای ختن در بسته بار بادی که از کوچهٔ آن گل رخسار
می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن غنچهٔ دل غنچه خاطران می گشاید
از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیرهٔ ترطیب دماغ و تعطر مشام

نفحهٔ چین در طلب حلقهٔ زلفش چین ز اخیال شود هست تا چه حاصل که نفحهٔ چین
او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست بنالم نیز دعطاری که تا دکان
عطریات فروچیده فلک کز مثلثات خویش گزیده چون بوی بهی از آن
نشنیده از نافهٔ پیچ غیرت بر خود پیچیده از نفحات مشک تر عطر گسترش چون
نفحات سحر صدف چرخ غالیه بیز و مثلثات فلک لخلخه آمیز اگر در طریق امر
عنبرش گامی بپای پویه کشاید شهپ سبک تاز اندیشه از دشواری این راه صعب گذار
در آید در خیال قرص عنبرش مرنگ ز چشم قرص معنبر و ز هوای اندیشهٔ عطرش
مغز در دماغ چون پنبهٔ سر شیشهٔ گلاب معطر از گلاب افشانیش بخت خفته
نشاط بید روکیقطرهٔ عرق بهارش رانهر بهار عرق تری سرشار با خرمن
خرمن گل خراید تا بهار عنبرش گلگل شگفته است بهار ز در هوایش سنبل دماغ آشفته
بهار عنبرش عطر بار تر از بهار خلق پاکیزه خوبان و غنچهٔ رنگین طبله اش شگفته
تر از گل چهره شگفته رویان شمامه اش تا دست بدست برد گشوده گوی
مزیت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلث او نظر تثلیث در طالع
دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معانقهٔ گل پیراهنان

مشکین زلفش سوزی گردیده مثلث او عطریات را بهم سرشته و برای
تسخیر سه گانه کشور مثلث دماغ گل عارضان نازک مشام مثلث تو
تا صد فش دست بغالیه سائی آلوده صدف چرخ از شرم هوس غالیه سائی نفحات
از سر بدر کرده اگر ختن بر بوئی خریداری نافه از آن طره طرار باصد کاروان
مشک کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و شانه گردانی نما
از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بهار دو چکیدن با گل رنگین طبله اش
گلچهره بجز ان شسته در خجالت چهره گردیدن از معنی اول بها مشک بها تجاهل
گزیده در گرفتن نرخ و فروختن مشک با خریداران سفاهت و زیده عنبر غلام
زر خریده اوست و از کنار دریا رخت بدکان کشیده و چون دریا کشتی کشتی عنبر
برسم پیشکش بدکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن ریش گاو گردیده
از شمامه عطر پرورش مشام تازه مشامان غالیه ماست و دماغ معطر
دماغان لخلخه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود پیچیده که جگرش در ناف آهو
از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان عطاری
گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده

وصف دکان میوه فروش

بر دکان دلبر میوه فروش نو خیز نیاز کردن بایست و استغنای مشتریان مهر و رزمانند ثمر بیدبار سرو نایاب میوه اش چون میوه جان شیرین است و خریداران را چون شاخ پرمیوه بر آستانش فرق فروتنی وقف زمین نخل قامتش نهالیست خورشید بار و بر رویش میوه ایست ماه خرید ار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه بر رویش نو بر تماشا کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال سیب زنخدانش گلبن امید خوردن محض خیال بگلشن سبز بختی کسی برخوردار گردیده که در گلشن عالم مثال از تصور سیب لبش ذوق یاب میوه وصال و گشته و بکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ چهره او بی اندیشه ام و از ملاحظه شاخچه بندی پایه شناسی نمی ترسیدم میگفتم که قدش سرویست که ببر می آید و کسی بر زبان طعن بی بری نمی کشاید او از جنس رزیه ربارست و عالمی از بن دندانش خریدار کمرش که طعم میوه خوش را بهر گوچه گو چه داده چون وقت گزک خوش آمده هر مست می محبت با جهان جهان نیاز چشم بر رویش کشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال از رخ دلبران نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب او افگنده

دل از سیب زنخ دلفریبان برکنده تا خوشه انگورش زبان صدق سابق بجوی
صباحی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح صادق
داده چون پادامش شیرین ادای دلربائی و دلفریبیست هرگز بهر چشم آشنا نیست
ابی او از لبش با آبروست طراوت ازو دریا دریا آب در جوست مذاق
شیرین لبان زیر بار منت شیرین ثمر اوست لب شیرین دهنان خسته رطب
حلاوت بازوش پرورا و در برابر شکفته رویش بهار شکسته رنگ تر از خزان
وار سیب رنگین ذقنش با سیب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از انجا
میوه از میوه رنگ می پذیرد مهر شب از پرتو عکس نگارین سیب نخش سیب قمر
رنگ میگیرد سیب و که بگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گل گلشن حسن
پردازی و عشقبازیست انارش مهره چینی ست حقه باز و هنگامه فلک حقه باز
مهر چین برهم ساز بیش بر زنخ ماه طلعتان زنخ زن و نارنجش پنجه در پنجه
خورشید افگن چون ترنجش بعرض تجمل حسن پرداخته یوسف در مصر خوبیش دست
از ترنج باز نشناخته انبه اش را شیره جان شیرین در مشت و بهشت گرمی
تلملش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه اش ریشه محبت در دلها دوانیده

و بمذاق چاشنی جویان را بچاشنی آب حیات رسانیده شیره اش همه شیره

جان شیرین بخوانه اش چون حب نبات حلاوت آگین شمامه اش هر

باغ فکر به برگ و ریشه هر کس که خلیده بیشه نهال اندیشه اش شیرین از ریشه اش

گردیده در جائیکه عذوبت او بمذاق چاشنی حلاوت پابست شهد لحیب وصال

شیرین دهان چون زهر فراق بکام بیدلان ناگوار شفتالوی پیوندیش نغوش پیوند

ست و جان شیرین بدام محبتش پابند شفتالوی کاردی و آرزویش آب حیات

مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرزو گشته و کارد با استخوانش پیوسته و

موافق عمرها مانند بادام و مغز در یک پوست سر برده بیک نگاه نظر غلط انداز

چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صد پوست یکدیگر افتادن از بیم جدا گردیدن

و یاران یکرویی که سالها بدایکدیگر خوشحال گردیده بیک دهن خنده بروی هم

خندیده بیک تبسم خنده وسوسه های دهن پسته اش باهم پی در پی کار کرده و

گردان در و در هم کشیدن از شور پسته اش زخم سینه ریشان نمک سود از حلاوت

شکر قندش کام جانها شکر آمود شفتالوی او آب میتی آرزو فرما و هوس انگیز ست که در

آرزو پیش دهان شکرلبان از حسرت لبالب و لب ریزگر فرما نظر از غیر شیرینی پوشیده

بدکانش گذشتی چشم از شیرین بر داشته شهد بر شهد شیرین کاریش گشتی بی

هلال کیلهاش غرهٔ ماه عیش سلخست و حاذ از انبهٔ شیرین کاریش کام جان تلخ

بغیر از خورشید نارنجش و زعیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندود تر از صبح

حسرت نصیبان در فروختن ترنج بمقابله گوی طلای سبت افشار پربیعی

کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج بادآور در تلافی صد یک آن نکرده

بل ابر هزار یک یالش بگردید شیرین گویان فرهاد مشرب از در ورود عذوبت

انبهٔ شیرین کارش قند شیرین از دل فراموش و از فوارهٔ زبان سحر باشان آب

نیشکر در جوش در سر حلاوت آشنائی که بوی کهلش چندین ماهی بدام افتاد

پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم گردیده انارش که

بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر از بیک دهان

خنده حرف سبک مایگی سیلان و گران سرمایگی خود پوست کنده گفته تا

سیب بی آسیب او گل عذار انبظر در آمده از فرط خجالت و قور انفعال از رنگی

برنگی بر آمده **وصف دکان تنباکو فروش** هنگام ورود بر

دکان تنباکو فروش سر کشیده از سر باید نهاد و به ورد اسم باد دود

زبان نیاز باید گشاد تا از لعل نگین او که حقه ایست از مرجان و از خال عنبر
بر آن صلای مرحبای بگوش آید خوی آتشین او که خرمن صبر بی برگان سوخته و دود از آن
بر آورده و نظر از آن بدخته بسر التفات آمده بسیار نوسازد یعنی حقه تنباکو همراه و همدم
ندیم و محرم فرماید گر با بینوایان بر سر است بدین راه مهربانی سری میداشت کلاه
ناز بر سر رعنائی و ذوق زیبائی کج نمیگذاشت جانها از لبش چون نی با نالهٔ دمساز و ما
تنباکو بقند آمیخته سرگرم سوز و گداز نالی یا لعل شکربارش دمسازی گزید از خاصیت
شیرین کاریش رشک افزای نیشکر گردیده حقه گلکار کلاه ناز کج نهاده آتش و کش
لیلی رعنا و دود پریشان روزگار سودا بسر افتاده آتش مجنون لیلی سو سر در سبو حقه آتش
از دل نوربار روشن نظران باصفاتر و تپش از غم دراز اعیش گزاران خوشنما
تر از آن روی دست التفات بسر حقه سیمگون چرخ نکشیده که در پیش حقه سیمین
سمن تر زرین او سفید نگردد دیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا مشابهت با
بند زرین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می پیچید تا بموقلم
خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ حقه بوته دار طلا کارش طراز در حقه
سیمین او را از حلم بر فرق زرین افسر است از آن پیوسته چون تاجداران خیال

کرسی نشینیش در سرست چکونه فغفور بر چشم سودا دوز دو نظر خریداری

کشاید که هزار یک بهای حقه چینی او را حاصل چین فرا نماید هر نسیمی

از سر دکانش می آید عنبر بیست و دو تنباکوی او اگر بسحر از شاخ سنبل بدست آید

بهار شگفتگی تمام سیری ریحانیش را که تندی او چون تلخی خوی ریحان خطان

خوشنماست از گلشن شگفته روئی وکشاده جبینی هزاران دسته ریحان

رونماست سخنور که سیاهی را به شک و عنبر سرشته و نقش بخط ریحان بر

صفحه ورق گل نوشته قلم وقت تحریر مدحش نشاه باده ریحانی رسانیده

واندیشه گاه تعریفش از زمین سخن صد دسته ریحان نماینده دودش چون

به پشت گرمی آتش گرم بازار گردیده بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان

خطان کشیده تنباکوی تلخ بمذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او

چون تلخی خوی شکر لبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر

از جانست و در محفل نشاطی حضور موفور السرش مذکور قهوه از رنگی برد

گران با هر شیرین کار از گرم جوشی و گرم اختلاطی مجلس سر آرا و بغیر از

تشریف قدوم مسرت لزومش حرف نیجا بیجاست دودش در کوچه

سنبلستان نهاده مانیده و اخگر پاره بر سر حلیش گلستان نهار سانیده و گاز از اخگر
پاره هایش از گل روی آتشین رخساران شگفته تر سنبل دود دیش انجمن پریشان
بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود و سلسلهٔ در سلسلهٔ آتش مصرعیست
بلند پیچیده که بجز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده دود دیش هر گاه
بسر کسی و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رشکش جاده
آتش کرده هر گاه در بازار رعنائی کشاده ریحانیش ریحان از ته دل
خط بندگی داده وقتیکه دود دیش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره کشی
فروهشته سنبل مشک صد بار از روی نیاز عبادهٔ بنده او نوشته اینهمه
فریاد و ناله نیش خالی از سوزی نمینماید آتشی است که دود از سر بر می آید
جگر سوخته ایست دود بسر رفته و چهره از تاب غم افروخته ایست آتش به
جان درگرفته شیوهٔ سوختگی ازان باز که آتش محبت برافروخته اند
جامه ایست که بر قامت دود دوخته اند چنین برعایت جانب هواداران
هواخواه خود میپردازد که خود را میسوزد و انجمن عیش شان را بدل گرمی تمام گرم
میسازد چون آن دلسوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد ازین و تخم محبت

دیگر زمین دلها پیاشد شعر بی دل زین سخن آگاه باشد که دلها را بدلها راشید با

بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دلریش ست از محبت مرهم کافوری خاکستر

را در علاج ناسورشان نفع بدیش از بیش ست تا برگ نشاط در بزم عیش

پرستان نهاده از کشش فراوان و جوشش بی پایان دلها در کشاکش افتاده

هرگاه هنگامه آرای زینت گردیده از تاف پیچ رشک زلف سنبل چون سنبل

زلف بر خود پیچیده سازیه گرمی مجلس نشاط ست و پیرآرایش بزم انبساط اکثر

یار ها بر سر چلم جا گرم کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم افروخته

با هم گرم الفت چون در دایره مجلس سر بقانون عیش سازی پرداخته

گاهی بی تکلفانه بانی دمساز گردیده وقتی از بی ساختگی با عود در ساخته

معرکه سحر سازی حقه بازست و بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح شیرین

ادائی میریزد دود در انجمن طرب با قند شیرینی می آمیزد هرگاه ظریفانه چنگ تنباکو

برگ طرب میفشارد بابرات سرور در دایره گنجفه بازان نشاط بازی می گذارد

از همرنگی بهم پیالگی قهوه فخر مروی می آرد و به نوای گلوسوز میگوید که همرنگ

ضرر ندارد بتان طناز رنگ ساز که بر سر کانش با تنباکو کشی در کارند

ضرر ندارد چون قهوه همرنگ دوست بعد دوای و در بزم

ساحران افسون طراز شعبده پرداز که از غنچهٔ گل شاخ سنبل بر می آرند
سر هوایان این بزم دلکش که براه هوای ساقی کمر پیوند بهر نفسش که دم
میکشند از کشش دل اخلاص منزل دم اسد میگویند **وصف دکان**
تنبولی بر دکان تنبولی جهانی خیال جانسپاری و اندیشهٔ برگ
عجز نگاری در سر دارد و از شغل برگ شماری بهر برگ آن ندارد و حسابی
از ان بر نمیگیرد و در شمارش نمی آرد سبز برازنده آنش چون نه گردن دگر گل عارضان
بر بوی یک غنچه پای بیره اش بصد رنگ نیاز طرح کردن تا هلال لعلبین
از گونه تنبول شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر دندانش
از گونهٔ پان همرنگ مرجان شده مرجان جان از شکنجهٔ غم بیرون نبرده تا نگین کران
لبهای ماهرویان بره بر داشته هیچ لبی جز لب لعل بیرنگ نگذاشته تا دکان دلداری
نازفروشی کشاده حاضران بزم نشاط ارباب رخصت نداده زبان از فیض سرخ رنگینی پان نیست
برنگ گلبرگ نگین و دهان بهمین وصف بیره عطر بارش چون غنچهٔ گل عطر آگین بر
پانش عجب طوطی است سینه بار نگار و طرفه زمردیست از آب یاقوت سر سبز گشته تر
در کنار بیره اش در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سر خسرو گردیده چون آنش که در سفیدی

از حوصله زیاده است باز سفیدیست که در دام طوطی سبز رنگ فتاده برگ پان
و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید با هم انجمنی ساخته اند طرح الفت افگنده
و بساط موافقت انداخته یک برگش بجوه کوه زمرد از تلبس ارزانی ارزانی و
یکدانه گوهر وزن چونه اش تا دریا دریا گوهر در لباس سبکی گرانی رایگانی گوهر
از غم سر سنگ زده و پیش چونه اش سفید نگردیده و پای زمرد از اندوه به
سنگ آمده برنگ پانش نرسیده برگ پانش در سبزی از فلک مینا گیر
فائق تر و چونه اش در صدق دعوی و سفیدی از صبح صادق تر هر که سینه ریش
غم است بر زخم او از او کانش مرهم دلها از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع
پیوند میکند چون سپاری دو نیم است و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دمه
تیزتر است چون اوراق اشجار از صرصر لرزه بیم کوه آرام بیدلان بی برگ از
آتش بلند تغافل و صدف کردار چونه گشته و مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط آباد
خاطر شادش بهیچ رنگ نگذشته از هر که در غمش و جان سپاری تن میکاهد
صد هزاران همیان نقد دل پان سه ابل زونجا میخواهد بیدلی ار که چون بیره
پان سلام تو بر نوش میرساند ساز و برگ عنایت کوته نمی کند و آرزوی

ساحران افسون طراز شعبده پردازند که از غنچهٔ گل شاخ سنبل بر می آرند
سبز مهرایان این بزم دلکش که براه هوای ساقی که ثریا پیوند بمهر نفسش که دم
میکشند از کشش دل خلاص منزل دم اسد میگویند **وصف دکان**
تنبولی بر دکان تنبولی جهانی خیال جانسپاری و اندیشهٔ برگ
عجز کاری در سر دارد و او از شغل برگ شماری سر برگ آن ندارد و حسابی
از آن بر نمیگیرد و دود شمارش نمی آرد سبز بختان ازشستهٔ آستینش چون بیره دیگر دن و گل عارضان
بر بوی یک غنچه لبهای بیره اش بصد رنگ رنیا طرح کردن تا هلال لعلیش
از گونهٔ تنبول شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده تا گونهٔ دندانش
از گونه پان همرنگ مرجان شد مرجان جان از شکنجهٔ غم بیرون نبرده تا نگین کردن
لبهای ماهرویان بیره برداشته بسیج لبی جز لب لال به رنگ نگذاشته تا دکان دلارای
نازفروشی کشاده حاضران بزم نشاط اریان رخصت نداده زبان از فیض رنگینی پانش
برنگ گلبرگ نگین دهان بین صف بیره عطر بارش چون غنچهٔ گل آگین بر
پانش عجب طوطی است سینه تازه نگار و طرفه زمرّدیست از آب یاقوت شاداب سبزنوش گوهر
در کنار بیره اش در بزم عشرت رستی که رسیده از فیض سبزبختی سرخرو گردیده چونه اش که در سفیدی

از حواصل زیاده است باز سفیدیست که در دام طوطی سبز رنگ فتاده گر یا
و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید باهم انجمنی ساخته اند طرح الفت افگنده
و بساط موافقت انداخته یک برگش بجوه کوه زمرد از لبس ارزانی ارزانی و
یکدانه گوهر وزن چونه اش بدریا دریا گوهر در لباس سبکی گرانی رایگانی گوهر
از غم سر سنگ زده پیش چونه اش سفید نگردیده و پای زمرد از اندوه به
سنگ آمده برنگ پانش نرسیده برگ پانش در سبزی از فلک مینا رنگ
فائق تر و چونه اش در صدق دعوی سفیدی از صبح صادق تر هر که سینه ریش
غم است بر زخم او از او گالش مرهم دلها از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع
پیوند میکند چون سپاری دو نیم است جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دمه
تیز تر است چین اوراق اشجار از صرصر لرزه بیم کوه آرام بیدلان بی برگ از
آتش بلند تغافل او صدف کردار چونه گشته مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط با
خاطر شاد بش هیچ رنگ نگذشته از هر که در غمش جان سپاری تن میکاهد
صد هزاران غمیان نقد دل پان نهایت رونما میخواهد بیدلی را که چون بیره
پان سلام تو بر توش میرساند ساز و برگ عنایت کوته نمی کند و از دو

تا زیش گرد کان تنگ برگ پان میگرداند از نازنگار رنگ و چندان انتظار برش

کشیده که خون از چشمه چشم در راهش چون پیک از دهن روان گردیده شست

بخت سفید از چونه اش سرشته اند و سرنوشت سبز بختان بخط سبز برگ پانش

نوشته خرده فوفلش رسیدگاه عشرت از سینه تا خوشنما تر و برگ پانش هنگام

صحبت نگین بالبهای سبز خطان از طوطی خط شکر خا تر تلخیش چون تلخی دوا

در ذائقه دل شیرین از قندی او مانند قندی نوشین لبان کام جان حلاوت آگین

بیره پانش از بزم ماتمیان نفور است و عشرتیان بیره مجلس سر و بیره او که رشته اش

از رشته جانست اگر بهتر از جان بدست آید بسیار ارزان برگ پانش ریحان

سبز رنگ است چند دسته گلش در بغل و چند دختر نیرنگست از چونه بر پیشانیش صندل

چونه اش سفید بختیست عزون و بیره اش پیچیده مصراعیست رنگین مضمون

وصف رنگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست و مدح سرسبزیش

بخط ریحان نگاشتن خوشنما کسیکه بدوی پانش یک نظر دیده

پرده چشمش برنگ برگ پان خضر از رنگ گردیده زبان آور یکه لب

تعریفش می کشاید لغت از مصرع پیچیده بر زبانش نمی آید بیره پانش

طلسمی ست زود کشا و بر سر گنج نشاط بسته هر که این طلسم را کشاده از بند غم
بی برگی وارسته از رشک کته اش ختن ختن خون در جگر دانهٔ مشک افتاده
و غیرتش کاروان کاروان آتش در دل خال مشکین کالان نهاده پالش سبزیست
گلگون سبزان تب گلگون از حسرت و تمام دل خون مضمون خط سبز پالش جز
سبز بختان دیگری نفهمیده و معنی نگین مصر پیچیده اش غیر از فیروزه طالعان کسی
نرسیده بیرد اش عیش گزینان احمر لب و دندانست و برگ برگش گرگ
باده پرستان پالش سبز الیست آب مرد پرورش یافته و از زبردستی دست
حسن سبزان هند بر تافته سبزیست که در کشور هند روز بازار اوست و بالبهای
سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار او چون بر نگارنگ عیش در بزم دلبران
بساط گسترست گو هندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ لعل و گوهر بیت

نه پان مشک و بان سخن پرور را — سهیل عقیق لب دلبران

وصف دکان سبزی فروش

بر سر دکان سبزی فروش بخت
سبز در خریداری و در آرزوی یکیک برگ سبزش بهار سبز ابرای از ان
در دکان نشاط آگین او لبهای غمکشان بصد دهان خنده میخندند

مرهم زنگاری بر زخم سینه ریشان غمگین می‌بستند و سبزه اش را هم‌مسلک زمرد
گفتن روا است که چشم افعی غم را کور می‌سازد و هم‌رنگ مینایش خواندن
سزا است که بزم نشاط را مینا طراز بود و در مدحش قبضهٔ تیغ زبان از پیچ‌وتاب جوهر
اندیشه در میناکاری است و گوهر سخن از زیر تو کلکش در رزم در مرشعاری و صفحش
بخط ریحان بر ورق گلستان نوشتن لائق است که در سبزی از ریحان
خط گلرخان فائق زنگاری است که زنگ از دل آزرده می‌رباید و قفل زنگار بسته
چپ افتادهٔ قلب غمگین می‌گشاید اگر رضوان تهیدست بهشت رونمای سبزه
آورده که از روی‌شان مثل از زمینش است از آن دل بد نمی‌کند و هیچ در جا
نیاورد که برگ سبزی تحفهٔ درویش است اگر یک برگ سبزه اش به هزار بها
ستاند کمال زیان فروشند و نهایت سود خریدار است و اگر یک برگ
شاخش بجوه کوه زمرد بگیرند بر بایع سخت می‌شود و بر مشتریان بسیار آسان
سبزه اش را سبزبختان خریدار و فیروزه طالعان جهان هوادار تیره‌گی از
سبز ریش آن رنگ است که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی هم‌رنگ نه سبز تو دو
پهلوی هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان آن شیرین کار بال گشاده بید لیکه

در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل با زهوای نوخطان پرداخته
طوطی مثقالی که تعریف سرسبزیش پیچیده زبان او در دهان برگ
بال طوطی سبز گردیده تا سبزه اش کمر دلفریبی چست بسته رونق بازار
سبزخطان شکسته قلم که صفتش از خم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده
اگر سیه مست گردد رواست و از فرط سیاه مستی اگر از پا در آید و از دست
رود بجاست هنگام تحریر مدحش اگر قلم برنگ نرگس سبز گردد شاید
و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور نمینماید
فلک فیروزه فام صد فلک خون در جگر افگنده غیرت او و کوه زمرد
قلم شکسته هزار کوه بار حسرت از پا در آورده که تسوید تعریف سبز رنگیش پرداخته
مهره چرخ مینائی بر کاغذ کشیده آب زمرد در سیاهی انداخته تا سبزا
نقش سرسبزی بسته سبزان بهار را دل از الم شکسته تا سبزه او را بچشم
غیرت بین دیده اند سبزان هند دکان خودفروشی برچیده عندلیبان نوا
چون بگلگشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ثنا سنجی سبزه بهار تلاش
نتوانند که سخن را سبز سازند حوران سبزپوش بهشت را هوای سود آیش رسا دست

و بحرال انتظار گوش بر آواز و چشم در راه پیک نوید خریداری رسان
نسیم سحر پاک بینی که یک نظر بر سبزه اش دیده حباب چشمش رشک افزای
بحر اخضر گردیده بان در وصفش سخن گستر است از فیض ثنا و مین توصیفش
ماهی بحر اخضر سخنور چون قلم بر داشته وصفش بر روی صفحه لاجوردی نگاشته

خاتمه

زهی منت دوستداری بخت کارساز و طالع شگرف کا
خوشیم که بیمن مدح طرازی و ثنا پردازی این شهر لطافت بهر متاع کاسد
سخنم را چون جنس بیابادست و بازار فراوان و رونق بپایان دست داد
و در بسته بهروزی و نیک اختری بکلید فتح الباب نخم بکشاد از فیض ثنا سنجی او
کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی نیرنگ بی اندازه در نظام
بازار آنی جلوه گر ساخت و غمخانه الم کاشانه دلم را از اجناس دریخته بیرواجی لسته
و رخوت گرد کساد تو بر تو بر رخ نشسته بپرداخت تا به پشت گرمی بخت بلند
و طالع ارجمند راه بعصمتکده تعریفش یافتم و باقبال نیروی قوی پیکی سعادت دست
ادبار بر تافتم توصیف در کانهایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت سرشت
است و غیرت فرمای و حیرت افزای هشت بهشت بکلک عدن سلک نگاشتم

و گلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم و بهر هفت شاهد اقلیم
سخن پرداختم و آوازه نمایش بهفت کشور و شش جهت انداختم چون اسم از دریوزه
فیض لطف الهی نقد گنج فراهم آورده بآبیاری فضل نامتناهی نهال دانش را
منور کرده گلشن گمان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت و چار بازار کلامم زیب
بی اندازه برگه سخنم سرسبزی و تازگی گرفته گلشن سخنم بلند آوازگی صیت
هنرمندیم باطراف گیتی رفته بعد عالم را فرا گرفت عمری در خلوت دل
و دیده باهم نشستم و باتفاق یکدیگر از خامه شگرف کار اعجوبه نگار اندیشه بحسب دلخواه
و وفق مدعا نقوش و صاف این عشره کامله بر صحیفه قدر و جلال الستم نهال
گل افشان قلم گلزار رقم چون گلشن بهشت آرایش داده عقول عشره لسان
سوسن ده زبان بلان به احسنت و تحسین آفرین کشاده دماغ رکام و سوده
نشاطم عنبرآگین معطر گردیده نهال پژمرده و خشک گشته انبساطم سرسبز و بارور
شخص هنرمندیم بتشریف قبول سزی رسیده و فرق اعتبار بلباس تفاخر ازکربات
چرخ اطلس کشیده از سبز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت بخت از
کنج خمول بدکان و شناسی کشیدم آنجا که از دولت روزافزون سعادت گوناگون